

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232945

UNIVERSAL
LIBRARY

بِعَونِ صَنَاعِ كَرَمِ فَضْلِ خَلَايِقِ وَزَمَانِ



در مطبع میانی مشهدی و طبع برین جهان

اطلاعی۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہر جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہیہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ اور مطالعہ سے نالائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں اور تین بعض کتب منقشات و قواعد وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اور اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کار خانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

منقشات	
انشائے سہا بجم۔ بالترجم الفارسی اور رتعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔	انشائے جامی۔ مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی۔ انشائے طاهر وحید۔ از ہشتی مرزا طاهر وحید۔ انشائے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔
انشائے فیض شان۔ انشاء آلودی کے واسطے ہر قسم نقاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ ہشتی حفیظ اللہ۔	انشائے دولت رام۔ مصنفہ ہشتی دولت رام۔ انشائے صفدری۔ اس میں رتعات فارسی مقابلہ کے رتعات اور اپنی تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری۔ انشائے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی قبول اللہ فاضل۔
انشائے خلیفہ۔ مع اشعار کا رآمد خطوط نویسی مشہور انشاوری از خلیفہ شاہ محمد فوجی خط نستعلیق ایضاً۔ بخط شکست۔	انشائے سفید۔ تصنیف ہشتی چمن نام نہوت۔ انشائے دلا ویر۔ تیارم شطرنج میں مصنفہ مولوی محمد العزیز آردی۔
انشائے تمیز۔ مصنفہ ہشتی کالی راکھل تمیز۔ انشائے مادھو رام۔ مصنفہ ہشتی مادھو رام۔ ایضاً۔ بخط شکست۔	انشائے عجیب۔ اس میں رتعات ہیں سب کا لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ ہشتی محمد حفیظ۔ طبع یہ لا انشاء۔ مصنفہ ہشتی محمد طوبیہ الدین۔
انشائے عمیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر صافی میر لاہوری۔ ایضاً۔ بخط شکست۔	انشائے صغیر بلبل۔ مع صحت نامہ۔ یہ برے رتبہ کی انشائیں عبارت کی ہے مصنفہ مولوی محمد اللہ خان علوی خربوئی جٹا پائینہ لکڑی۔
انشائے بہار منہد۔ رتعات عبارت ہادی مجموع تصنیف محمد العزیز آردی۔	انشائے ہمدانی۔ قلم مصنفہ ہشتی فتح بخش۔

انشائے جامی

بِهَرِ مَنَاسِبِ کَرَمِ فَضْلِ خَلَايَةِ رُوزِ مَایِ
بِهَرِ مَنَاسِبِ کَرَمِ نَوَاصِلِ دِلِ مَیْنِ



در مطبوعاتی که از منشور و منشور
در مطبوعاتی که از منشور و منشور



رنگینی بهارستان منی نتیجه آب و رنگ کیفیت است که به باد گساری چنستان
 همیت خطوط و در اثر جشمت خط ساغر نازان دارد و باثر پردازی نشسته ثنا سواد
 سطور را از حجب غرور باده ریجانی برمی آرد کم نگاهی دیده نرگس اشاره ایست
 که دور باش همیت لن ترانی حوصله تماشا را آشنای سروق جلال نمی پسندد
 و در آن سینه لاله ایامیت که چهره افروزی غیرت آن جمال جبر بد و انگیزی نهاد
 آتش نمی پیوندد و پرتو مهر نمیرد و دست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق
 چون تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی رشته نهالی از سواد طومار
 بنظر ادب و بی ارنی گویان فوق تماشا گردان افراخته هرگاه کیفیت باده انعام
 مخموران آب و خاک را سورت نشسته عرفان عطا فرماید موج پیاله گرد آب خاک
 بر لب ماییدن سطح زمین ایامی نماید تا ساغر چشم خوبان از غون نرگس زار سرشار
 نماید در دست سیه مستی عزیزگان نوک سنانی هست و دلعت نهاده کارگاه خلقتش
 تا بر هست ادالی غمزه در لبان سحرکاری اندازد لیری آموزد و در دست باده می

سر رشته گویایست امانت داد و اعجاز کارهای مشاغلش به بیانی که نمی آید
بر دلن پذیر می نهنگانه شرع شاید مدتی است از بارگاه غایتش به بهت صداقت
بر خاسته و خوش قماش بر گامای عباسی و انصارت جعفری بر تاجدار می شست دین
گواه است از کارگاه پیرایش با کسوت صدق دعوی آراسته اما لعبر
غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آئینه این کیفیت است در دایره گلهای این حقیقت
که صفا پر دازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد و در خمد سیر گریبان باشد خوب
تر اینجا می باید جوید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بار می آرد بر جلوه نمایی با
تماشا باید رسید رنگینی های نقوش این ارزنگ محویت نگاه تا شامی خواهد
چشمی که تقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد سر رشته روشن سواد
کم دارد و نخله سانی عطر این نکمت بعلاج میبوست خشک مغزی می نشیند و غمی که
بعینت شماری و صولش بر بخیزد سر از شنگنه ز کام فرسودگی بر نمی آرد از اینجا است
که زیر چاق شنگنه و هم صهیالی ناسره فهم که سرنگونی وضع خجلت مایه گردن
افزازی بلند پایگی اوست و پستی مراتب مهت دستگاه رفعت سربایگی او
کم وقتی است که از منظر گریبان بسیر بوستان معنی پردازد و بدامن چشم بسته
گلهای جلوه آن بهار انبار نشان از اوقات شبانروزی ساعتی نگذرد که خاطر را
ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شنگنه وقت تامل نفس سایه را
پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که هیچ گاه نمیکند از تابشیر از اوقات پریشانی
توان پروا نیست و سستی توای حواس را چه چاره که هیچ وقت روانید از
بهار کوتاهی سر رشته تشویش طبع باید ساخت در نیصورت غمور در فکر

[illegible]

و اگر اندیشه نشر سیر گریبان تحریک می دهد فکر کرد و او ریه های با پیچاج روا نمیدارد که درین
 لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بر شمارد درین روزگار اکثری لب ادراک دقالت
 ملهم اندیکسز خوشامد گوئی این ناسزایان پرداخته اند و یکقدم در عرصه اوصاف و نشانی
 نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبعی که هم برسانیده اند حرف مبالغه محنت انبای زمان
 میگرد و در سالی الفاسی که بدست آورده اند از بصیرت و رای طرازی بردوش وضع نیایان
 می بندد و اگر خود لائق اسفل السافلین بگردند لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
 آیتی ست در شان همین نا شمارویان دست فرسوده قلم آن یافید درایان دهر چند شستیه
 نفرین خلایق باشند لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمْ عِصْمَةً وَجَعَلْنَا
 ناسزایان در کسوت عرقی که بر دود ماحی بیرون داده اند شرم مهت آب گردیده است
 و بنای اعتباری که ندارند آب رسیده به شرم مهت بر رخ ناپاکت آب میزند یعنی
 ای مخور غفلت دیده و اگر دنی است + محبوبیت خم شدن دارد و عظیم کسان یکدم
 ای مخور هوس سر در گریبان بردنی است مانند الحید که تا امر و غزلی طرح نشده که همان هوس
 و گداز جنون در کسوتش بناله و بی بر زبان نرفته که تا شیر شوق همچنان نشو و نفس کوچه
 بهمانال بهار محنت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی است گل کرده رنگ محبت
 و کیفیت شناپردازی اگر تمام نشده دولت فروش نهاسی است نتیجه معجون غفلت اگر دستپاری
 توفیق امداد و فرست ثواب حمد از مغفلات سعی انفاس است و اگر تائب بخت در صد دیار است
 فوائد نعت و منقبت از غنائیم اوقات تقدیر اساس و گرنه آیات عاشقانه و عمارت
 شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکره الاجبار که باز میباید
 هرگاه حب جاه سینه او نام مخراشد باری اگر لب مجبور تالش است دیده را صرف

و مطالعه مخالف متقدمان بای نمودن تا هر چه در دامن نگاه فراموش نماید نفس اجزای ختیار
 تحسینش هست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هر چه
 منجر اندیشه بیاورد و منما جز تیر و شکر لب نتواند کشد علاوه استحسان و قات حضور سر
 بهند و به نقاب آرائی از کتاب عیش صورت نه بند و گریبان بهمت و سعی بی بهار آرائی
 و بهمت و وصلش بر روی نسیم مراد و خنجر و سواد مکاتبت ایشان سایه بالهای نگشوده که
 از سر پایونی جز به پیرده همان طاسر توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی برینا ورده
 که دانشهای صبح سعادت جز با ستیبا لش تواند شتافت الفاظ را بطراوت سر یابی بهار
 تا زکی خنده بی آبروی ریاحین از دهن دوا سر گل کرده بهمت و معانی را شفق آری
 و سنگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروف سر بر آورده آئینه چمن در غایت ان
 الفاظ از سبزه زنگار می آرد و مسینه بهار در رشک بهان معانی از لاله دانع می شمارد
 الفاظ از سبزه زنگار می آرد و مسینه بهار در رشک بهان معانی از لاله دانع می شمارد
 و ستم صبح اندیشه جز بهمین نوشدار و علاج نگیرد و غلط نهای افکار جز بهمین مصلح چاره تنبیر
 خاسخ آهنگ دانه این بزم مرهون ادای بی اعتباری است و مخالفت نوای پرده
 از ساز مفتون نغمه ندلت شعاری فی الحقیقت سر و گریبان بردن تامل معنی است
 و ستم صبح اندیشه جز بهمین نوشدار و علاج نگیرد و غلط نهای افکار جز بهمین مصلح چاره تنبیر
 خاسخ آهنگ دانه این بزم مرهون ادای بی اعتباری است و مخالفت نوای پرده
 از ساز مفتون نغمه ندلت شعاری فی الحقیقت سر و گریبان بردن تامل معنی است
 و ستم صبح اندیشه جز بهمین نوشدار و علاج نگیرد و غلط نهای افکار جز بهمین مصلح چاره تنبیر
 خاسخ آهنگ دانه این بزم مرهون ادای بی اعتباری است و مخالفت نوای پرده
 از ساز مفتون نغمه ندلت شعاری فی الحقیقت سر و گریبان بردن تامل معنی است

حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین مثال خوابیده است و اطلاع
 نیک و بد از پرده همین نقاب سرکشیده فقیر صهیانی عمر باست تماشای جمال
 این عرائس است و خواب زده سودای این نفاس و دیده را بغبار انگیزی جولان
 سخن ممنون سر سیمای داشته است متناگاه را بفروغ چراغان معنی لبرغ عالم
 مثال گاشته گرسنه چشمی های حوصله شوق است از تلاش باز نمیدار و تا دهن زینها میست
 سعی را از رده تعطیل بگذارد و در سر مایه تازگی نگاه بهنگامه بهارستان عباست
 نه به بین چنین سامانی های رنگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و لبها غریبانی
 نشسته کیفش سودا حروف تا خط از رنق خوشمارد و جادو نگاری خامه ظهیر الدین
 انصاری آبی هزار چاه بابل از دایره کجرفش کشیده و نسخه صد سحر ساحری بیچشمه در کباب
 یک ادایش دریده گرد او افش اگر تبوئیای چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان
 میتوان انداخت و فروغ مغیش اگر خراشیدی روزن دیده پردازد و وضع صدر
 خراسان میتوان دست و قتی نمیباشد که حصول نکته جدیده نشره نور و زری نذر طبیعت
 نکرده باشد و ساعتی بنیکدرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تر شد تامل ار در
 گلر مینش شسته نگاه حرف هزار گلگشته معنیت بارشته خط دست بهم داده اندازد
 میو ند نگاه را در غور هر قطعه اش وقت تامل سر گرم هزار گنج کاوی بانوک زبان قلزم
 در قیبه و گنبد طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانی هست و فکر
 لبها مان بختی حشمت الفاضل سر بلند در است خاتقانی شاهد این دعوی وسعت صلوات
 اوزا قیست که در محفل یار فروشی های اخلاق نسبتان گنجینه داری اسرار ان
 نکات علم است و بهر چه کشتی بیکران جلوه یافته هم هر زد دوی جبهه فکری های فضولها

پامال عرصه انصافست که چون جولانی تنگ و تازخیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گنجینه
 و تکلیف آما دگی همینند نشیه چه قدر گلگون خامه یگنجینه مشعله آرز و سر فلک کیشده این
 تنه است و خفته تامل آغوش کشوده بر خور دین هو که رنگ افزوی جلوه این عروس
 دریا ختمی ست و پرده تماشا ی این تمثال و تشنگا فتی تا مبرین گرد که مشاطگی فکر
 در سامان طرازی بهر فیت این عروس چهار پرده خسته است و طراح قلم در کار سیاه قلبی
 این تمثال تا کجا طح رنگ بریزید انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشا ی خاست
 و اگر سواری بر نیاید منگامه غباری عینا نیت ندارد و اگر سبحانی اتفاقات همان خار دمن
 گیسوی های گل توان گرفت و قباحتی بر نی آورد اگر بطن سائی وضع خلاق همان غبار رنگ
 بعیر تواند پذیرفت بهار امروزم سامان میدهد گل چیدنی دارد و اگر خاست و اگر گل
 رنگ گلشن دیدنی دارد و تماشا دارد و انشوان سازی رنگ بهار اینجا همان شوی
 سبزه که گردیدنی دارد و قول ششمین شاداب هر گونه ستایش و ثنا که از هوای روح پرو
 استبان بیان بر گلبرگ دربان سخنوران نشید بجز به استحقاق ذاتی راجع بجناب و تاب
 انقباب بهار سپهر نیست که در بیت مقدس گلشن بهریم غنچه سیح دم را دبان روزه دارد
 صحت بکلمه طبعیه هو که هم غلو است کشود و شاداب بر وزن آداب بمعنی
 سیلرب و پر آید و تر و تازه گمانی در بان القاب مولف گوید مرکب است از لفظ شاد
 یعنی بسیار و آب یعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد و شیر از
 سپهر ارمی گفت کامی شاد بهر و خیرت را سپهر ارمی و شاد بهر و نیالی گیلانی بهر
 از امت راه با دل تو به باشا و می خوش شاد و است و جذب بمعنی کشیدن و
 بر بودن استحقاق سزاوار شدن و مراد استحقاق ذاتی در مقام آنست که

شبنم ستایش و ثنا بالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار
 نباشد و مقررست که شبنم مستحق آنند که بطرف آفتاب راجع شود پس استحقاق
 که در دست لطف آفتاب میگذرد جناب بافتح درگاه و گرداگرد در سراسر آفتاب
 بالکسر در اصل یعنی روی بندست کمافی المنتخب اما ظاهر او در مقام بمعنی مطلق پرده
 استحال نموده ای جنابی که باعتبار لمعان النوار پرده آن آفتاب سست و مستور اند
 که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس نقاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود در صورت
 اول بهار پیر امضا فی الیه لفظ جناب است و بر تقدیر ثانی صفت آن و ممکن است
 که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسره بنمود و قائل
 بیت المقدس لضمیم و تشدید دال قبله یهود بنصاری و بفتح میم و تخفیف دال نیز است
 شیخ شیرازی گوید چوبیت المقدس درون آفتاب دریا کرده دیوار بیرون
 خراب پدعنی گوید به سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت به عصمت آید به بیت المقدس
 و آلوده رفت به خاقانی به بگردنم بیت المقدس به بیت المقدس
 و محراب قصی به فارسیان این لفظ را بجز الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او
 گوید به بگذارد به فرض و کرد مجلس به در بیت حرام و بیت مقدس به صمت بافتح
 خاموش بودن فی المنتخب و دمان روزه و در صمت بعضی دمانی که روزه خاموشی دارد
 و در نیجا تلخیص است لفظه حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد در مردمان آسنا
 از روی تعجب تفسار احوال تولد عیسی علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش
 بوده هیچ انفرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرط صوم بود پس آن روزه
 بنام آید و جلالت الاله افطار فرمود و روزه مریم عبارت از آن است صاحب گوید

هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت به نقل انجم در گریانش چو عیسی رخت کند
 به وضو واحد ذکر غائب است و اشار به جناب عزت جل جلاله نیزست گویند است
 از اسما و حر و فی از حر و فی و عبارات از عبارات نباشد که اعدادش بحسب
 حمل کبیر بواسطه چند راجع بسم به نگر دو چون این مقام محل ایضاح
 آن نیست از آن در می گذرد و مولف در مقدمه شرح معامی نصیری سمدانی به تفصیل
 نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از نجاست
 که اول هر عبارت اسم هو جمعی نگارند پس گویا هر اسم حاصل از اسمای الهی که بین
 و برکتش مقتضی تحریر پیشانی در قی گردد در صورت ثبت آن زیب تسطیر یافته باشد
 باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح و م واقع است مفید معنی ضافت است و
 دبان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این ضابطه فارسیان است
 که هر گاه حرف را افاده معنی ضافت کنند مضاف الیه در اینجا مقدم بر مضاف بود
 چنانچه سعدی شیرازی فرماید کسان را نشد ناوک اندر حریر بد که گفتند بد و زرد
 سندان به تیر و جانزست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف الیه
 مذکور فاصل قه کمالا یحیی علی التامل و ازین عالم است درین شعر عربی شیرازی
 منکبه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تواضع بیان انداخته
 چه اوج بیان مضاف عقل است ای ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تواضع
 اوج بیان عقل کل انداخته پس منکبه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر طرق
 بنامه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل نبود
 چنانکه نخستین صفت میمنه ساز کرد و ز تیغ اژدر بار دهن بار کرد و

کاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البته بعد از مضاف
واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی ^ع عشرت از دردتو
باشد جان غمناک مراد شعله می بندد و خنابر دست خاشاک مراد پویشیده نما
که شبنم موصوف و شاداب صفت آن و مجموع مضاف ستایش مضاف الیه واقع
شده و ثنای معطوف بر ستایش و کاف و جمله مابعد آن برای بیان صفت شبنم است
و شبنم مبتدا و راجع بجناب الخ خبر آن و بجزب استحقاق الخ متعلق بر ارجع آه و معنی
اینست که شبنم ستایش و ثنای بصفه کزانی است یعنی از هوای بستان بیان
میچکد و بر گلبرگ زبان شعری نشین بجزب استحقاق که در ذات آن شبنم است
بطرف همچو جناب راجع می شود که بیانش می آید بدانکه مسیح دم صفت غنچه است
با اعتبار اینکه نکست آن باعث راحت طبع است گویا زنده می کند و خاموشی
غنچه را بر وزه مریم تشبیه نموده و صدای را که از غنچه هنگام شکفتن بر آید اسم هو
اعتبار کرده گویا روزه خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشوده اولیای
است که آنرا به بهار پیر تعبیر نموده انجمله تمام در صفت جناب است بشرطیکه آن از
عالم حضرت باشد کما مراد الا صفت بهار پیر باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیر است
که در بیت المقدس گلشن دلمان غنچه را که بر وزه خاموشی بستگی داشت بگله هو کشوده
ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدای که از دهن غنچه هنگام شکفتن
بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان
خود می آرد و خاموشی خود را بگرفتار این اسم رفع میکند پس چنین کسی که همچو کرده
ستایش و ثنای استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او راست را ورنه بود قوله

و قامت سرو الف استقامت در غلامه لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات معنی
 توحیدش نموده شش الف استقامت صفت سرو است ای سرو و کیستقامت
 به پنج الف دارد غلامه در برهان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد
 و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند آل درختیست مشهور سرخ رنگ و بعضی
 سرخ مطلق چنانکه گویند شهاب آل و جامه آل و رنگ آل رنگ سرخ حساب گویند
 سه از می بکن دو آتش این رنگ آل را نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که
 مراد از آن نفی ماسوی است بدانکه در بعضی نسخه غلامه لاله آل واقع است و
 در بعضی غلامه آل لاله در صورت اول آل صفت لاله است و در صورت ثانی صفت
 غلامه اما ثانی بهتر است زیرا که از صفت غلامه پنج مفاد بظهور می پیوندد و لاله آل
 از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معامستفاد
 میشود و معطوف است بر جمله سابق پوشیده نمائند که در فن معما گاهی چیزی ذکر
 کنند که حرفی از حروف مفهوم آن تشبیه داشته باشد و از آن حرف مذکور اراده
 نمایند مثلاً از سرو و نخل و قد و تیر الف و از آبر و نون و از دندان سین مراد
 دارند و کلماتی غیر را در این صورت سرو الف استقامت عبارت از همان الف است
 و در عبارت بصورت نفی ماسوای دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد
 پس در آخر لاله آل کسر صفت ضرورت است ای لاله که بصورت نفی ماسوی است و این
 تشبیه ناقص است چرا که بی لحاظ الف لاله را لاله آل توان خواند برین تقدیر غلامه عبارت
 از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد و نزدیک لاله که
 آن شبک لاله است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف است

لا آله بطهور رسد اما تکلفی که در معنی غلامه بکار رفته مستغنی از بیان است چه غلامه در فن معما
 گاهی مفید معنی قرب میگردد و مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه از جامه کما کفنی
 علی ماهر فن المعاد باشد که اراده ظرفیت از ان بر روی کار آید چنانکه در توجیه ثانی
 دریافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت اثبات
 نموده بود و غلامه اشارت باشد بطرفیت لاله و منظر و فیت الف حاصل معنی آنکه
 لاله در صورت نفی ماسوی که عبارت از لا آله است اثبات معنی توحید نموده چه هرگاه
 الف در میان لاله بیاید لا آله بطهور رسد و نمعنی مبنی است بر اینکه اغلب رسم باغبانان
 آن بود که لاله را بخت زینت باغ پیرامون سرو و امثال آن بکار میدی یعنی سرو در میان
 لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف است که لاله را بصورت لا آله گردانیده معنی
 توحید او تعالی را ثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره هبت بر این
 توجیهی بدست آمدن ظاهر ادوار از کار مینماید و از بعضی الف استقامت نیز مسموع
 شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در راسته
 مثل سروست در غلامه لاله در آمده و آن را بصورت لا آله نموده اثبات معنی توحید
 کرده اما بغیر از معنی معمای معنی فقره هیچ صورت مبنی بند دو اینطور معما هر چند بسیار است
 و از زبان اساتذده برآمده اما ناقص ترین معما است و بهترین همان است که معنی معما
 بطریق رمز و یا بوجه حسن تعبیه کرده باشند چنانچه از معمای مولانای جامی و حمیرن
 معمای نیشاپوری و غیره مانها هر سه که در وای معنی مقصود و لطف عبارت نیز نماند
 مآذ خن است قوله مهد جنبانی نسیم حمتش اطفال عچه را بر گواره گلبن در شکم
 خواب بهاری کرده شش اطفال جمع طفل و اصناف آن بطرف عچه که واحد است

از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده از آن جائز است
 چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدر و هم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده
 و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمة بخشید حیات تن اگر آب
 سکندر و دل زندگی از چشمه حیوان تو یابند زیرا که در لفظ یابند ضمیر جمع بسوی
 دل راجع نموده و میتوان شد که اطفال یعنی طفل باشد مثل عشاق بجای عاشق و
 عجب آب و ریاض و افلاک بمعنی عجیب و در وضع و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب
 که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کمافی برهان قاطع و شکر خواب بهاری
 خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوش آب و هوای موسم مذکور
 صاحب گوید ع فسانه الیست که خواب بهار شیرین است و بمعنی فقره آنست که
 طفل غنچه که برگهواره گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم مرحت است
 و ظاهر است که غنچه گل را بر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب
 به غنچه از جهت انقباض او باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود و قوله
 و گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شبنم چشمان فرگس زار را از گریان خواب غنچه بیدار
 شگفتی بخشیده ش گلاب یعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده گلاب
 گویند و همین شهر گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار عجم است باید دانست
 که در بعض نسخ شبنم و در بعض شبنم واقع شده اول باعتبار شبنم است و دوم باعتبار شاداب
 ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتی گل نیز است شبنم چشم
 مترادف خیره نگاه هر که بآید مردم بنید ز گس کسب کاف فارسی گلی است معروف
 چنانکه در برهان است اما بفتح کاف نیز آمده حافظ شیرازی فرماید از رنگ زخمت

نشان اطلس پرسم + وز چشم خوشست حدیث نرگس پرسم + صدر روز دهمینم نه پرسم
 نرگسم + یکروز نه بنیت ز صد کس پرسم + و شوخ چشمان نرگس زار عبارت است
 از گلهای نرگس چه نرگس زار چینی که در آن نرگس بسیار تشنگسته باشد و شوخ چشمان
 آن همان گلهایش و اصناف آن اصناف تشبیهی عمدی است چنانکه حقیقتش آید
 در فقره عروسان تازه روی نو بهار الخ دریافت کنی انشا الله تعالی و شوخ
 چشمی نرگس بلحاظ این معنی است که همواره باز باشد چون غنچه را بسبب انقباض
 به بند کردن چشم است و تشنگی را با او کردن آن لهذا غنچه را خواب و تشنگی
 را بیداری گفته و اصطلاح خواب کردن از جهت بسیاری انقباض بود
 که در غنچه می باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یافت می شود اما چون تشبیه
 نرگس چشم نیز است و در اینجا هم نسبت آن به نرگس بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره
 آنست که گلهای نرگس که خواب غنچه را به تشنگی مبتلا بودند ششم ملاطفت او تعالی که هم ملاطفت
 باشد گلاب افشانی کرده از آن خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از
 تشنگی است و مقرر است که چون خواب بر کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود آب
 بر رویش زنند تا بیدار گردد و قوله و ششم مشکین نکبت هر نعت و منقبت که بعبث
 نه صبح خیز نفس از غنچه دمان ثنا پر دازان و میدان گیر و شالیتیه شامال لاله سرخ
 محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز بر گلبن برود و ش نازنین و تشنگیده و ش
 حدیث نوشته جز در نثرین سمع مقدس ایشان نخکیده ش بد آنکه این فقره معطوف
 بر فقره حمزه واقع شده و لهذا او را عطفه در اول آن درست گردید مشکین جزیر کیه
 منسوب بمشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده خیر شیخ فرمایند

که اگر در این شهادت کلمات مشکین تر باشد هر که از جمله رخسار تو از جا رفته
 آما در مشکین نکست یعنی اول است صبح خیز کسی که هنگام صبح از خواب بخیزد و گاه
 عبارت از اربع عشرت نیز باشد خاقانی فرماید صبح خیزان کز دو عالم خلوتی
 بر ساختند خلوتی بریادمی از خلد خوشتر ساختند و نسبت سحر خیزی به نسیم
 ازان است که نسیم خاصه در سحرگاه وز دلطامی فرماید صبح سعادت در آمد
 بگاه و شد مژنده چون باد در صبحگاه و نسبت سحر خیزی به نفس از نیکه
 سخن پردازنی بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنا بر فیضان وقت مذکور و سخن نفس
 علاقه نفس دارد پس این مجاز باشد و میدان بمعنی رستن و روئیدن و طبع
 کردن و وزیدن باد است و اطلاق آن بمعنی اسپین بر نسیم و نکست نیز آمده بلفظ نسیم
 چنانکه فیما آن سخن و بلفظ نکست در شعر طبر الدین فارابی نسیم لطیف
 تو در باغ دمنی افشاند و میدان نکست غیر زطره شمشاد و دشمنال بمعنی عادت
 چنانکه در منتخب است و معنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد ازین معلوم شود
 و قمر نبوت نقشی که بر کف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود و طغرا
 گوید چو این مهر نقش نبوت گرفتند شباهت بهر نبوت گرفتند ملائشلی
 هندی ذات تو بود و صحیفه کون که کرد از روی ادب مهر خدا پرست
 هر چند شعر ملا کاتبی مانده شعر مذکور است اما انصاف آنکه شعر مذکور از شعر
 کاتبی بهتر است و هوذا نبوت را توئی آن نامه در پشت بد که از تعظیمش آمد
 مهر پرست زیرا که کاتبی نبوت را نامه قرايه داده و مهر که بر پشت حضرت رسالت
 پناهی بود بر پشت آن تجويز کرده و شنید ان خود حضرت را صحیفه گفته و مهر پرست

حضرت خود بوده فافهم بر معنی تن و بدن بسینه و پستان زن جوان و آنحوش و
کنار و بغل کمافی بر مان بد آنکه این فقره بترتیب فقره حمد واقع شده و پس هیچ و نیز
از دست ز رفت تفصیلش اینک ششم مشکین نکبت مقابل ششم شاداب ست و
هر نعمت و منقبت مقابل هر گونه ستائش و ثناء در حمد و لفظ واقع شده یکی ستائش
و دیگر ثناء در اینجا نیز دو لفظ است اول نعت و دوم منقبت هر چند در اینجا هر دو
مترادف است و اینجا آنچنان نیست اما مقابل با اعتبار لفظ خود است فقره
بهمه کاف ست اے ببطرسائے الخ مقابل از هو اے روح پرور الخ
و شائسته الخ مقابل رابع الخ و هر دو فقره لائق بقبریه هر دو فقره مسطور که
در حمد است اما فرق تقدیر است که آن هر دو هم در حمد است و این هر دو یکی نعت و دوم در
بر تقدیر یک در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر و حمد بود
این هر دو نعت باشد بقبریه هر دو فقره سابق بدانکه هر نبوت البتة خاص
نسبت با حضرت صلعم دارد اما قول فرشتہ خواه نسبتش بحضرت رسالت بنماه بود
خواه بآل خبر ادعای محض نیست پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد از آن معنی
اولاد است اما بمعنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابل به خوبیت چه اول لاله سرخ گفته و
بعد از آن گلهای آل نظر بمعنی دوم گلهای سرخ بمقابل لاله سرخ واقع شده و حق
آنکه این کمال لطافت بهم رسانیده و لفظ محمد در اینجا علم نیست بلکه معنی حمد کرده شده است
و لهذا یای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایهام دست داده که لایخی چون
معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد از آن دست که کش پوشیده نماند
که شائسته شائسل لاله سرخ بمعنی شائسته شائسل بودن لاله سرخ است

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تختانی نیز مستفادی گردد و حقیقت آن آیند
 در تعریف حوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قول ما بعد
 گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخمیل نرگس حیرت این نکته می شکفتش باید دانست
 که لفظ بعد عبارتست هرگاه مضاف آن مخدوف بود و صورت دارد یکی آنکه نسیان
 باشد درین صورت هم معرب باشد و هم آنکه معنوی باشد درین صورت
 مبنی باشد علی الاضمر و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود
 بحسب ضابطه خود کسره یا خرش دهند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را مقوف
 خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر
 آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی متحرک گردد سبب آن
 عوارضی است که آن لاحق شود مثل اضافه کسر و صفت و واو عطف و کجائی
 ضمائر متصله که شین و ت و میم باشد و کانت تصیغه و ما ت مخفی و اتصال حرف ر
 و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش رفتار و اسپ و فیل و این در نظم
 خوب ظاهر شود و اسپش و اسپت و اسپم و اسپر و دخترک و رفته و آمده در
 افعال و پیاله و نواله و جامه و نامه و در اسما و لهذا الفاطره بیه را نیز هرگاه
 در کلام خود استعمال کنند موقوف آلاخر خوانند چمن پر گل تخمیل مشبه و مشبه به
 و پر گل باعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخمیل
 کنند هر چه در اراده باشند در خیال موجود شود چنانکه صائب گوید در موه خیال
 بهارست چار فصل بدین بخت پر گل ندهد زیر بال را به نرگس حیرت از قبیل این
 و تشبیه حیرت نرگس بدو وجه است یکی آنکه نرگس را تشبیه بحشیم نمایند و حیرت

بجز در چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت نرگس مشابیه چشم منجم است
 کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینکة گلهین اندکیشہ را کہ عبارت از ذات اندیشہ است
 از چمن تجلیل نرگس حیرت این نکته می شکند ای اندیشہ را از تجلیل حیرت این معنی
 دست میدهد کہ بیانش می آید قوله کہ بادیه پیاپیان مراحل عرفان را باز اینچہ نقوش
 گوناگون است کہ از سطح سیراب هیولائی بر جباب دیدہ تماشا می موج جلوہ میسند
 ش باید دانست کہ این فقره و فقره لاحق از مشکلات این نسخہ است ہر چہ از
 رطب و یابس در ذہن ناقص فقیر مؤلف میرسد ہدیہ بزم اجاب بیاید باید دانست
 کہ بادیه پیاپیان مراحل عرفان عبارت است از اہل عرفان و قید ایشان از بر
 آنست کہ ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقہ دیدن دیدن ایشان است
 کہ از تماشا می ہر چیز بی حقیقت بر نہ و بچنین در قوله نظار گیان سرکوی ایقان در
 فقره لاحق ہر گاہ اکمل افراد را بیان نمود حاجت بہ بیان کمتر آنرا نماند پوشیدہ ماند
 کہ حرف را کہ بعد از مراحل عرفان واقع است علم مفعولیت نیست بلکہ مفید معنی
 اضافت است و دیدہ تماشا فی صفت و موصوف جملگی مضاف واقع شدہ و بادیه پیاپیان
 مضاف الیہ و ترتیب عبارت چنین است کہ باز اینچہ نقوش گوناگون است کہ از سطح
 سیراب بر جباب دیدہ تماشا می بادیه پیاپیان مراحل عرفان موج جلوہ میسند
 کلمہ باز در اینجا زائد محض برای تشبہ کلام واقع شدہ مانند لفظ دیگر در فقره ثانی
 این نقوش گوناگون عبارت از گلاہ است ہیولی مادہ و آن از سطح سیراب قرار دادہ
 و در بعض نسخہ بجای سیراب سرب نیز واقع شدہ و سرب یکی است کہ از دور چون
 آب درخشند و نشہ بر آن فریب خوردن حیرت یعنی بہتر اول است تماشا در اصل

از مشی است بمعنی رفتن فارسیان بمعنی دیدن استعمال کنند و با لفظ کردن متصل
است اما گاهی به لفظ دیدن نیز واقع شده و حدیث گوید که آنچنان
رفت دل از خود که نه کرد باز و تا بخلو ننگه خویش تماشا می کرد و دیدن
در کلام میرزا بهیدل علیه الرحمة نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب میرزا
نه کو رست مر تفع می شود تماشا می یابی نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده و باید دانست
که تماشا می صفت دیده است نه معنای الیه آن و حاصل معنی این که این لغوس
گو ناگون که از سطح تر و تازه ماده بر آمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه می یابند
چه نقش اندای بدین خوبی و نیکویی چه چیز اند و ظاهر است که چون شی غریبی بنظر آید
البتة موجب استعجاب گردد و قوله و نظار گیان سر کو ایقان را دیگر این چه تمایز
ز نگار نگ است که اعجوبه های نامیه آنچه در خیال ماده صورت نمود می دهد
نظاره بفتح نکرستین بجزیری و تیشه بیک نگر نه چنانکه در منتخب است و فارسیان بمعنی
پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید که مایم نظارگان غمناک به
زی حق سبز و مهره خاک بمعنی آواز شد و هم عرفی گوید که نظاره چهره حسود به
وجه غشیان آفرینیش باید دانست که نظارگی مرکب است از نظاره و یایی نسبت
و کان فارسی آن موافق ضابطه فارسیان است که هرگاه کلمه را که آخرش با ی
مختفی باشد بالف و نون جمع نمایند یا یایی مصدری لاحق کنند بای مذکور را بکان
فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور
در صورت الحاق یایی متکلم که فارسیان در کلام خود به تتبع عرب بطریق تصرف
آورده اند نیز یافته شده نصیری همایونی در رتبه که بمظفر حسین کاشی نوشته

گوید بشر صاحب الطبقة الفاضلة والقرحة الوفاة والقطعة العالقة والفطرة الجالسة
نوحشچی ملاذی مخدوم زاوکی مستغنی الاوصافی الخ باید دانست که حرف را درین فقره
معنی بر است چنانکه درین شعر خاقانی س میخ زری از پے بهار ایدم حلقه در ع
مصطفی را با و این تماشای رنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت آعجوبه منا
باز یگر که صورت عجبیه می نماید پرده خیال پرده که باز گیران در میان حاصل کنند
و از اندرون آن اشکال گوناگون بر می آید چه خیال معنی صورتیست که باز یگر نماید
فصیح گنجوی س بر آنم که این پرده خالی کنم درین پرده جاد و خیالی کنم بخاقانی
س در پرده دل آمد دامن کشان خیالش پدل شد خیال باز س در پرده
وصالش با حکیم اسدی س چه چایوک دستی است بازی سگال که در پرده دیر
مخون خیال پیرده خیال مشبه و باده مشبه و چه شبه بر آمدن چیزهاست
ازاده و قید سرکوی غالب برای آنست که باز گیران بیشتر در راه بازی کنند و تماشاگران
بر سرشان جمع شوند و قید نظر بر گیان سرکوی ایقان که عبارت از اهل عرفان است
بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورت های رنگارنگ که اعجوبه منانی
نامیه بحجت تماشای ارباب ایقان از پرده خیال ماده بر می آید آیا چه صور
گوناگون اند این فقره هم در تحت آتجایی است که اول مذکور شده باید دانست که در
بعض نسخه منوست که لفظ عربی است و آن بضمین و تشدید و او سبغ افراش کردن
و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن که زافی انتخاب و در بعض نمود حاصل لمصدر
از نمودن سبغ ظهور و جلوه گری مناسب پرده نشود و در حقیقت و مناسب ماده
و گویا که تماشای رنگارنگ عبارت از آن است نسخه اول است تقدیر نسخه دوم

صورت نمود میدهم یعنی نمودار میکنند یعنی این تماشای رنگ را از پرده خیال
که عبارت از ماده است نمودار می کنند و بر تقدیر نسخه اول معنیش آنیکه از پرده
خیال ماده صورت رویتگی و بالیدگی میدهد ای از ماده سیر و باند و بالیده میگردد
آنانا هرست که من حیث المقام نمود یعنی نسخه دوم از نمودارست و ماده و صورت
از مناسبات آن قوله طوطی فلک را از یک بهضیه زمین چندین فرخ نازنین پنج
سیم است ش کلمه را درین فقره بعضی اضافت است و مضان الیک آن بهضیه و اضافت
در بهضیه زمین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ باشد پنجخته و مبارک فرخ بفتح اول
و سکون دوم چو مرغ که افی زبده انشوند و در فرخ قلب صفت واقع شده
و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از فصاحت
می افتد و این طور ترکیب در فارسی شائع است مثل رنگین گلهای طرب
افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظر بقدره ثانی که در صفت گلهای واقع
شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی نیز
به همین دلالت دارد چه از بهضیه طوطی بنظر طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود
نه برنگ دیگر بد آنکه نسبت فلک بطوطی بسبب سبزی رنگ است و هم باعتبار آنکه
چنانکه جانور بهضیه را در زیر پر میگیرند و همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است
و همچنین زمین را باعتبار استداره بهضیه تشبیه داده و نیز بسبب آنکه چنانکه
بهضیه در زیر سینه جانور باشد زمین در جوف آسمان است تیمیا علم نیرنج است
پوشیده نماید که چون از یک بهضیه جز یک بجز بر بنی آید لهند تعجب کرده میگوید که آنیکه
از بهضیه زمین فرخ متعدد ظهور میکند این چه سیمیا است و ذکر سیمیا از برک است

که از علم نیرنگات بر اختر که چیزیکه در حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد قوله
 واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زرد و سیم آنچه کیمیا است کشتن کسر
 بکسر اول و ثالث بر وزن و گیسر کیمیا را گویند و آن جوهر است که از بنده و آمیزنده
 و کامل کننده یعنی مس را طلای کند و ادویه مفیده فائده مند و نظرم
 کامل را نیز بجای از کسر گویند که آنرا بر بان واکسیر و بیاضیست
 معنی کیمیا اگر چنانکه طوری گوید به همه معنی آفتاب اکسیر به پیش جوهرش هنوز
 نقصیست به بوته ظرفیکه گل حکمت کرده طلا و نقره در آن گذارند که آنرا بر بان
 و بوته گل در اینجا عبارت از زمین است اینم یعنی این مقدار و این بسیار متعین
 است چنانکه گوید شب به شب بیا و تو خواب نمی برد مرا اینم گر به میکتم آب
 نمی برد مرا این همه زرد و سیم عبارت از گلهای سرخ و زرد و سفید است چه زرد
 را سرخ و زرد هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زرد سرخ را
 طلای احمر گویند و زرد و خرد باشد و سیم با اعتبار سفیدی رنگ بعضی گلهاست
 و حاصل معنی اینکه کدام کیمیا است که این همه زرد و سیم از یک بوته گل که عبارت از زمین
 حاصل می شود سبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارف است که از بوته وقت
 بر آمدن زرد سیم حاصل نمی شود و وقت وصول سیم زرد بر نرخی آید و از زمین می آید
 یا اینکه آنچه کیمیا است که از یک بوته گل این مقدار زرد و سیم حاصل می شود چه از بوته
 متعارف بتوسط کیمیا می شود و آنچه حاصل می شود قدری بیاض شده و نمقدار
 قوله مشاطه حسن فرین فرودین بر گوش و گردن عروسان تازه رو
 نه بار ز یور ریاحین و از نار با نیمی دستبه که به تماشا آید آن آسمان فصیل فصل

تابستان در راه غارتیان خزان نکشدش مشاطه بافتن و تشدید شین زنی که نشاید
 گیسوی کسی را و کسبک عروس آرایه و همچنین ماشطه کنانی و انتخاب و فارسیان این کلمه را
 محفف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این هر سه شعرا مام خاقانی علیه الرحمة ظاهر است
 سه مام چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها به سیب برهنه ناف بین نافه دوم
 از معطری به خال ز غالیه نهد ز گیس و روی سیب را به خال ز خون نهاده ماه نیت
 مشاطه فطری به فضل مشتمه رزان بکشد مشاطه خزان به حامله بهار از و با و عقیقه آذری
 فرودین نام ماه فارسیان است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل و فرودین
 بدون رای محله ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف و فرودین مضاف الیه
 و حسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف و مضاف الیه چه در
 فارسی فصل در میان مضاف و مضاف الیه بسیار است و آن غالباً صفت
 باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی کمال الحن فیه
 و عروسان تازه روزه نو بهار و دایه مهر سرشت اردی بهشت که چندی
 و مثال دوم چمن آرای مجنت و شمع افروز مودت ای آرائیده چمن مجنت و افروزنده
 شمع مودت و گاهی سوای این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقره پنجم بر قعه
 تلخی جان داده اندیشه آزر دگی آه چه مقصود آنست که جان داده به تلخی اندیشه آزر دگی
 اما می تواند که تلخی مضاف باشد و معنی آن چنین بود که فلان در اندیشه
 آزر دگی بازوی قاتل جان را به تلخی داده برین تقدیر از فیما الحن فیه بنا شده است
 و واقع شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله مثل مقامات نسیم جلالیه و غیره
 بتوضیح مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه نمایند

عروسان تازه روی نو بهار عبارت است از درختان و نونهالان لطیف و شاداب
 و اضافت آن بسوی نو بهار اضافت عمدت چنانکه در گیسوان دیده که مزگان
 باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم
 افسر و آتش دل و آب سرشک مانند برگ گیسوان دیدن خضاب سرشک مانند برگ گیسوان
 خان جهان نوال پد کرم مغز در استخوان خیال و ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان
 علم و چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله علیه السلام
 بتفصیل نوشته اینطور اضافات در فارسی بسیار است مثل نیزه آفتاب و زبان
 قلم و دهن و دات و چشمی که اول شعاع آفتاب و دوم نوک قلم و سوم و چهارم
 سوراخ و دات و بی و همچنین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست در
 فقره لاحق ریاحین جمع ریاحن معنی شاه سپر نعم و این اسم جامع است گلهای
 خوشبو را همچنانکه در زبده الفوائد است و در منتخب آورده گیاهی که آن را سپر نعم
 گویند و هر گیاه خوشبو نیز مؤلف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل است و در شعر
 نظامی ازین جنس معلوم میشود ریاحین زبستان شود و پدید در باغ را کسر
 بخوید کلیه بازیر که تخصیص سپر نعم درین شعر لغویت و در مانحن فیه
 هم معنی گل خوشبو است مطلق که کفنی بهر کیف و به تسمیه ریاحن به سپر نعم آنست که
 چون بواسطه خوشبو تقویت دل می کند گویا سپر است برائے غم کافی است
 از نار بالکد معنی روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه
 و بفتح شگوفه یا همچنین از اسپر اما درین مقام بفتح است لقب به ریاحین
 فصل تابستان فصل گرما و چون خزان در گرما نباشد گویا مانع خزان است

و لهذا آنرا فصول گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی است و مراد از آن خزانست
 باید دانست هرگاه که تماشای و هنگامه غریبی در راه بنظر آید مردمان در راه بمیل
 و پیدایش از رفتن بازمانده و ستاده شوند و نیز تغییر فصول از گردش آسمان
 میباشد هرگاه فلک از حرکت بازماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغییر نیفتد و فصلی
 که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطگی ماه فروردین در ختان و نونهالان
 زمانه بزیور ریاحین و از نار چنان آرائش یافته اند که آسمان بجبت تماشای خوبی
 آنها از سیر باز ایستاده فصل گرما را که هنگام شگفتن بهار است در میان خندان که
 غارت بهار است کند فصول خواهد نمود تا خزان درین بهار نیاید چه هرگاه آسمان
 از سیر بازماند منع خزان و قرار بهار پُر ضرور شود پوشیده ماند که در اینجا ذکر لازم
 و اراده ملزوم است چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر آسمان
 است در حالت بهار و مراد از آن توقف آسمان است بجبت تماشای آنها و این بسا
 بلاغت دارد و کمالاخی قوله و دایه مهر شست اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان
 گلشن را بر طرف عارض دل آرا بد رستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب قیدبان
 شب روی کوکب را سیر بختی زیر سنگین تهنه شش اردی بهشت بضم
 اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور و نام ششم
 هم است که حافظ گوهر ناکند و تهنه سیر امور و مصالح ماه اردی
 بهشت بدو تعلق دارد و دایه اردی بهشت باضافت بیانی است نازنینان
 گلشن عبارت از گلها است چنانکه گزشت و زلف و کاکل را بگلها هیچ نسبت
 نیست و نه چسبندگی در گلها باشد که آن را بزلف تشبیه توان کرد اما

چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بدانکه حرف را مابعد نازنینان
گلشن بمعنی احصاف است مصاف آن عارض و مصاف الیه آن نازنینان است
بر طرف عارض دل آرای نازنینان گلشن آه شکسته معنی خرم داده چه شکستن بمعنی
خرد دادن نیز آمده محمد قلی سلیم صاحب نسیم که آن زلف تا ببار شکست باخزوده است
سپاهی ز کیسوار شکست و ذکر درستی و شکسته از صنعت قضاوت که آنرا مطابق
مطابق نیز گویند بار یکی بمعنی بار یک بودن و بار یک یکسکه مردم را برای انجام مرام بخود
و به محمد اکرم عبدالرزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتست که در
تعلیف وزیر بادشاه سعد بن زنگی واقع است و آن نیست مگر افتخار آل پارس
بار یک فخر الدوله و الدین الخ نوشته بار یک آنکه خلق را با انجام مرام خود بد و بار یک
و این مرکب است از بار بمعنی راه و یک که در ترکی لفظ بمعنی امیر و صاحب است کذا
فی المدار و پیداست که مدار کار عالم وزیر می باشد انتهى کلامه و عبد الرسول شارح
نسخه مذکور ترجمه آن امیر یا بقول شیخ نورالحق و ملوی از شرح قران السعیدین نقل کرده
و آن هر دو یکی است نظر باز عبارت انعام شق و این لفظ بدین معنی بسیار آمده چنانچه
مصنف در تعلیف فواره و جاب گفته مگر جاب تا برنگ فاخته با سه و در فواره
در نظر بازی و ظهوری در پنج رفته گوید مگر چه خوننا بها که از رشاک گامیابی حلقه بگویند
وصال حاضر و نظر باز آن بے رحمت اغیار بر روی یار ناظر نمی آشناند و اخلافت
در نظر باز آفتاب بیانیست و در سه محشبی اخلافت با دنی ملاست و این بعینه
دست تغابن و دندان تا سفت است چنانکه گویند پشت دست بدندان تا سفت
کنیدیم یا دست تغابن بر بهم زدم چون تغابن باعث برهم زدن دست و دست

سبب بدندان گزیدن پشت دست شده دست و دندان را به تغافل و تاسف مضاعف
 کرده و حاصل فیما بین فیه اینکه سر فلان بسبب محبتی زیر سنگ نهاده و سر
 زیر سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آن است که اُردی هشت
 ماهه که مثل دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلهاست
 چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب
 و کوکب هر دو بر او عشق خواهند ورزید و بار یکی ای سرداری آفتاب سه کوکب را
 بسبب محبتی شان کجبت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهد نهاد و این بقضای رشک
 باشد و ظاهراً است که هر که سرداری و امارت داشته باشد در همچو امور با کثر خود تاب مسا
 می آرد و چون در روز کوکب بر زمین روند گویا آفتاب بنا بر همین معنی که او گذا
 کرده قوله نظاره این حور و شان حمله غیب که جلوه انگیزی تجلیات جمال لصد هنر آ
 نمج و دلال از کوه قوه سرفضای فعل بر کرده اند باغ نظری را سز که تراکم غبار
 این کثرت که ذرات مثنویه جو امکان اند و بغیض پر تو خورشید حقیقت در رقص
 ظهور آید شعاع با صرّه بصیرتشر از مشاهد جانانه یگانه وحدت نقاب اریاب
 نه بند و شش نظاره بافتح نگرستین و تحقیق آن پیشتر گذشت حمله متجین خانه که بر
 محروس بیاریند از جامه و مانند آن عمارت یان لبکون جمیع استعمال نمایند حتی که
 بحرکت آن تیج جابنظر نیامده مخلص کاشی گوید است گرانده اعمال تر احسن قبول
 خلعت خواب کم از حمله دامادی نیست عر فی حمله و گل بهر من بستند و من بهر لویا
 گلستان میز غم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از حمله غلاط فاحشه است بدانکه در بعضی
 نسخه های پیشین غیب و بعضی نسخه های عیب واقع شده در صورت اول کسر در حور و

برای صفت باشد و در صورت ثانی اضافه با دنی ملاست ای محض انیکه در غیب
بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده از آن قرار داده و صفت جمله نشینی غیب بگلهای
مضافت آن بسوی جمله غیب باعتبار تقدم است و این بعینه بدان ماند که شمشیر را
موند و درینده آمده توطن کرده باشد چون از آن تعبیر کنند ایرانی گویند در همت
چون گلهای از عدم رسیده اند باین نسبت جمله نشینی غیب یا حور و شان تجلی غیب
گفته و لهذا در صفت آنها آورده که جلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه توطن
فصل بر کرده اند آید بدانکه بای موحده در جلوه بمعنی بر است و ترکیب جلوه انگیزی
تجلیات مثل جمله نشینی غیب و انگیزی فصل باین مضاف و مضاف الیه درین
صورت فاعل جلوه انگیزی حور و شان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات است
برای انگیزتن جلوه تجلیات جمال و متین اند شد که برای سبب باشد درین صورت
نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات جمال
آید و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد لهذا از قوه
بفعل آمده اند و فوق در میان این هر دو توجیه در یافتنی است فانهم غنم بضم غین
کرشمه و ناز که ذانی منتخب دلال و منتخب بمعنی ناز است پوشیده ماند که در بعضی
سخنه کوه قوه و در بعضی کوه قوه و گویند بمعنی مغاک است بهر تقدیر بمقابل فضا یا نه
مشو و چه فضا بفتح فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ کذا فی منتخب
و باین معنی هم مقابل کوه است و هم مقابل مغاک زیرا که فراخی در دشت است
نه در کوه چنانکه میزاید گویند صدرا کوه هم دشتی است جولا نگاه آزادی
سرشک از نارسائی دشت را که سار می بیند و همچنین در مغاک هم فراخی نباشد

اما اینقدر هست که مناسب سر بر کردن گویم معنی مفاک است هر چند کوه بمعنی جبل نیز
 به کلاف است می آید باین نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد سزد بمعنی سزد
 و بعضی بجای سزد لفظ حلال واقع است و مال هر دو واحد است چه فارسیان
 لفظ حلال هم همین معنی استعمال کرده اند عربی شیرازی میگوید تیغ زبانش
 فگند بر سر هم مهر و ماه به شرت و احوال ملک عجم داشتن پرتراکم بر شستن
 و گرد آمدن فی المختارین کثرت بیشتر اشارت بدینا باشد و شاید که درین مقام عبارت
 از گلهامیز بود که حور و شان هم تعبیر از آن است و توجیه آن بیاید مینوشد پراگنده جو
 با لفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی المختار
 اما مناسب مقام اول است امکان مصدر است و متصل است در معنی ممکن که
 عبارت از دنیا است خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علا است بدانکه
 و بعضی نسخه فقط رقص و در بعض رقص ظهور واقع است و مال هر دو یکی است با صره
 قوت بنیائی بصیرت بمعنی بنیائی و یقین و زیر کی فی المختار و در اینجا مراد از با صره بصیرت
 بنیائی یقین است جاتا نه بمعنی معشوق است ظاهر مرکب است از جان و آنه که یکی
 از کلمات نسبت است و جناب خیر تحقیقین در شرح دیوان حافظ درین بیت
 نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستر دارند + جو انان سعادت مند پذیر
 و انارا فرموده که ایراد لفظ جمع در خطاب معشوق واحد محبت نازل گردانیدن
 آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته ای جان من جانان من کشیب
 بیا همان من با مولف گوید ازین معلوم میشود که جانان از قبیل الفاظی است که
 جمع را بر آن شخص واحد بنا بر تعظیم و عظمیة آن ایراد می کنند چنانکه در رسال

نوشته اند پیش از آن زانده بود اما بهتر آن است که گوئیم جانان مرکب از جان و آن که
 کلمه نسبت است و جانانه از جان و آنه چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه وحدت عبارت
 از واجب تعالی است از تیاب و زنجب در شک افتادن باید دانست که حرف را
 مابعد بصیرتش یعنی راست و این در کلام اساتذ کثیر اوتو مع است نظامی گوید
 بدیهه جزیه از مابکرینه راه قلم در مکش رسم دیرینه راه و حرف از ماقبل مشاهده غلب
 است که معنی درست چنانکه درین مصرع ع کادیم از چهل روز گرد تمام یعنی
 در چهل روز محصل معنی این فقره است که نظاره این گلهای که بر آب بسط یافته گنجشک
 جمال خود را بسبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد هزار ناز و کرشمه از قوه لفعول اند
 آن بالغ نظر را سزاوارست که هجوم این عبارات که عبارت از همان گلهای است و آنها
 چنین اند که در جوامع امکان ذراتی اند برانگنده و بهر توفیق الهی در رقص آمده و
 آن رقص ظهور ایشان است در وقت دیدار او تعالی بر بنیای یقین او پرده مناسب
 نه بند دای دیدن این گلهای آن کی را سزاوارست که اینها که بمنزله عبارات بر بنیای
 یقین او پرده نشوند و در ریب و شک نه اندازند تا از مشاهده جمال او تعالی محروم
 و فایده بالغ نظری نیست که تراکم عبارات مضرب بنیاست هرگاه انقدر عبارات که این کثرت
 عبارت از آن است نظر او را مضرت نه بخشد ظاهراً است که بنیایش بحیه مرتبه سالی
 داشته باشند اما پوشیده نماند که این معنی متصوفان است و چندان من حیث المقام
 مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضی تعریف گلهای است و این گفتگو پسند
 آمیز را درین معنی مدخلی نیست فقیر چنین بهتر دانده گفته شود این حور و شان
 از بسکه جمال بغایت دارند و تیزی حسن ایشان با قصه غایت است دیدن ایشان

باینص در بنیانی ممکن نیست نظاره رنهای بلوغ نظری را سزاوارست که با آنکه کثرت غبار است
 و این همه هجوم دارد در هنگام مشاهد ایند که بر بنیانی بصیرت او پرده
 شک نه بندد زیرا که هر که چنان بنیانی داشته باشد که این همه غبار باعث نقصان
 بنیانی او نشود و از مشاهد جمالی همچو بگیاخته وحدت که حدت فرغ جمال او طرف بیان
 بر نمی تابد باز ندارد و در شک نه اندازد پس ظاهرست که چه قدر بلوغ نظر خواهد بود
 به آنکه هر گاه چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت آنچیز
 گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب و شک
 اندازد و حقیقت رب جلیل خوب وجه مدرک نشود و لهذا آنرا بنیاد تشبیه نموده و حمل
 این تقریر آنست که هر کس این قدر نظر بلوغ داشته باشد او را سزاوارست که مشاهد
 اینها نماید و گردن تاب دیدار اینها که بان حسن و جمال اند صورت امکان ندارد و در صورت
 مبالغه که در جمال گلهام صورت می بندد ظاهرست پس کثرت درین تقریر کنایه
 باشد از علائق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی را سزاوارست
 که با همه این غبار در جمال اینها جمال الهی فرق تواند کرد و بسبب بلوغ نظری در شک
 و ریب نیفتد که مگر جمال او تعالی و جمال گلهام است اما رکاست این توجیه پوشیده است
 هر چند از کتاب اینهمه توجیهات بنجر کفر می گردد اما چون در اغراق نشیانه
 و مبالغه مانع شاعرانه از لکن گریز نیست می توان تسلیم کرد و نعوذ بالله من سرور
 انفسا و من سیات اعمالنا قوله بے تکلف چو شش شرار لاله زار که از سنگ
 آتش کو بهسار بصدمات چشاق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاطی در نگرفته که سنگ
 سرشته دل ارباب قساوت را در آئینین حصایخ افسردگی سپند آتش اثر

نکند شش لاله را بر معنی جانانی که در آن لاله بسیار شگفته باشد چه زاری کی از کلمات است
 که برای معنی انجومی و کثرت آید شش ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات را
 معنی جای نیز گفته اند اما تحقیق همان است که نوشتیم و معنی جای از نفس کلمه مستفاد
 می شود و لاله زار در مقام معنی لاله است از قبیل ذکر من و اراده منظر و من که شصت
 است از فن بیان و لهذا آنرا بشر تشبیه داده چه تشبیه جالبتر نمی توان
 و با شصت که شش لاله زار باضافت عددی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان
 دیده و استخوان خیال و غیره چنانکه گذشت پس لاله که مشبه است مخدوف باشد
 سنگ آتش سنگی که از آن بچقاق آتش بر آید و آنرا عبری حجر النار گویند اگر چه
 هر سنگ آتش دارد اما در آن سنگ آتش بسیار باشد کذا فی مروج اللغه و در
 شعر خاقانی سنگ آتش چون شکستی تیز گرد و دلاجرم از شکستن تیز تر خاطر عیا
 می آورم و در سنگ آتش کو هسار اضافت تشبیهی است که جمیع آنرا اضافت بیابیم
 گویند و نسبت لاله کو هسار از برای آن است که لاله کو هسار هم بیشتر شگفته چنانکه جامی
 علیه الرحمه گوید نه بینی لاله را در کو هساران که چون خرم شود فصل بهاران
 کند شوق شقه گل ریز خار را به جمال خود کند زان آشکارا و اضافت در چقاق روزگار
 از قبیل سنگ آتش کو هسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است لهذا
 آن را به چقاق تشبیه داده در گرفتن راست و موافق آمدن چون در گرفتن
 صحبت و آشنائی و مانند آن صد پیر من عرق نگه شرم کرده است
 تا با تو آشنای مادر گرفته است به شیشه با سنگ و قدح با
 محتسب یکرنگ شده کی بد آنم صحبت ما و تو دانه در گرفت به بابا با فغانی

چه در گیر و باین یک شت خون سودای من بانو پاک چون من مشتری بسیار دارم
 اصل سلیبت پاکدانی نوادر المصا در و در گرفتن هنگامه نیز ازین قبیل است و بمنجه
 راست و موافق آمدن هنگامه و معنی تاثیر کردن نیز مست مثل در گرفتن بند و حیات
 و آه و ناله و معنی مشتعل شدن و چیز می چون در گرفتن آتش در حیرت
 و این مجاز است کمانی است که کوزه گنگ سر منگی که از ان سر منه سازند که آن زکوه
 طور برسد بسبب آنکه بجهت فروغ الوار الهی سوخته و سر منه شده است ارباب قضا
 کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قصوت و قداوت در نخب بمعنی سخت دل
 شدن است و درین مقام عبارت از زما و خشک باشد چون شعر الحافظ چهارم
 ندارد لب محابه بر چه می خوراهند بر زبان می آرند چنانکه از کفر و شرک هم لفظ می برند
 حافظ گوید بر و به میکده و چهره را عوانی کن بهر و بصوبه کاجی سیاه کار است
 ناصر علی که کعبه سنگ ره باشد یعنی سوگند است با بر من کعبه نشین آمد و از کیش گذشت
 و مذاق فهم این معنی را خوب نمی فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمة چنانکه
 باریک فغان مدعی تصوف و در همچو مقامات معنی را بطور دیگر میجوئد بر کسی نشانی
 در خانه نیست ای افسردگی که مانند نخ است چون افسردگی لایق حال
 از ماد می باشد و لهذا از آمدن و شد خاصه و ریخ و بوستان بازمی مانند ازین سبب
 آنرا آبا نهین حصا تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که بسبب جوش زدن لاله
 که از کوه بار آمده اند آفتد هنگامه نشاط را است آمده که نشاطند کور دل زاهدان
 را که مثل سنگ سر منه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آهستین حصار شده در
 حصار جهان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنی بسبب آن نشاط افسردگی

که در زبادست با کحل رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم خواهد رسید
 که مثل سپید خواهند حسبت با آنکه هر چه در یخ افتاده باشد از آتش گرم نشود و بلکه اثر
 گرمی از آتش برود اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سپید بجنبند و سپید
 شدن سنگ زیاده تر بهالغه در گرمی دارد و بد آنکه درین ضمن آراوه این نیز داشته
 که هرگاه از حد را فرسردگی بجنبند البته در باغ در آیند و مشغول تعبیه شوند تا تمام قولی بود
 سبزه هفت اندام زمین که از هفت نندگان سیلاب بهار بر خاسته هم عیشی گسترده نشده که
 بای خاوار از زبان علامه گویان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نهی نیندازد
 شش موئی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب عبارت از سر و سینه
 و پشت و دو دست و دو پای و عصب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپر و گرد و
 و شش و زهره و جگر که گزافه زبدۃ الفوائد هفت اندام باطن را هفت خلیفه
 نیز گویند چنانکه در تشریحی است اما فرق در تقریر صاحب زبدۃ الفوائد و تفسیری است
 که در اول یکی از این دماغ و در دوم بجای آن معده است لفظی گوید هفت خلیفه
 یکی خانه در هفت حکایت بیک افسانه در و در تفسیری هفت خلیفه کنایه از
 روح حیوانی و عقل و حواس خمس نیز است اما هفت اندام همانست که گفته شد و
 هفت عضو ظاهر هر از هفت اندام سبعة اعضاء نیز آمده جلای طباطبائی گوید
 شر چون نفاد حکم روح در اقلیم سبعة اعضاء و ان کرده + بد آنکه درین مقام
 مراد هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقلیم
 سبعة و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام
 جسم باشد چون سبزه در سبزه بهار به تمام روی زمین روید و موها نیز بر تمام

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته کما لایخنی نهنگان سیلاب محض اعتباری است
 چه نهنگ در دریا و تالاب مای کلان باشند در سیلابی که در موسم بهار از باران
 بهرسد و چون از دهمست موبد بدن خیزد راست بودن سبزه را بان تشبیه نموده
 گویم موی جسم زمین از دهمست نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از عالم
 ارباب قضاوتست که مراد از آن زما و دار باب لصلح اند و زبان ایشان را
 مای خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر می آید جز پند و وعظ
 نباشد و آن در دل رندان چون خارجی خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب
 کسیکه سوخته و برشته باشد میرزا محمد طاهر وحید در دیباچه رساله آداب جوارح گفته
 نثر سوخته برشته آتش شوق می داند که هر شراری چراغانی و بیای تخطائی مابعد آن
 برای افاده معنی مصدر است ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزما و دهمست
 طنز و تشنیه است که در حق رندان از ایشان بطور می آید و چون چیز سوخته و برشته
 سخت و درشت بود و زبان زما و نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته و برشته است
 باید دانست که بای موحده در اول موی یعنی از بیانیته است و اضافت در دهم عیش
 بادنی ملاسبت است و اضافت در روعن چرب و نرم بیان نیست و ذکر تابه بنا بر رعایت
 مای است چه مای را در تابه برشته می کنند و قود از دهمست نهنگان آه چندان فائده
 نمی بخشد بلکه منافی عیش است کما لایخنی علی المثال بهر حال محصل معنی فقره اینکه از مو
 سبزه که بسبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته اند دام
 آن عیش گسترده شده که مای زبان ملامت گویان را با همه درشتی خود در عین خست
 پرستگی در چرب و نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش بسر دست آمده که زبان

زبان ملامت گویان همی با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن
که از سوخته برشتگی میسر سیده بالکل رفع خواهد شد قول نوروز رسید و شد جهان دار و سر
وز لاله و گل روی زمین عارض حورش نوروز عبا تست از رسیدن آفتاب بر
نقطه اعتدال ربیعی و آن اول برج حمل است چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز
بهار بود و آرسر و در اصل دارالسرور بود و فارسیان الف و لام را حذف کرده در
سرور بکسره خوانده اند چه مصناف فارسی را کسره ضرورت است و در امثال این نیز همین قشر
کنند مثل بیت المعور و معیار لادراک و بیت المقدس و بیت المعمور و در البقا
و در الفنا و جنبت الما و امثال آن که هر کدام بحذف الف و لام استعمال نموده
بکسره مصناف خوانده اند صائب و خرابه است که خوشتر نسبت معمور است به ستنه
که از طپش ل خراب میسازند یا خاقانی معیسی ام از بیت معمور آمده و از خوانان جمله
خورده قوت و زله خوان را از خوان آورده ام با طغرا گوید شش جوان شد و مرتب در
این بیت معیار و ادراک یعنی رساله مشال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب
که ششت خاقانی و در بارگاه صاحب معراج هر زمان با معراج دل بجنبت ما و ابرام
روی زمین سطح ظاهر زمین است چون آنرا بلفظ روی تعبیر نموده مقابل آن بعارض
خوب واقع شده و لاله و گل را سبب چنین و چنان شدن زمین ازان گفت که
عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز گل و مراد آن است که روی زمین بسبب
لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانند که گویا عارض حور است حور جمع حورا چون فارسیان
گاهی جمع را معنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجائب و غیرهم
افلاک و عاشق و در وصف و عجیب حور نیز معنی حور استعمال نموده اند لهذا با لاله و نون

جمع کرده اند سعدی گوید ه حوران بهشتی روزخ بود اعراف و از دوزخیان پرس کم
اعراف بهشت است و اعراف بهشتی است که در آنجا عیش و تفریح است و از انسان به که حور خلد بنا کنند
از آن نرگس و باغ قانی گفته قلب ریافت صفا چون برون و هم پائیناس چون
بزیور حور ابر آورم قوله هر قطعه ابر جلوه صبح صفا به هر لعل برق موج به لجه نور پیش
قطعه ابر یعنی لکه ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر ظاهر است قوله و بدم روح
نسرین و ریحان چون نفس تهلیل سبحان سبکبال معراج اجابت پریدن در زمان زمان
رشحات ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرفناک از عرش رحمت رسیدن
ش پوشیده مانند که درین هر دو فقره کثرت روح و بسیاری نزول ژاله و باران است
نسرین بر وزن قزوین نام گل است معرفت و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد
و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرین و عربی و در الصنینه
خوانند کذانی برهان معراج اجابت و عرش رحمت عبارت از معراج و عرش است
اضافه آن صاف با دنی ملاست است نه تشبیه که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که
معراج فی پرند و از عرش میرسد و چون بسبب دعا اجابت بر معراج پریده و فرشتگان
رحمت الهی از عرش رسیده اند چه رحمت الهی باعث آن میشود که فرشتگان از عرش بر زمین
فرود آیند لهذا معراج و عرش را بسوی اجابت و رحمت مضان نموده و این مثل است
نخاس و دندان تا سفت است که حقیقت آن پیش ازین تفصیل گذشت پوشیده نماند
که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل و فوج فرشتگان است و سبکبال
و پریدن و عرفناک و رسیدن به روحی و نفس و ژاله و فرشتگان باید دانست
که هر گاه کسی از دور برسد بسبب نزد بسیار عرفناک شود و چون فرشتگان

از عرش نازل می شوند تو هم شده که هرگاه از چنین راه دور و دراز وارد می شوند
 عرفنا که نمی شده باشند و این شعبه السیت از فن بیان کمالیخی علی مابین الفن و کمال
 و عرفنا که مضائق است بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش رحمت رسیدن
 و معنی هر دو فقره آنست که در معراج نرسیدن و ریگان بسبب کثرت خود و مبدء بسبب کمالی
 در پریدن است چنانکه نفس تبدیل مسبحان بمعراج اجابت و مبدء مبدء پر دو کثرت
 ثانی و باران چنان است که زمان زمان آن ثانی و باران عرفنا که از رسیدن
 است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت الهی هر زمان عرفنا که می رسند
 چه رحمت الهی و معنی دارد که لطفیست که فرشتگان رحمت را از عرش معلى بر
 بندگان بر زمین نیارند لذا قید هر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرفنا که
 بر رشتگان و ثانی است بر مذاق فهم ظاهر است اما بهترین توضیحات درین فقره آنست
 که گفته شود یک بابی موحده از عبارات بمعراج اجابت پریدن و یک از سببیه از
 عبارات از عرش رحمت رسیدن مخدوف شده چه مراد آنست که سبب کمال
 بر پریدن بر معراج اجابت و عرفنا که سبب از عرش رحمت رسیدن
 کمالیخی علی المثال باید دانست که در فارسی ضابطه السیت که هرگاه دو باب
 موحده یا دو از یاد و حرف در در یک جامع شود یکی از آن مخدوف نمایند چه جمع آن
 هر دو موجب احتمال است در بنای فصاحت صاحب گوید عیسی عیسی خود در رسیدن
 نمیرسد چه بای بعیب صله نرسید نیست و نمیرسد را بای صله دیگر می باید پوشیده نماند که
 ارشد خیال مصرع دیگر آن ضم کرده و آن نیز همین معنی مثل آمده و هو هنذا فضل
 بفضل خویش ندیدن نمیرسد فافهم حضرت شیخ علی حرمین علیه الرحمة بنازم حیرت

افتاده چنانکه شکم را به چو آب تیغ از مرغان چکیدن باز میدارد و حکیم ثنائی گوید از هر جا
 بگذرم اهل ملامت با من ایندم بار باب سلامت به که این رود که درگاه عشق است
 در چشم افتادگان شاه عشق است و دومی شاید که چشم افتاده بالاست قلال محاوره
 باشد مثل سرگذشته و از سرگذشته پس از میان من فیه الخ و از بود ظهوری گوید
 شیر در مهر به لیسیدن به اگر که در خون خویش نخسیدن به مقصود مصرعه نیست
 و قس علی هذا البواتی خان آرزو در چراغ هدایت در بحث از چشم افتادن و چشم
 افتادن در باب حذف حروف مذکوره می فرماید که تحقیق آنست که این حرف
 از استادان بسبب سهوا مانده که متبعان آنرا قاعده مقسره کرده اند
 مولف گوید که ظاهر همین است زیرا که در صورت بودن یک یا یک یا یک در و بر و غ
 حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی وجدان موزون لمبعان گواه است اما
 چون در کلام اساتید پیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه متقل باشد
 و نیز نسبت سهو با سنده خالی از شوخی نیست هر کیف حاصل این تقریر درین
 هر دو فقره آنکه رواج فلان فلان و مذم سبکبال اند باینکه معراج اجابت می پذیرد
 و ثاله و باران هر دو معرقناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسد در صورت
 سبکبال و عرقناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت نیست
 چنانکه در توجیه سابق بود هر چند ثاله در اینجا بجهت شبنم نظریه مناسبت بهار و شبنم
 باعث شگفتی بودن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد
 تا اطلاق زمان زمان بر هر دو درست شود آری تلک همراه باران می آید
 پس همین مناسب است قوله در دیوار گلزار و زگار زبان سبزه نوخیز تر نرم تر

ترانه خوشی و خرمی ش گلزار جای که دروگل بس یار باشد چه زار کلمه است که مفید
 معنی انبوه و کثرت بود از عالم رستان و سار و مثل گلستان و کوها و غیره
 معنی جای از نفس کلمه مستفاد میشود پس بعینه که زار را بعضی جای نوشته اند
 درست نباشد همچنین در رستان و ستار و امثال آن کما ذکر فی المطلوبات
 روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقاً و مجازاً بمعنی امتداد مدت و قوت
 نیز آمده بخاطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روزگار چه کار بمعنی گراز عظم
 آموزگار و آموزگر چه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت
 فلک عظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس در آن داخل است
 انبی مؤلف گوید که از اینجا است که شکایت یا شکر آن روزگار کنند چه هر نیک و بد
 از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین آن
 و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقره ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار
 گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق آنکه همین در دیوار را در دیوار گلزار
 روزگار گفته چه این همه در روزگار است و بیح کیه از اینها خارج از روزگار نیست
 قتال خوش بود و معدوله است و ما قبل و او معدوله فتحه غیر خالص بعینه بوی از
 نموده دارد و لهذا این و او را و او شام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن با کش و ش
 بود و چون بوی ضمه نیز دارد گاهی بهش و کش ضمیم قافیه نمایند و معنی آن نیکو
 و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوشه امن نیز گویند و بهر دو معنی بوی
 معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و خرمی بود حاصل فقره اینکه درین
 روزگار آنقدر خوشی و خرمی برسد است آمده که در دیوار روزگار آنقدر خوش

و خرم گشته که زبان سبزه ترانه میسر آید و زبان سبزه با صفت بیانی است چه سبزه را
 زبان در دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان زمان ببالر بالید
 سبک پرواز هوای نر بهت و سنجی شش شاخ و برگ بوستان زمان شاخ و برگ
 که در زمان است و ترکیب آن مثل در دیوار روزگار است که در فقره اول گذشت
 و احتمال ثانی در دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دارد فافهم بال بازو
 حروم و جای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن پر چنانکه
 رشیدی گمان برده خطاست و بعضی گویند از انسان و حیوانات چهره از گفتن تا
 سرناخن و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرده پر و لب که عبرت جناح خوانند
 و بعضی گفته اند از پرندگان پاتا پر سراج اللغت موقت گوید چون در بالید که
 حرکتی است لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد و این عالم است
 در شعر میان ناصر علی و دران گلشن که گرد و خون فشان چون تیغ جولا نش
 رم آبه کند بالیدن نازکانه الان را و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزا
 وزیدن باد شمال جو بار لب جهانیان را خنده نشاط و طرب گل خود در دشت
 بادوست راست و آنرا باد هرات نیز گویند بدین سبب که این باد در هرات اکثر
 می وزد و شمال هرات مشهور است و قوسی گوید که هفت مایل قطع شمال در هرات
 می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد هرات تفصیل دریافت میشود
 و در منتخب بادی است که مابین شرق و نبات انعش وزد باید دانست که در
 بعض نسخه وزیدن باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول در
 تجرید است از معنی باد و کمالا مخفی و فاعل از دون نشاط و وزیدن باد شمال است

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجز فاعل آن وزیدن را قرار داده
 چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شماست نه وزیدن اما چون فعل مذکور بدون وزیدن
 ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جو بار بار نیز از عالم زار و سار وستان و غیره است
 اما جو بار یعنی جوی متعل شده و وجه شبهه در جو بار و لب و د بودن لب کرانه جو بار است
 و حرف را که بعد از جهانیان واقع است معنی درست که حرف ظرف است و حقیقت این
 از رسایل بوضع می پیوند و خنده نشاط و طرب خنده که بسبب نشاط و طرب حاصل
 شود گل خود رو گلی که خود بخود روید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست
 که خنده در لب جهانیان گل خود روست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل خود
 که بی سعی کاشتن می روید قوله و بغم فرسائی دمیدن صبا که سار دیده عالمیان را خواب
 آسایش و راحت گل شبوش صبا بفتح و الف مقصوره بادی که از پس پشت آید
 چون رو بقبیله آری و در موی بادیکه از و گل بشکند و آورده که صبا بادی است
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است
 که ذانی مریده الفواید و معنی باد خزان و صرصر نیز استعمال یافته و نظامی گنجوی صبا
 بلبلان را در دیده دهل با زنا محرمان روی پوشیده گل با ایضا با بار من در آمد چو
 وریای تند صبا را شد از گرد او پایی کند که سار مخفف کو سار و آن در اصل جا
 که در آن کوها بسیار بود اما متعل معنی کوه است و اضافت در کو سار دیده از عالم
 جو بار لب است که لایخی نسبت غم فرسائی به میدان صبا از قبیل نسبت نشاط افزا
 بو زیدن شمال است که گذشت خواب آسایش خوابیکه بسبب آسایش و راحت بهر سه
 و آن را خواب و خواب عافیت و خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فراغت

و خواب امن نیز گویند چنانکه مقابل آن خواب کلفت ستائی راسته ز فیض ذات
 تو شاید که همچو کیفیت آن خواب کلفت از این پس خمار بر خیزد و مرزا صاحب گوید
 خدا این فضل بدخوار بخشید خواب آسایش شبی صد بار از فریاد دل بیدار میکرد
 بروی بستر گل خواب راحت نیست شبنم را نقاب از روی گلزنک که مشب باز
 میکرد و در کلمه صورت دیبا از خوابانیت بیدار شد و عیش از زمانه تاکی تلخ بر جویا
 کنم و سراج الدنجان آرزو خواب آرامت ز شوخی کی برد و اگر چو تو باشی ز گل بستر
 مرا صاحب در نظر لطف ز مهر و مه که کاست مجوی خواب آسودگی از چشم گلبان
 مطلب و هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان از ناله ز خواب فرغت برآمده
 کمین گاه است خواب امن سیلاب حوادث را بدل بدار توشت ز ما من پیش
 میکرد و با گل ستودم گاه است گویند که آن در وقت شب بشکفت چون خواب در وقت
 شب و چشم آید آنرا گل شبی گفته اند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر همه غبار خاطر
 یاب تردمانی در سبزه خرمی و ماندنش اگر همه معنی اگر چه سر است و معنی بالفرض
 نیز بقریه مستفاد میشود شاعری گوید اگر همه خانه کعبه است که تعبیر کن بیدل علیه السلام
 اگر چه جبریل باشد مرغ فم گاه نیست ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض
 جبریل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سر غبار خاطر است ای سر سر است
 نگر خاطر ما درین زمان از بسکه آب تردمانی خورده است سبزه خرمی میداند چه جای
 آنکه سبب کدورت گردد و میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم
 باب تردمانی سبزه خرمی می داند و در صورت غبار خاطر از خاک فرض کرده و لفظ اگر
 همه معنی دوم ای هر چند سبزه از خاک میداند از غبار خاطر گوید لفظ غبار باشد اما درین

زمان خرمی و نشاط آنقدر غلو کرده که عیار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب سرد و
سبزه خرمی می داند قوله خار اگر همه نیش درون بسیم است از در گل شادمانی
شگفتا نیدنش درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتوان کرد پس صورت
اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب غلش و رنج
است که ازان در دل حاصل شود در صورت ثانی خود نیش درون را خاک گفته
و نیش درون خار خار یک از غم باشد قوله درین جوش طراوت اگر فتنه غم
بدعوی فوارگی بر خیزد مشکل که بر سطح ریزی رطوبت خوی خجالت بر چین منکران
نه نشاندن شل مشارالیه کلمه این جوش طراوت نیست که در خارج موجود است و مفید
معنی تغنیم نیز است زیرا که این و آن گاهی برای افاده معنی تغنیم و تعظیم چیز نیز
می آید کما لا یخفی پس درین جوش طراوت باین معنی است که در وقت که جوش طراوت
که بسیارست فتنه غم فتنه که از غم سازند و برای خوشبو لبو زنده بر شمع ریزی رطوبت
و احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل رختن فتنه غم باشد دوم آنکه فاعل آن رطوبت
بود در صورت اول رشمه مضاف و رطوبت مضاف الیه و امر جای مصدر ریز
بابین هر دو باشد پس ترجمه آن رشمه ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت
ریز است چنین و چنان شده غوی بو او معدوم یعنی عرق و بو او محبوبه نیز آمده یا غمی
جدا گانه بود همان معنی حکیم رودکی گوید تا غوی ابر گل رخ تو کرده شنیده شنیده
شده است سوخته چون اشک ماتمی ابو نصر صیرای بدخستانی اگر چشم مست یار
به بنید غزال پس غوی خجالت از بن هر موی او چکد و معنی فقره اینکه درین وقت
بسیار جوش طراوت اگر فتنه غم با کمال پیوستی که دارد و اثر رطوبت در آن متصور نیست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس سبب اینکه درین هنگام از بسیاری طرقات
 رشحه رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل است که از رشحه ریزی او منکران را خجالت دست
 ندهد و عرق خجالت بر پیشانی شان نه نشیند بدانکه چون در فتنه سبب سوختن میوت
 میباشد نه طرقات لهذا سمع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از طرقات
 این موسم رطوبت در دواثر کرده و در رشحه ریزی مثل فواره شده البته مشاهد او موجب
 خجالت شود در صورت احتمال ثانی رشحه ریزی چنین باید گفت که سبب اینکه طرقات
 رشحه میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین بر کسی نمی
 که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد رشحه فواره بر چنین او مفتی پس گویا
 همان رشحه بر چنین منکران که بحجت مشاهد این احوال نزدیک آن فتنه و نه
 خوی خجالت شود قوله و درین غلو نکست اگر دماغ سوخته مجر فسرده سودای غنچگی بزد
 عجب که بعضی انگیزی هجوم رایج سرخسین و تصدیق حرفیان پیاپی نه چنانندش دماغ
 سوخته دماغی که میوست بسیار در آن پیدا شده باشد و لذا سبب آتش افروختن
 مجر دماغ سوخته گفته ظاهر الطریق تشبیه باشد و ملتیواند که بطریق استعاره بود چه
 مجر شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویز نموده مجر فسرده مجر تکیه آتش و افسرده شود
 و چه است که تا آتش در مجر باشد سبب سوختن عود و غنچه و از آن بر می آید در فسرده
 آن فی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکست غلو و جوش دارد اگر در دماغ
 مجر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام از آنجا که غلیان نکست که در دنیا
 موسم است و او عطر انگیزه آن عطر انگیزی او سرخسین حرفیان را پیاپی بجنباند
 بدانکه فاعل بجنباند مجر است چون بسبب عطر انگیزی باعث سر جنبانی شده از روی

مجاز آنرا فاعل سرجنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس که تخمین کسی کند به سرجنبان
و نیز از عطیه سمری جنبه و میتوان گفت که چون سبب عطیه الیگیزی سرجنبان تخمین
همان جنبیدن سرشان سبب عطیه جنبیدن سر شود بر تخمین پوشیده نماند که فاعل
پزد و داغ هست و فاعل جنبانند ذات مجرور این گمان نبری که نظر فاعل پزد و بودن
و داغ فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در داغش چنان خیال سبب
که من چنین فهمیده میشود که متکلم همان داغ هست و اگر این اراده هم کند چنان مضاعفه
ندارد بلکه تشبیه نیز هست می آید اما بقریه فقره اول بهتر همانست مثال قوله سازگار
اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه صلح شگوفه و گل هم آغوشش سازگار کسب سازگار
که کلمه السیت مفید معنی فاعلیه و ساز معنی موافقت و ساختگی است چنانکه گویند با او
ساز کرده است یعنی موافقت و سازگار بیاییم تخانی حاصل المصدر یعنی موافقت
شگوفه یکسر گل درخت میوه ارجپانچه در برهان قاطع است موقوف گوید شعر بیشتر معنی
مطلق گل سفید رنگ استعمال کرده اند و بمعنی از متبع معلوم شود از اینجا است که فنیای
سخن فیه به پنبه تشبیه کرده و نیز را بیدل علیه الرحمه در احوال شیرخواری خود در عارض
فرماید تشر القدر از اصل دور قادی که تا بسراغ گلت رسد رنگها غمان شگوفگی
گرداند و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جایزین معنی آورده که معنی و از عبارت قوله
پلنگ شاخ شگوفه آه که بعد ازین می آید معلوم میشود که شگوفه گاهی معنی گل سرخ رنگ
نیز آمده زیرا که داغ بر پشت پلنگ سرخ مائل بسیاری بود گل بر هر گل عموماً و بر گل فردا که
در عربی درو گویند خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا با تشر تشبیه داده هم آغوش
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ است به صلح و معنی فقره آن است

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و پنبه مثل شگوفه و گل صالح کرده اند
چنانکه از نزدیکی گل شگوفه ضرر نه بیند از نزدیکی آتش پنبه ضرر نمی بیند و بعضی تقریر این فقره
چنین کرده اند که شگوفه و گل گویا آتش و پنبه اند که بسازگاری اعتدال هوا خشک را
گذشته صالح اختیار کرده اما ظاهر است که بمعنی را الفاظ فقره بجای مساعدت میکند و نیز تقریر
فقره ثانی مناسب بنمایند قوله و هموارکاری ملاستایم خشونت مرقع بالینت گلبدن دوشش
بدوشش یعنی بدایم هم چیز را در ملائمت مساوی نمایم لذا خشونت مرقع به نرمی بدل
شده با نرمی گلبدن دوشش بدوشش گردیده است ای مرقع و گلبدن در ملائمت برابر گشته قوله
از غرور انگیزی ابرو او خنوت آوری نشود و یا پلنگ شاخ شگوفه در انداز بره ستاره چنین شبنم
چون هوا نرم و ملائم گردد هر کسی را سرور و در طبیعت پیدا شود آن سرور با غرور و فکیده گردد
و نیز نشود و ناک عبارت از آغاز جوانی است سبب خنوت باشد خاصه بر طبایع حیوانات مباح
مثل شیر و پلنگ آید نیست که نشود و غار در حیازد و این معنی واقع شده نظر بلفظ پلنگ بمعنی آغاز
جوانی و نظر بلفظ شاخ نشود و ناک برای درخت باشد ای رویه آن و نموی پلنگ بمعنی غریز است آن
بیا فو نیست مشابه میوز که مثل یوز دماغ بر تمام بدن دارد و نمیرد و است و اینک بمعنی یوز شتر
دارد و غلط است آنها را که در عامیانه بر ستاره جبرج واقع شده و بر معنی علمی است بر تقدیر این نسخ
معنی فقره چنین میشود که پلنگ شاخ شگوفه که همان شاخ شگوفه باشد از سبب او نشود و ناک
خنوت و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد آنست که بر بالا ستاره بجهد و صبح چنین است که سر
ستاره بنفیت بیای موحده بنفیت یعنی اعتدال است و بره ستاره حمل باشد یا خود ستاره
این من حیث المقام مناسب نماید و نیز مقابله گاو گردون بهم میرسد که در فقره ثانی است
بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در نشو و نماست فافهم قوله شیر سرخ گله پرنه یار

یا ز در گردن گا و گردن شکستن ش شیر سرخ مشبه به و گنگنا مشبه واقع شده و باز همان
 گنگنا را به پنج تشبیه داده چه جمع شدن و نسبت بر یک شی موجب از دیالط است
 یا ز بیای تحتانی یعنی حرکت ماخوذ از یازیدن یعنی حرکت دادن و پنج به یاز تر کیست
 معنی فاعلیت یعنی حرکت دهنده پنج و از اینجا است یازیدن دست در منحصر بیکه
 در مال مردم پیازید دست به و در بعضی نسخ پنج ناز با صفت پنج لبوی لفظ ناز بنون
 و الف کشیده و درای عجم زده معروف و این نسخه مناسب نیست زیرا که در صورت شکستن
 متعلق به پنج باشد و پنج بلفظ گردن متصل است نه شکستن و نیز وقت دیگر آنست که تاد
 اول کلمه در مقدار کنند معنی دست نشود کما لا یخنی علی المتأمل و اگر گوی چه مضائقه است
 که در جای که دو دریا و دو بایاد و از جمع میشود حذف یک هاء است چنانکه پیش
 ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میباشد در جای مختلف چنانکه پیش
 ازین تفصیل گذشت و اگر گوی که حرف ظرف در جای دیگر نیز مخدوف شود مثل ز ا
 رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مسامحت محاوره نیز شرط است و هم قیاحت استعمال
 لفظ پنج شکستن آنچه هست باقیست کما لا یخنی پس مناسبست پنج یا ز تحتانی باشد
 که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن گاو را مخفی معنی در باب و در باره است
 و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گنگنا در باره گردن شکنی گا و گردن پنج یاز است
 ای شیر سرخ گنگنا پنج برای آن می یازد که گردن گا و گردن شکند انعمی هم شعر مباحثه
 نشود و نامست مانند فقره اول قوله نقش فایست نشو نما چنان نه نشسته که سر و قلم فولاد در
 آب زمین بکین بسز کردن حرف این دعوی را شیوه هر نه داندش نقش نشستن و نشانیدن
 کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست ملک متصل

میشود چنانکه نقش فلانی خوب نشست ازاده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی گوید
 هر خدمت پیش ارباب سخن آملد باشد با نقش خود را چون قلم نشان و خود را نشان
 صاحب با نقش امید بوسه بوجه حسن نشست و تا باشد بنفقه در خط شگون عیفتی تو
 کزانی بهار عجم قابلیت نشود و ما عبارت از استعداد نشود و ما است و مراد در اینجا از قابلیت
 آنست که هر چه هست استعداد نشود و نماید اگرده قلم فولاد کنایه از قلمی است که بر سر آن اکلام
 نصب کنند و بدان مهر ناکند و در سر و قلم تشبیه است باعتبار برستی و شاید که برگ فولاد
 نیز در وجه شبه مدخلی باشد چه فولاد سیاه باشد و سبز و سیاه را یک لبته اند چنانکه خنجر و شمشیر
 را بسبز تشبیه میکنند و ما قافی برگ گندم تشبیه کرده و بدر جای تین را بطوطی تشبیه
 نموده و طوطی سلب گفته است نه حرفی نام طوطی آن سلب کردن زبان دارد و
 دو بلبل زیر خود دارد و در چهار صد شد سر مراد از دو باعتبار ادا و حریت آن که
 ده باشد یا یی تحتانی است و بلبل باعتبار سزا و غیرین است یعنی یا یی تحتانی بلبل را گنین
 باشد و زیر خود دارد و چهار صد که حرف تا باشد بر سر آن دو است پس تیغ صورت است
 و باشد که قلم فولاد همان قلم باشد از فولاد که بر سر انگشتن بکار آید مثل قلم ستار
 و نزدیکی آن باب زمین نگین گنیت ما اتفاق باشد و باعتبار علاقه که قلم حکاک را با نگین
 باشد که آن کارگر گننی است بدانکه اضافت در زمین نگین تشبیه است و آب آن صفائی
 آن باشد سبز شدن و سبز کردن حرف و سخن و مانند آن بر کرسی نشست و نشاندن و مانند
 آن به غمی گفتیم که شود از گل و صلت چمن سبز گل کرد و خط لعل تو شد زان سخن سبز
 و آب فرماید به سینه صافان سبز بسیارند حرف خصم را از رنگ طوطی کند آینه سیاه
 شوق سلیم ای خوش نرو که آن سیب زدن سبز شود به هر چه میگویم است عهد

شکین سبز شود و بهار عجم این دعوی اشارت بدعوی قابلیت نشود و نامست که از طرف
خود میکند و اضافت در ریشه جوهر اضافت بیانی است حاصل فقره آنست که هر چیز
چنان قابلیت نشود نماید اگر ده که قلم فولاد که درستی مثل سرست در آب زمین
نمایان از جوهر یکبار در ریشه خواهد دو آیند تا حرف دعوی قابلیت نشود و نامست شود
مخضل نیک در نگین آب با سرست چون ریشه درخت خواهد دوید و در نشود و نامست خواهد
و لطفت آنست که ریشه با ستعانت آب می رود و هر چند در نجاد حقیقت آب نیست اما چون
استعدا نشود و نامست پیدا کرد بعضی نام آب ریشه دو آیند شروع خواهد کرد و قوه در سرست
عموم انبساط سبب حدی نه پیوسته که کسار بدخشان چون وادی نعمان سبب خرونی مد
این سخن لاله لعل سبب شگفتانندش لاله یعنی لاله سرخ و نیز تشبیه لعل به لاله است
بدانکه لعل دو معنی واقع شده هرگاه نسبت آن بوادی نعمان کرده شود و مراد
از آن لاله سرخ بود و چون نسبت آن بدخشان باشد مراد از خود لعل باشد
که جوهر است معروف و سبب صفت لاله لعل است و حاصل فقره آنست که انبساط آن قدر
عام شده که چنانکه در وادی نعمان لاله لعل که عبارت از لاله سرخ است می شگفته همچنان
در کوهمسار بدخشان نیز لاله لعل که جوهر مذکور باشد خواهد شگفت چه انبساط منبسط شدن
و وایشان است ای چون انبساط عام شده لهذا از گاهها تجاوز کرده در لعل سرایت کرده
و آنرا هم شگفتاننده تا هر که مدعی این سخن باشد که انبساط عموم دارد و او را سر خرونی حاصل
شود و دعوی آن ثبوت رسیده آنکه در فقره اول لفظ لفظ سر و سبز کردن حرف و درین
فقره لفظ لاله لعل لفظ سر خرونی خوب واقع شده باید دانست که درین فقره مدعی بصیغه اسم
فاعل است باز آنرا مدعا بصیغه مفعول خوانند و فاعل صیغه فاعل را بلفظ نسبت میکنند از غلط

خود غافل اند و گناه خود را عجت برگردان دیگران می بندند و ما خود را هلاست میگردانند و نهی
 هیچ احتیاج توضیح ندارد و قوله امر در گلزمینی که هزار بلبل کار ندارد و کجاست شش گلزمین ضا
 ولی اضافت بمعنی قطعه زمین مثال هر دوازده اشعار مشهور می شود و اسیر گوید اسیر چند
 بهشت و نشین است از کوی تو یک گل زمین است با صبا یکدل هزار زخم نمایان نداشت
 یک گلزمین هزار خیابان نداشت است و عرفی بجای گلزمین گل خاک بسته حکم تو اش
 بکشمیر و گرنه کی از گل آن خاک درین خاک در آید و وین برین لفظ اعتراض کرده و خان کز
 در سراج اللفظ گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است چنانکه استاد طالب کلام در
 ترجیح بند گل خاک نیز بسته اتی کلامه مؤلف گوید از شعر عرفی معلوم میشود که در گل خاک
 نیز جابز است چه کلام آن مابین گل و خاک واقع شده فافهم و کلامی حسب شرح قصاید
 منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گلزمین واقع مستغنی نسبت لفظ آن که در میان
 گل و خاک داخل است هرگز مشعر بامعنی نمیشود که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است
 باین امر کلمات در میان فاصله ننهادند انقدر بیداشتی بر چنین صاحب انش حل نمود
 معوی به بیداشتی است تقریر این مصرع چنان باید که او آن کز گل این خاک یعنی آن زبانی
 و رعنائی و کمیت تازه و لطافت بی اندازه و خوش آئینی و مست آفرینی و دلنشینی که از گل
 این خاک یعنی از خاک کشمیر ظاهر میشود از خاک آستانه مدوح که بر کشمیر صورت می گیرد و صفت
 چه خاک جناب مدوح را با گلزمین کشمیر و خوبی مقابل فرموده است اتی کلامه مؤلف گوید این
 محارفات ظاهر میشود که شارح مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته آن کز گل این خاک از آن خاک
 بر آید با کلام آن که اشارت به بعید است در اول مصرع و کلامه این که اشارت به قریب است
 گل و خاک و از آن جزا بجهه با کلامه آن که اشارت به بعید است مابین خاک اول و خاک

دوم در آید بای موحده بجای در آید و از عبارت لاحق معلوم میشود که عنده اش
 ازین است بشاره قریب چه نسخه صاحب مفتاح النکات که آن چنین است ع
 آن کز گل آن خاک باین خاک در آید نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که بر اسم اشارت
 بعیدست مقدم نموده و لفظ این را که برای اشارت قریبست موخر ساخته و بجای
 که برای محجهست باین نیای موحده نوشته و در موضع برای موحده و رای محله در آمد
 بدال و رای مهلتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح النکات است و این معنی هم خوب
 استغراب عظیمست که عنده اش دیگرست و از عبارتش تراوش معنی دیگرست و با این
 انکار گل خاک معنی مسطور بوضیح دریافت نشده که مرادش در لفظ گل چیست فقط زیبا
 و لطافت و غیره تقریر نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد و این از
 خرافات اوست چه هر گاه گل خاک در کلام کلیم که او ستاد قرار داده ثقات است آمده
 و دیگر چه ماند و وقتی که در فصل واقعست مہمی بیش نیست چه گل معنی قطعه است پس معنی
 ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد و دغدغه که در هیچ الفاظ می باشد از طرف استعمال
 اوست و آن خود در کلام کسی واقعست که سخنش تاج ماسر اعتبار است باید دانست که
 نسخه صحیح همانست که مؤلف تحریر نموده یعنی لفظ کی اول از گل خاک آورده اند و این
 هر دو خاک لفظ درین بدال و رای مهلتین و این که کلمه اشارت قریبست و در آید
 بدال و رای مهلتین و تقریر بودن در شبیر اشارت قریب بجا برده درین خاک گفته و
 چون آستان ممدوح از اینجا دورست اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته کما لایحی علی النکات
 و فقیر مؤلف در بعضی از نسخ صحیح مصرع مذکور را چنین نیز دیده ام ع کی این گل آن خاک
 درین خاک در آید و این مصرع کلام این که اشاره بقریبست مابین کے و گل واقع شده

و کلمه آن که اشاره به بعید است مابین گل و خاک و مراد از گل ذات خود است و گل بمعنی
 حقیقی است یعنی مثله گل خاک آستانه مدوح ام درین خاک آستان من ممکن نبود اکنون
 که آمده ام بسبب حکم تو آمده ام در صورت آن وقت که از نسخه اول ناشی شده بود
 نیز بر طرف میشود و کمالا کفنی و در بر مان قاطع معنی گل زمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو
 گفته که سندان در پیچ جایافته نمیشود موانع گوید که در شعر انوری و لوقه است و خسرو
 ملک از تو خرم باد گل گیتی ترا مسلم باد و حاصل معنی فقره اینست که در وقت قطعه
 زینی نیست که بهر اربیل سر کار داشته باشد ای بسبب شگفتن گلها در آنجا بهر اربیل
 موجود نباشد و امعنی شتبل استفهام اقرار است یعنی در هر قطعه زمین هزار اربیل موجود است
 و لفظ هزار بطریق ایهام واقع شده فافهم قوله سر کوی که صدر رنگ گل بر دستار نازک
 ش ای پیچ سر کوی نیست که بر دستار خود صدر رنگ گل نمیزده باشد یعنی هر سر کوی
 که بینی صدر رنگ گل در و شگفته است و دستار بر غایت سر زکر کرده چه گل بر دستار نمیند
 قوله مطرب وقت برگ و ریشه خشک و تر ساز و دلنواز است از بقا فونی نه نواخته که اگر بلبلا
 سبک و از خندنگ از شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سو فایر نمید عجب آید
 ش مطرب وقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای
 موحده در عبارت برگ و ریشه برای استعانت است و رگ و ریشه را در ذهن خود بطریق
 استعاره بالکنایه بمطرب استعاره کرده و نواختن که لازم مضرب است بر اس دو
 ثابت نموده قانون در منتخب معنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام ساز است
 و در اینجا معنی پسین ایهام است بلبلان سبک و از خندنگ عبارت از همان خندنگ است
 شاخ کمان نیز اگر چه از عالم بلبل خندنگ است اما چون در کمان شاخ نیز باشد آفرین لطیف

و دیگر افزوده و لفظ از که در اول کلمه شاخ است غالباً در مقام مفید یعنی علی باشد و این
در فارسی کثیر الوقوع است چنانچه خواهد حافظ شیرازی فرماید که کوس ناموس تو از کنگر و عتر
نیم با علم شوق تو بر بام سموت بریم و اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردون
گردان نیز هم پلش در شاخ کمان یعنی بر شاخ کمان باشد و در غنچه پیکان تشبیه است چه
پیکان را بصورت غنچه میسازند و حرف بر که اول غنچه است بمعنی از برای و از هر جهت
یعنی از برای غنچه آه در سر سیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر دهن چسانند تا بر آن
بترزند و اکثر کافه نیز چسانند خاقانی گوید حاسد نام چون دهن بین کافه بین حاکم
تیر شعله از پی این سنان آورده ام و اضافت آن اضافت بادنی ملاست است و
سوفار نیز از عالم غنچه پیکان و موحده بان برای استعانت است با استعانت مقار سوفار و
فقره آنست که مطرب وقت با استعانت برگ و ریشیه اعم از آنکه تر باشد یا خشک سا در طرب
چنان نواخته است یعنی برگ و ریشیه تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر بدایان
تیر بر شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ نشان سوفار خود را منقار ساخته استعانت آن برینند
بیچ تعجب از و ناشی نخواهند شد چه حیانا اگر تیر با استعانت سوفار در سر سیدن آید البته با
تعجب است زیرا که چنین چنان شدن آن از محالات است و چون در نیوقت است از و نشاط
بکمال رسیده اگر از تیر هم آید یعنی بطور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حمل
نخواهند کرد که چون در وقت نشاط بهار بدایان بر گل میسیرند اگر در نیوقت که انق نشاط
بر سر دست آمده است تیر هم بمنقار سوفار میسیرند جای تعجب نیست قوله و ساقی موم در ساغر قاف
هوای آب گل شرب سرشار هوش بکفایتی از غنچه که اگر در و دیوار گلشن بچشم و گوش
حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل به بیند و بشنود شکفت نماید بشاید آنکه در جمیع

نسخ قالب هوای آب و گل واقع شده ظاهر لفظ هوا درین عبارت زائد محض است چه
 مطلب خود آنست در ساغر آب گل چنین و چنان کرده و اگر معنی خواش گفته شود آن
 نیز درست نمیشود چه خواش هم در معنی هیچ دخل نیست سرشار معنی چیز بسیار مثل دوت
 سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار شمعیل ایما گوید چاره جوش غوروم دوت
 سرشار بود و همچو شمع سر کشی از شتی دیوار بود و کلیم آه ازین غفلت سرشار که چون
 ساغر زهر به جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم پس شراب سرشار معنی شراب
 بسیار باشد حلقه جبر نیست از آهن بشکل مدور و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر که
 بر دروازه برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه بآواز آن آگاه شده بیرون بیاید رخنه
 بفتح سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهم رسد و نیز راهی که در دیوار
 واقع شود که فی سراج اللغت و در اینجا معنی سوراخهاست که در دیوار باشد و بشنود
 در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل بنید در و فاعل
 بشنود و دیوار است و میتوان شد که چون در دیوار اسم جنس است مراد از آن دیوار
 و در ماست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره آنست که ساقی موم در آب
 گل شراب هوش چنان مفرج ساخته است که اگر دروازه چشم حلقه و دیوار بگوش
 رخنه خود ناز و نیاز بیکه در میان گل و بلبل واقع است به بنید و بشنود و تعجب واقع خواهد
 بود هوش آب و گل بهر سیده و در دیوار از آب و گل است پس اینها را نیز هوش حاصل
 شده و این معنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار سبب شرب و هوای بلاوت از
 امر جبر رفع شود و حاصل این فقره بصیغه مثل فقره اولی است کما یلحظ و بدانکه نسبت
 بدین بنا بر گل است و نسبت شنیدن به نیاز بلبل چه ناز گل غیر از خم و چم که از هوا حاصل

و خوبی و رنگینی آن دیگر نیست و این جزو دیدن را نمی شناسد و نیاز بلیس آورد و ناله آن
 باشد و این علاقه بشنیدن دارد و نه بدیدن قوله از طغیان مواد و موی که شیر و شکر
 نوشی برت و باران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل نمودن نوش
 گلبن بالیکه گے افزای آبله تراله شش مواد و موی مواد و موی شیر و شکر نوشی حاصل
 بالصدر و آن مضاف است بسوی برت و باران برت را بشکر و باران را به شیر
 تشبیه نموده و کلمه نوشی مابین مشبه و مشبه به فصل است ای نوشیدن شیر و شکر
 برت و باران بدانکه هر گاه اسمی را با مرکب دهند معنی فعالیت از آن حاصل آید
 و چون اسم مذکور را در صورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند تمام مرکب را
 بسوی آن چیز مضاف نمایند لاجرم آن امر مابین مضاف و مضاف الیه فاصل باشد
 کما ملخص فی وجه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده بجای راغ و علی هذا القیاس برت
 چیز است که می بارد و اینکه بسبب برودت هوا آب بجهت شویج نیست نه برت جهات
 و زخم استره که برای بر آوردن خون بر بدن زنند و این عمل مانند فصد است
 بنده از اینچنین گویند بجای پارسی و جمیم فارسی بهای هوز مخلوط و نون مفتوح لبت
 کشیده و حجامت گل مشبه و مشبه به است و این گل را حجامت زمین قرار داده و نوش
 گلبن هم از عالم حجامت گل است تراله یعنی تلرگ و شنبه و معنی اول معروف
 است و دوم سعیدی گویند تراله بر لاله فرو داده هنگام سحر راست چون عارض
 گل بوی عرق کرده یار در نیمقام هر دو صورت می تواند شد معنی این فقره اینکه بسبب
 طغیان مواد و موی که بسبب نوشیدن شیر و شکر برت و باران در اندام طفل
 زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل بهشت هم با عمتش از دیاد آبله تراله است

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت است و گلبرگ
نیست بلکه دوش آن طفل است که حجامت بر آن واقع شده مراد آنست که زمین چنان
مواد موی دارد که هر چند از گل بردوش گلبرگ حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت
باعث کمی مرض میگردد اما آبله زاله کم میشود و اینست بنابر آنست که در موسم بهار تولد
بسیار باره از کثرت آن زمین رو پوش میشود در اینصورت شاعر آنرا خیال کرده
که آبله است و هم یعنی تخویز کرده که آب شیرست و برین شکر و طفل زمین از بسکه
آن شیر و شکر را خورده هست لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و بار گلبرگ
دوش زمین قرار داده و گل را جرح حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران
میشود و ژاله شیر باران همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر شده
یا وجود حجامت نیز نازل نشده و نسبت بالیدگی انزال حجامت مجاز است چه علاج گو
سفید نباشد موجب از دیار مرض هم نمی تواند شد پس چون با وصف حجامت هیچ
کمی ظاهر نمی شود بلکه زیادتی ظاهر میگردد و گویب طبعان مواد باشد نسبت آن بعمل
مذکور کرده موافق روزمه و اگر معنی ششم گیرند وقوع آبله بر همان دوش گلبرگ خواهد بود
قول فصد فواره کشودن مرضه آب مزید علت سرخچ شقایق و لاله شش فصد فواره
نیز از عالم حجامت گل و دوش گلبرگ است مرضه بضم ز ن شیر دهند و مرضه آب نیز
و ز ن عالم است مزید علت مراد از آن مزید گفته علت سرخچ مرضی که آنرا مسخ باز
گویند و آن از جوش صفرا و خون بهر سه تاثیر گوید ترسم از می بی صفا آن حسن و ز
افزون شود و علت مسخ آفت رخسار گندمگون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو
نموده که آبله را مسخ و زرد گرداند و کشت بجای گل گردد و درین بیت گفته اند نیز می آید

که انی چراغ هدایت و در جهانگیری سرخچه و سرخده و سرخزه هر چهار ربع مذکور
آمده و گفته که علامتش تب دایمی و بد بوی نفس اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود مثال
سرخچه بنجا و جیم فارسی بهار سیده یوسفی طبیب گوید در سرخچه بعد از نالت ترش
زهنارده و گریه میارکشی و در تقیبه سعی کن بر روز اول در گزن چیدوم بود اگر تیرشی
مولف گوید که فی ملاحظه همان علت است که از خون بهم رسد و شقائق و لاله را میخورد
قوا را داده این فقره معلوف بر فقره المست یعنی مرطع آب را فصد فواره هم کشوده
لیکن آن کشودن فصد باعث زیادتى بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردد
بدانکه نسبت فصد کشودن بر مرطع آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود و استعمال و حال
در پیریز زن شیر دهنده میفرمایند و اینکه محل حمایت بردوش آن جائز داشته
سبب آنست که نزد اطفال فصد لطفال جائز نیست و حمایت جائز است و نسبت زائد
شدن مرض مذکور بلعلاج سبب توهمی است که از ترقی مرض با وجود علاج ناشی شده که امر
قول با مقتضای فصل از بیابان لطینت زاهدان چون مرغزار آب و گل زندان لاله عشق
پیشگی و سبیل شوریده مشرب و ریحان شلای غنمی و میدان سر کر کشش آب و گل بکسر
فارسی قالب بشری شلایین بردوزن سلاطین کسی را گویند که در ابرام افزا که کمافی
برهان و در چراغ هدایت گوید بفتح شلوخ و شنگ تاثیر گوید تا بان حسن شلایین سر کو
مرا به دست بر هر چه زخم دامن یارست مرا به بدانکه عشق پیشگی را بلا لاله سبیل غن کشیده داده چه
در عشق داغ میوزند و در لاله نیز داغ باشند لهذا حضرت شیخ العارفین محمد علی حنین حجت الله
لاله را بعشق نسبت داده و چو لاله با چمن حسن و عشق خواست مرا به شوریده مشرب را
بسبب آنکه در سبیل نیز تشنگی باشد تشبیه بسبیل کرده حاصل فقره آنکه به مقتضای فصلی است

مانند طینت زندان که در آن موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگردد و در طینت ابدان
 نیز عشق پیشگی و شلایینی پیداشده و شاید نسبت اقتضای فصل فقط بطرف بیابان
 طینت زاهدان باشد چه زندان در چنین حالت ترکب این امور می باشد غایت
 اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهرست که لاله و گل و امثال آن به سبب
 تفتیب باغبانان در مرغزار غالب اوقات یافتن میشوند و در جای دیگر و در موسم بهار
 در بیابان نیز قائل بهر کیف وجه تشبیه طینت زاهدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان خشک
 باشد طینت زاهدان نیز بسبب درشتی مزاج خود و وحش زندان می باشد و نیز در بیابان
 خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب و گل زندان را بسبب آنکه وسعت مشرب
 شان باعث آزر دگی کسی نشود و همگنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قلم
 و از خشک رود مشرب پیران چون جو بهار طبع جوانان حجاب نظر بازی طرب فوار
 اهو و لعب جویشدن آغاز نهادنش این فقره معطوفت بر فقره اول نظر بازی طرب
 معنی نظر بازی که سبب ب باشد پس اضافت آن صافست با آن ملاست بود و نظر بازی
 حجاب تشبیه کجاست آن نموده که حجاب را بچشم تشبیه باشد و نظر بازی نسبت چشم دارد و فوار
 اهو و لعب نیز جویشان باشد چه از غایت مسرت اهو و لعب بسیار از دل جوش زنند و
 در ارتکاب آن توقفت راه نیاید و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند
 بود و خشک است و قابل آن نیست که حجاب نظر بازی طرب و فواره اهو و لعب از وجو
 قوت اندر دای هر چند در خشک رود نه حجاب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم
 بهار مانند جو بهار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان اهو و لعب
 میکنند و ظاهراً که امر است باعث آن میشود فافهم درین فقره نیز مانند فقره اول هر دو

احتمال جان زهر است یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشک و دوشرب پیران باشد
نظر بر اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرکب همین امر نباشند یا بطرف جویبار طبع جوانان
بیشتر فضا هست که در موسم بهار در خشک و دوشرب آب می آید قاتل قویله و ستار بنیان مختار
که حسب الحکم جهان مطلع نور و سلطان از سر کار غیض آثار نو بهار بزرگ است تازه سکه
شکوفه همه ساله مولف بودند دنیا را آخر در کار شاه پرستی بسان آب و نماند
غنیچه های چشم و خندان جادو سستی برداوندش و ستار بنیان دشمنان و خاوندان
و زهر و مردم اکابر بستان چو قاضی نفیست نویسد سحر و نگر و در ستار بنیان نخل
کذا فی زبده القوافی مولف گوید در نیکی است و دشمنان در علامت حسب الحکم لفظ حکم و در
ترکیب نظر لفظ حسب مضاف الیه و نظر بنور و سلطان مضاف واقع شده هر چند
و لام بر آن بنابر قاعده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جانزداشت بسیار استعمال کرده اند
مانند دارالشفای بیمار و دارالحکم داوران و علی الرغم و زکار چنانکه خاقانی
فرماید دنیا است کینه چاکرانش پادشاه و دارالحکم داورانش و دیگری گوید پست
خدا را که علی الرغم روزگار منصور گشت رایت خان بزرگوار و این بنا بر آن است
که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت معرفت باللام خوبتر
بجزری مضاف است کشته حتی که در سجع کلمات یا متکلم نیز لاحق میکند مثل ولی الهی
چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربی است اما چون لام بر مضاف واقع
شده نهیم از تصرفات اینان باشد و درین دو تصرف است یکی ایراد الف و لام
بر مضاف دوم آوردن یا می متکلم که آن خاصه نعت عربی است و اینان به تقلید
عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئی درین مقام و آوردن تحتانی تقلید چگونه

باشد زیرا که تمام لغز عربی است گویم این نام در لفظ عربی نیامده مگر در بخورداری و قابل
 آناری و نماد لگانی و غیره بایستی تکلم آورده اند بچنان در ولی انعمی نیز آورده پوشیده غایب
 که جهان مطلع صفت حکم است که حاصل است مابین مضاف و مضاف الیه و تفصیل آن
 بسیار است در رساله حل مقایسات جواهر الحروف خامه صهبائی بچهار مقصدی آن گردیده
 و در بحث بای موحده تفصیل وقوع مابین ترکیب فارسی پرداخته اگر منظور باشند طالع
 آن پردازند آدمیم براینکه نوروز سلطانی بے اضافت از عالم جهانگیر بادشاه و اکبر
 بادشاه و فیروز سلطان است چه نوروز را سلطان قرار داده و بایستی تختانی در آخر بر
 نسبت لاحق کرده ای حکمی که منسوب بنوروز سلطان است و شاید که سلطانی صفت
 نوروز باشد ای نوروز که منسوب به سلطانی است چه سلاطین در نوروز جشن کنند و نوروز
 را بکسر باید خواند اما این قدر نیست که بادشاه بودن نوروز در تقسیر اول بدلال
 سلطانی باشد و در تقسیر ثانی بانضمام چه سرکار بادشاهان را بود فافهم فانه دقیق مرزا
 طاهر وحید در قلمی که بجهت خلعت مرزا محمد شفیع منجم آورده فخر چنانچه آفتاب جهان تاب
 صد نشینان مکامن اکام بوستانی و زانچه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی
 را با ثواب مختلفه و پیرایه مسکینه الفواح انگشت نای شاخسار و صاحب امتیاز و الا شته
 قلم و نو بهار سازه و اضافت در سرکار بهاریانی است که نو بهار که فکر
 است تازه سکه زر یک بتازگی سکه زده باشند و آن در مهندستان سکه حاکم
 خوانند و حید گوید که هزار بوسه از تازه سکه میخواهد چنانکه نیست بخاطر گذار خط ترا
 صد بوسه نقد تازه سکه با خواهم زلب تو وام کردن بهای عجب و شکوفه را
 تازه سکه از آن جهت گفته که هر ساله نو میرسد هر ساله بمغنی هر سال است زیرا که

اگر معنی تمام سال گرفته آید درست نیست و شکوفه بر شاخسار تمام سال نمانداری هر سال
می آید کما لایحی دنیا آخر دنیاری که بعد از باختن و کسبیه قمار باقی ماند آب دندان بدون
اضافت بمعنی میوه که متصادم دندان نشود و ظهوری آب دندان حرلین مانده است
طالع خوش رفاقتی دارد و حرلین مغلوب و چیز رایگان و این مجازست بایستغاثی
تا بکے خندیدن و دلگیری افزون چو شمع آب دندان گشتن و آتش زبان بودن
چو شمع و باضافت صفای دندان حکیم نزاری قسمستانی بیاد بوسه بده از دندان
خداست که در دلم زده آتش آب و دندانست و بهار عجم مولف گوید درین مقام
تعالی که بمعنی حرلین مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و منقاد دارد و بود و چو بتان آب
دندان جز مطیع چه خواهند بود و چون شبه آن غنیمهای بشنیم واقع شده و نظر لفظ شبنم
آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان سفت غنچه بایست
مایه است نه باعتبار حال با دوستی اسراف و هرزه خرچی پس سعدی بهر گفت
روزی که با دوست به بیکره پریشان کن هر چه هست بهر آنکه این فقره مخلوف
است بر فقره سابق سجد حرف عطف و این نیز در بیان اقتضای موسم است
فایده تشبیه شاخسار بر ستار دندان آنست که علما و فضلا از عشق پرست دارند
و چون نسبت عشق بایشان ثابت شد اقتضای موسم محبوب و در بیان پذیر گردید
و معنی فقره آنست که دستار دندان شاخسار که محب حکم نوروز زرنگها از
سرمه کار بهار هر سال میافتند بر معشوقان غنچه باچیان عشق ورزیده اند که تا
وینا را آخر هم خرج کردند و هیچ با خود داشتند و مقررست که علما را از سر کار بادشاها
سایانه و مقررست باشند باید و آنست که در اینجا گل را هم بدینا تشبیه واقع شده و هم

بدستار و ازین سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم قولم و از رزق پوشان چنانکه
 از هجوم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی برخود چیده و هم
 بلند عرش روی و لافهای گزاف آسمان سیری میزنند چگونه که بدوق بختی نسیم و جبه
 انگیز و طرب افزای باد حالت آور چه پامی کوئی بای و دست افشانی ماسر کردند
 از رزق بمعنی کبر و چشم چنانکه درخت نیست اما درینجا بمعنی مطلق کبود گرفته و لهذا از رزق
 بمعنی لباس از رزق پوشیده آورده و مراد از رزق پوشان فرقه صوفیه و مشایخ است
 چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت بیانی مراد
 ازان اوراق است و نسبت دست ارادت بایشان از جهت اینکه اوراق چنانرا نسبت
 تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان است
 شاید که نسبت ساده لوحی با اوراق بسبب صفای ورق نیز باشد چه در اوراق درخت
 نگار نمیشد چون شعر از نه گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان صوفیان را
 ساده لوح و نادان قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان از رزق پوشان چنان قرار
 داده ساده لوح گفته شاخ و برگ برخود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ
 پیری و پیشوائی نسبت به چنان غالباً از بهر آنست که درخت چنان بسیار ماند چنانکه
 صد ساله شود و تا آتش از او بر آید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لهذا نسبت
 عرش روی و آسمان سیری بدو کرده گزاف بکسران فارسی و زای تازی بالفت
 کشیده بر وزن غلان بمعنی مهیوده و همزه باشد و بمعنی بسیار و حساب و چه بهم آمده
 و بنهم اول هم هست کنایه بر بان قاطع مؤلف گوید فیما نحن فیه بمعنی اول است بایست
 که چون چنانرا با رزق پوش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

پیر و پیشوا تجوئز کرده نسبت دعویهای عرش روی و آسمان سیری بد و نموده چنان
 و عادی مرصوفیه را بیابد و آن حرکت را که به سبب نسیم بوده رقص و وجد قرار داده
 چه لطیفها که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بد آنکه این فقره معطوف است بر فقره قبل
 و غرض از این تشبیهات تاکید اقتضای موسم است چه هرگاه صوفیه این حرکت کنند
 تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره آنکه از رقص پوشان چنانکه حالات
 صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه بر ایشان صادق بود درین وقت که نسیم فوق
 بخشیده و باد وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده رقص و حالت سرگشته
 قوله درین حجت به موسم جمله مقرر شد مصدر بکاف صفت موسم است و عبارت درین
 موسم جمله نای مابعد خود متعلق است بعبارت گوهر طلبان صفا و وقت الخ
 که می آید قوله که لقطره ریزی ابر آوری و موج انگیزی نسیم نور و زری دریای خضر
 نو بهار تبلایم نشود و ناله شکوفه بر آورده شش کاف بیان صفت ماقبل است که امر و
 موحده لقطره ریزی سبب است آفرین بالمدت ماندن آفتاب در قوس و فارسیان
 یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزان است هندی پس خوانند که انی ربه الفوا
 مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهار است ابر خزان را درین مقام چه دخل
 باشد می شاید که ابر آوری بالغ باشد چه آفرین بالغ در لغت ربه می مدت
 ماندن آفتاب در برج حوت است که منتهی چیت خوانند و این اول ماه ربیع است
 چنانکه در ربه الفوا است و حاصل نقل بر صاحب بر بیان کشف نیز همین است اما
 ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب در محل و ثور و جوز است که اول نسیان ماه یعنی نون
 و سکون تحتانی و سین مملو بالغ کشیده و آخر نون و دوم المیز یعنی اول و نوزد

بعضی بکسر آن و یای تختانی بلف کشیده و رای مملو و سوم جزیران بفتح حای مملو کسر زای
 معجمه و سکون یای تختانی و رای مملو بلف کشیده و وزن و آذر ماه آخر زمستان اما
 محمد اکرم ملتانی گوید که در شرح نصاب آذر را اول بهار شمرده و جزیران را اول زمستان
 انتی و استعمال ابر آذری بمعنی ابر بهاری همین معنی میخورد کما لایخی ابر کیف تحقیق
 آنکه ابر آذری مخفف ابر آذاری استعل نیزست چنانکه گوید ع شباط آذر
 و نیسان یا راست به دریای اخضر بمعنی آسمان و نام دریای سیم است کذا
 فی البرهان در اینجا نظر بلفظ اخضر نو بهار را که سرسبزی دارد در یای اخضر گفته تلاطم
 بفتح تهای فوقانی اول و ضم طای مملو چهارم است خان آرزو گوید که میرزا بیدل
 این لفظ به دو طای نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند بهای خوب صورتی
 بهر حال چون در نشو و نما حرکت هست لهذا آنرا تلاطم گفته کف شگوفه باضافت بیانه
 چون شعر اشگوفه را بمعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن کف دریاست
 آمده پوشیده نمائید که چون تلاطم دریای سبب بارش ابر و طغیان هوا می باشد
 می گوید که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوروزی موج انگیزی نموده لهذا نو بهار که
 دریای اخضر است به تلاطمی که آن نشو و نماست کف برآورده و آن شگوفه است
 چه در تلاطم از دریای بسیار می آید قوله و مد و جزر شمال درختان آغاز نموده
 شل معطوف است بر سابق و کشیدن آب و جزر کم شدن آب شمال بمعنی شاخه های
 درختان که درختانش کشیده دست گسترش به شمال در شمال شاخ در شاخ بهر آنکه
 در مد و جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه بود
 لهذا شاخها را مد و جزر گفته و می دانند که به سبب حرکت باد که کشیدگی شاخها و باز آمدن

آن بهر سبب و مدح و جز گفته باشد و فاعل نناده همان دریای خضر است و معنی فقره
واضح است قوله و بوج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده شش خرمی
اکثر بود و نویسند و این نیز بعضی غلط فاحش است و صحیح بے وادست و نزد بعضی
بواجب است و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب از خور و معنی آفتاب و لفظ رزم
خوانند یعنی رنده از خور و هر چه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورده بود
سر سبز و تروتازہ باشد و این فقره معطوف است بر اول قوله و از جوشش چار گل
بساتین چار موجه شکفتگی و انبساط در آمده شش این نیز عطفت بر سابق دارد و چار گل
بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ و نیز نوعی از داغ کردن و این از اهل زبان
تحقیق پیوسته کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور فیما بین فیه مناسب
نمی نماید لیکن من حیث المقام و احتمال دارد یکی آنکه نام گل خاص باشد دوم
آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد شده که حق کدام است
آری سبب گل کبر سرین جمله بازده و ضم کاف فارسی و کون لام نام و ختی است که میوه
آن چون پخته می شود و سرخ گردد و نهایت قلیض باشد و آن را بفارسی توت
سته گل گویند و عبری توت اعلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت و حش
نیز همان است کذا فی بریان قاطع اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال غیر از گل
نخواهد بود بساتین جمع بستان معرب بوستان کذا فی بهار عجم چار موجه موبه
که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد ظهوری در خبر قعه گوید و نشر یکوشی شکفتگان
چار موجه طوفان بلا خیز خون بد آنکه شکفتگی معنی انبساط است و در معنی شکفتگی گل
ایهام واقع شده است قوله گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کن کشته فوج

و در طه نعم شش بدانکه گوهر مصفا صفای وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شده بخبر
 آتانا که گوهر صفای وقت میطلبند و صفای وقت صفای که در زمانه بهم رسد چنانکه گوید
 ع صفای وقت را در یاب در یاب و در طه بفتح زمین که در در راه بنا شد و محل هلاک
 کمانی منتخب میشود بمعنی گرداب ظاهر از معنی پسین ماخوذ است بدانکه قوله درین محبت
 موسوم آه که گذشت متعلق است باین قول که فها نحن فیه است کما مر و معنی فقره آنکه درین
 موسوم که بصفت کند است گوهر طلبان صفائی وقت را جام شراب گفته در در طه نعم
 بجای کشتی نوح است که ازان نجات میدهد و ظاهر است که شراب ازانکه نعم می کند و
 هر گاه ازانکه نعم می رسد صفای وقت البته حاصل گردید پس اصناف کشتی نوح
 بطرف در طه معنی فی است و تشبیه جام کشتی چون کشتی نوعی از طرف شراب بهم است
 موجب مرید لطف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای برای گوهر طلبان
 صفای وقت قوله و زمزمه سنجی مرغان چمن شرطه سفینه شادی شش شرطه قبول
 بعضی باد موافق و بقول بعضی بضم معنی باد موافق ابر و در بعضی از کتب لغت آورده
 که بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از انجمن است که علامت دور شدن
 طوفان و روان شدن چهار است زیرا که در دریا ابر مترکم پیدا شود و وزلزله در دریا
 ظاهر گردد که طوفان می شود آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان شرح گلستان
 واقع است بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس شرطه زاکم است
 و اگر گفته شود که در شرطه تقرید است گویم درین صورت باد شرطه بستی لغت
 نه باد مراد شرطه کما لا یخفی علی الفهم و غالب آنست که کاتبان کور سواد ترجمه
 آنرا تحت لفظ نوشته یافته داخل متن ساخته اند و همچنان نوشته و ازان

نسخا گرفته شده چندانکه همان مشهور گشته و این فقره معطوف به اول است و معنی
 فقره اینکه زمره بنحی مرغان چنین در حق سفینه نشادی با و مراد است که از همان دوطرفه
 غم آنرا بر ساحل نجات می برد و چون زمره نفس قایم است لهذا با و گفتن آن لطف
 داده قوله اکنون لنگر گران جانی کو سنگین نشین و بادبان کو با و بچاکه زورق زرق
 وریا را ابر و طناز موج سبزه به یک اشاره و چشم حساب ششم به نیم کرشمه از سال
 ز بد خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوش از بهشت عییدن
 بحباس آباد جدید یعنی پسجالی التائید انداختش اکنون بر وزن مجنون یعنی
 الحال و این زمان و کنون بدون لضم کافی بر مان برین تقدیر کنون بفتح نون بود
 یا اکنون لضم بدلیل اینکه هر کلمه که با الف و بی الف خوانده شود در مافوق تنای بدون
 الف بهمان حرکت خوانده که بر الف بود در صورتیکه الف وصله بود یا الف را با آن
 حرکت تلفظ کنند که بماول کلمه بود در حالتی که الف وصلی باشد اما اختلاف حرکت از غیر
 لجه باشد و درین باب کلیه همین است که استعمال آن بر هر پنجیکه کشد مقلدان را متسک
 بهمان قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید گر آن جان کنایه
 از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سناخورده و رسته ناک و مردم فقیر و بیچاره و از جا
 سیر آمده نیز کمافی بر مان باد پیا بابای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لا ابالی و
 بیفایده گو و بی حاصل و دروغ گو را گویند و کنایه از اسب دشته تیز رفتار و مردم سیاح
 و بیابان گرد باشد فی بر مان بادبان پرده باشد که بر کشتی بندند و تیر کشی را هم گفته اند
 فی بر مان زورق با لفتح کشتی خرد و زرق دریا مراد هم اند و مراد از آن زهد است
 چه شعر اندانگب میزند و زندان زهد را از عالم ریاضی دانند بجز از زرق دید و گرداب

مایه تابی نمینی دارد که ز باد و ریاح آورده چشم غماز جباب در بعض نسخه غماض واقع شده
 و در بعضی نه اگر چه بترتیب فقره اول قیاس خود میخواند که همچو باشد مقابل ابرو چشم مقابل
 طناز و غماز و علی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشد و در بعض نسخه فقره
 اول لفظ طناز و منبره و درین مقام شبنم نیز یافته می شود و درین صورت موج
 و جباب بمعنی حقیقی خود باشد مثال ساحل زب خشک چون ساحل خشک باشد لذا زب
 خشک را ساحل سبته مایه تابی جای رفع از زمین بسبب قوت و دیوار خواه از گچ و خشت
 و سنگ و خواه از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن سازند بپای نشستن و گویا
 سیر مهتاب ازان منظور است و هندی چو نره خوانند ظاهر این وضع سابق در ایران
 نبود و لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمة لفظ چو نره را که بهندلیست بهین معنی در شعر خود
 آورده تا شیر گوید **سنگ بستانال مایه تابی** و **اورنگ فلک بکامیابی** و **سعد**
اشرف گوید **بور یای فقر در محتاجیم** افتاده است بد فرشی از خاک تر سنجایم افتاده است
 کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که چو نره مذکور را بد و وجه گرداب گفته یکدست
 تدویر بودن درم سبب افتادن پر تو ماه که مانا بآب باشد ارم بکسر کیم و فتح دوم
 شده اعدا و قیل نام شهری کذا فی زبدة النوائد اما اکثر مراد ازان شداد عادت و
 در قرآن مجید واقع است ارم ذات العجا و آه شاعر گوید **جائے که در آید به نوا**
بیل محرت و جز چند زیارت نه کند باغ ارم را و علیین بالکسر تشدید لام مکسور
 و یا مکسور غمهای بهشت جمیع علیه کذا فی منتخب عباس آباد نام باغیست که این سال
 در تصرف آن واقع شده و شاید که شاه عباس باغ گفته را به تجدید تعمیر کرده باشد
 و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس آباد دیگر گفته صفی سبحان التائید سبحان

جمع تخیل بود بمعنی دلو و تائید معروف ظاهر آنست که صنفی صیغه ماضی است چون در محفل
 دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته بمعنی عبارت اینکه صافی باد بدو نواسه نمایند
 و بعضی گویند بحال التائید بمعنی دلوئی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت را آب دهند
 مؤلف گوید که هر چند این عمل در هند و ستاره بسیار شایع است شاید در ولایت هم باشد
 اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صنفی هم بیکار مینماید آری هم
 بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران جانی تا لفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد بود
 که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر قنومه طبیعت از تردوی تساهل
 بهر حال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار منهد بدانکه لفظ کو دو احتمال دارد و بنا
 فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را بکاف
 سنگین نشین و بادبان را بایگ گفت که باد پیاپی بر حاصل شود بیفاده زیرا که کشتی مذکور
 در گرداب قناده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر کوئی هرگاه کشتی در گرداب افتد
 انجام احتیاج بلندگر منهد زیرا که گرداب خود بر آمدن منهد گوئیم بنا بر احتیاط
 چه مضائقه دارد علی الخصوص که حلیه برای بیرون ز رفتن کشتی زهد باشد حاصل تقریر
 آنکه گذشت بدانکه چون در خیمه مقام مطلوب آنست که زهد درین گرداب گرفتار شد حلیه
 باید ساخت که بیرون زد و چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن بزرگ نسبت دارد
 لذا همان گرانجانی را بلندگر تشبیه داده میگویی که سنگین نشین تا کشتی زهد ازین گرداب
 بیرون زد و هر چند گرانجانی چیز است لیکن چون مطلوب امر دیگر است جائز داشته
 و چون لنگر سنگین شست باربان البته خود بیکار ماند لهذا گفته که بادبان کوتاه اما باید
 دانست که هر چند باد پیاپی بر حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

که با معنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب فاعلی منطوق نیست که لایخی پس ما خود از باد پیچودن
 باشد که معنی کار بی نفع و مهوده کردن است و تقریر این فقره بر تقدیر کاف تازی چنین
 باید کرد که چون بینند که قریب کشتی گرداب واقع است لنگر می اندازند تا مبادا کشتی بیشتر
 رفته در گرداب افتد و نیز چون باک باشد که کشتی در گرداب خواهد افتاد بادبان کشاد کنند
 تا باکستعانت آن از گرداب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت زور رق
 زورق دریا را فلان و فلان در گرداب مذکور انداخته است که اگر اجائی کجاست سنگین نشین
 و بادبان کجاست باد چنانکه بادبان در آنوقت بکار می آمدند که کشتی در گرداب افتاد
 و چون در گرداب واقع شده ازان چه فائده و ظاهر است که اگر اجائی مانع آمدن باغ
 است و چون در باغ آمده شد که اگر اجائی خود رفع گردید بدانکه باد پیچ درین وقت
 بمعنی حقیقی خود دست ای پیچودن باد بادبان را باشد این لفظ در لغت عربی و فارسی
 واقع شده مگر است بهر دو معنی و هو هذا که حکومت همه عدل است مگر کس که
 من با باد پیچودم و همدوش سلیمان رفتم پیچیده ماند که چنانچه اگر اجائی را لنگر گفته
 غایب که بادبان نیز شبیه بچیزی بوده باشد چون بدون آن در معنی واقع میشود و لهذا تاویل
 بکار باید بود باید گفت که مراد از و امری باشد که باعث بر آمدن از باغ است که لایخی
 اما بهتر آنکه گفته شود از غلط نامخین آمده است قتال قوله رخت و کیس جبر و شکیب
 و دوران عقل و هوش را طعمه نهنگان جداول لب گردان ساختش کیس را که
 رکاب بکسر معنی اسباب بدانکه لب گردان کردن حوض پر کردنش یا بی باشد
 که از سرش بر رود و اثرش گوید که فرش در ایوان جنت بلکه در راه افکنده حوض کوثر
 را لب لب لب گردان کند و جداول لب گردان هم جدولی که آب بسبب طغیان از و بدر

رو یعنی رخت و رکیبی که از دودمان عقل و هوش بود آنرا طهر رنگان جدا اول ساخت
 و ظاهر است کسیکه در دریا غرق شود آنرا رنگان بخورند چون زهر را کشتی قرار داده
 عقل و هوش را نشینند گان آن تجوید کرده هر چند رنگ رخت و رکیب بخورد
 بلکه خودش رنگان کشتی اگر غرق شوند طهر رنگان شوند اما مجاز است گفته و ذی
 اراده کرده پس از خوردن رخت و رکیب اراده از خوردن عقل و هوش باشد
 و میتواند که نسبت خوردن رخت و رکیب از روی مجاز باشد و مراد از آن خداوند
 آن در جدا اول بود و همین بهتر است زیرا که عرصه از دور کردن صبر و تکلیف
 است فافهم بدانکه هر چند در جدا اول رنگ نباشد اما نظر به بودن رنگ در دریا
 در جدا اول نیز گفته قوله طویان اوراق از جزیره خضری چنار در لباس زمزمه
 مرغابی شو که کار با طوفان است صعو همتان غمکه خاک را بسیر عالم آب صلا زدند
 ش اوراق جمع در تی یعنی برگ و آنرا به سبب سبزی رنگ بطولی تشبیه داده
 جزیره در بهار عجم بودن نیز موضع خشک در میان دریا و جزایر جمع و چون مختلف
 آن مولف گوید چنانکه زمینی که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره نامند
 همین طور درخت نیز برآمده و نمایان بود باین وجه درخت چنار را بحسن تشبیه
 داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوفان است این
 تمام عبارت را بر زمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طویان اوراق از جزیره مذکور این
 زمزمه گفته و کنایه از اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت اشارت چنین
 و چنان است صعو همتان مراد از مطلق آدمیان است و میتواند که مراد از کسانی
 باشد که دست از شداب نوشی میکشند گویا که بهت و حیرت و حیرت اند عالم آب در

اصطلاح بخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند سلیم ساقی چه کنی
 پند من این بزم شراب است و اگر گریه مرا منع کن عالم آب است سیفی عروضی گویند
 چگونه از سرستی لبست می نابت به منج از سخن مکه عالم آب است به سراج الدین
 آرزو گویند زمین زرد روی و چرخ دور جام بود در آن دیار که ما مییم عالم آب است
 کذافی بهار بزم مولف این نسخه اصهبالی نیز ازین عالم شعری دارد شاید به برکت تتبع
 این بزرگان قبول افتد زهد به کشتی می خانه خراب است اینجا به هر کجای نگری
 عالم آب است اینجا به آدمیم بر اینکه بعضی آب بیا نیز آمده بر تقدیر اول معنی فقره اینک طوطیان
 اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شو کار با طوفان است
 و ازین عبارت مرادشان این است که این کم بهمان را که به عالم آب درین آینه
 و ازین فراموش کنند و نمعنی گویا بسبب ترس و کم بهمتی شان است برای سیر عالم آب
 که همان مستی باشد صلا میزند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفان است مرغابی باید شنید
 ملاحظه است که در معنی نوعیت سیر عالم آب است و مرغابی متباد کم بهمان ازان واقع شده
 که از آب مرغابی ترس ندارد و ایاهمی که در عالم آب است ظاهر است و بر تقدیر دوم
 اینکه از بس بارش آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیان
 اوراق زمزمه عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آن است که این زمانه که بهمت نشانی
 همچون صعوه است از حجره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روی زمین
 یک سطح آب شده مگر بعد تا مل معلوم شود که قرنی فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را
 میخیزد فثال پوشیده نماند که در توجیه اول عالم آب را که عبارت از مستی و میکشی است
 و نمان از آنجهت قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود میسراند

همچنین رغبت بیشی هم در موسم بهار در هر لمع موثر میگردد و خلافت زما و که ایشان را حذر
 بود لهذا گفته که برای سیران مرغابی باید شد قوله خامه طاووس رفتار عند لیب متعار که خرو
 عرش وقت شناسی است در سپیده دم صبح این خرمی خواب آلودگان را بچو رو دنیا پرستی را
 باذان و لفیه صبحی بگلبنک صریح تر بر این غزل رنمانه اقامت کرد و قل طاووس فقا
 و عند لیب متعار هر دو صفت خامه است اول باعتبار خوشخامی آن در هنگام تحریر دوم
 باعتبار سخنها می خوب که از خامه بر آید و جمله ما بعد آن مصدر بکاف بیان نیز صفت خامه
 واقع شده یعنی آن خامه طاووس عرش وقت شناسی را خرو و سست ای وقت
 شناس است که بی هنگام آواز دینکند و خرو و س عرش خرو و سی است بر عرش که وقت
 صبح اول آواز کند و بعد از آن جمله خرو و سان عام بر آواز آواز کند و آنرا خرو و س
 عرش و مرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید مرغ عرشیم که بر بانگ ماز و نند
 مرغان شب شناس نواغان صبحگاه سپیده دم روشنی که بوقت طبع نمایان شود و معنی
 وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته سپیده دم که نسیم بهاری آید به نگاه کردم و دیدم
 که یار من آید به و بحر من این که برای اشاره قریب است اشاره نموده به خرمی که
 در خارج موجود است و بچو صاحب زبده الفوائد و صاحب نوید و صاحب بریان قاطع
 بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضی از مشرّح سکنه نامه و عبد الواسع و النسوی در رساله
 خود در شرح بیت نظامی و در بیت خواجه حافظ دی را بفتح بمعنی شب و بچو گفته اند
 نیز دلالت دارد که بچو بفتح است چه دی در صورت مخفف و بچو باشد یا آنکه دی
 مخفف و بچو در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خواجه نیست چه مخفف
 کس که بهنگام دی به هم آتش بند پیش و هم مرغ به حافظه یعنی بهمراساتی

که در شب به زلزله و بدخ نمودی شمس و دی را اما نزدیک قیاس بکسر معلوم می شود
 که فائز نام کسب است از داج یعنی تاریکی و در که کلمه نسبت است و او را آن جهت تخفیف است
 بر بخور و گنجور و مزدور و اوجور خوانده و بخور را مال آن کرده اند چنانکه خان آرزو در شرح
 سکنه رنامه در مقام معنی جهان است نظامی آورده و در بیت حافظ بجای دی فی
 معنی سایه گفته و جناب خیر المذقیین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته که
 در نسخه صحیح فی بنظر آمده پس دی مخفف دیگر گفتن اشکال دارد و در منتخب اللغات
 نیز نوشته یفیع در بصورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دی ماه
 است و در بیت نظامی ظاهر است و در بیت حافظ جناب خیر المذقیین از جهت شهرت
 نسخه مذکور تاویل کرده در نسخه که بدست خود کسب محرم است و نقل آن بدست خود دم
 امجد بدست بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و عجوبه کاری ساتی من بود که آنچه
 بهر صفت ششاه بنظر آمد یعنی کمال تالیش آفتاب که در انتهای خورد او و نهایت
 درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت تا در صحر
 یک شب بطور آورده باندک توجیه از نمودن زلزله و رخس بلکه این هر دو صند را
 در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقدیر این اعتراض می شود که میان
 ضدیت شکاف کرده شده و اما بحسب ظاهر ضدیت در تیر و دی است نه در شمس و دی
 اما از اتفاق در نسخه بجای دی فی بنظر آمده و ظاهر هست که در شمس و فی ضدیت بدست
 چه هر شخص که بود در یکجا بنش شمس می باشد و در جانب دیگر دی فی یعنی سایه و سیاه بود
 را فی زوال و سایه اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات مساوات و ذکر آن می آید
 انتهی کلام مؤلف گوید معنی دیگر شعر حافظ سندی دیگر نسبت از اینج که بربیع

خیر المذقیین نیز اعتبار دهد بر کمال است اگر دی یعنی اغلب یا مخفف و بجور در هیچ یک کتب
 لغت معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعره کور محتاج باین تکلف نشدنی و لغوی نه
 را بران اختیار نکردی آدمیم بر اینکه خواب آلود و بچور دنیا پرستی کسیکه بعبادت
 دینا گرفتار اند و لجه از کار و بار آن فارغ نیشوند تا بعیش پروا دارند و حرف را در
 آخر دنیا پرستی بمعنی براس یعنی برای این کسان و موحده در قوله نادان آه یعنی
 براس موحده که گلبانگ لاحق است بمعنی برست یعنی خامه که چنین و چنان است بر
 دنیا داران بجهت اذان فریضه صبحی بر آواز صریحی که از تحسیر غزل لاحق
 بر آمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریحی بر آواز براس
 دنیا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبحی اذان گفته شود
 و صبحی شش اب بآواز خوردن را گویند یعنی صبحی که فرض است و ایشان درین
 صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصریح این تحریر آگاه شده و را دای آن
 درنگ نورزند و خواب بر خیزند و بهتر است که حرف را بمعنی اضافت بود
 و مضاف آن صبحی یعنی برای صبحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخه سیاه
 اذان ادا که فضائی نماز اراده بدان است واقع شده هر چند توضیح میتوان کرد اما
 اینقدر است که در صورت برای معنی اذان در لفظ صریح بطریق استعاره دریل
 باید کرد و در صورت اذان بی تکلف است فافهم و بمعنی از اقامت معنی اذان را
 میکنند اما بمعنی تکبیر اذان اقامت است نه اقامت صریح و باید که موش
 اینجا که اقامت گزیده اقامت موزون نتواند رسید و قوله غزل نو بهار است
 بیات و رخسار ز نیمه برقی از موج قدح در خس پندار نیمه شش خطاب بمحب

و بنشین میکند یعنی وقت نوبت است بیا تا در خمر فروش زنیم و میبای شراب نوشی شتوم و در
 زدن یعنی رسیدن بدر وازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه بر ضرر دست هر که
 در راه بدست بزنند و در آن خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته و حافظ
 دوش دیدم که ملائک در میان زدن و گل آدم بسپر شتند و پیاپی زدن و مراد از موج
 قدح از روی مجاز موج شراب است چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن و ساغر
 و قدح خوردن یعنی شراب خوردن از قبیل ذکر ظرف و اراده منظور قول از صراح
 و قدح برگ گل و غنچه کنبه تا چو گلبن پس ازین خمیه گلزار زنیم و شش تشبیه
 صراحی یعنی قدح گل بطریق لغت و نشر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان
 گل و غنچه کرده خمیه در گلزار میزنند همچنین ما نیز سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده
 در گلزار میاتیم و شراب خواری نماییم و در نسبت خمیه زدن گلبن لطفت تشبیه دیگر است چه
 چتر برگها بعد از تشبیه سوسن شود کمان یعنی و در اکثر نسخ کنبه بصفتی جمع مخاطب
 واقع است در صورت خطاب بکمر لیلان است میگوید که از صراحی و قدح برای سامان
 گل و غنچه کنبه تا ما و شما مانند گلبن در گلزار برویم قوله وقت آنکه که چو فواره از کف
 آید ازیم به سرب که بر آن ساغر سرشار زنیم شش یعنی درین هنگام وقت آن رسیده
 که بر آن آب که بر آن نشسته ساغر سرشار زنیم می نوشی نمایم شش فواره از کف
 آید ازیم و از دست نهیم چه فواره هر جا که باشد بر آن جالیتاده ماند و جامی دیگر زنیم
 میگوید که چنانکه ما نیز بر آن آب را غنیمت دانسته بنشینیم و بر جاما شراب نوشی بکنیم
 قوله و لم از صومعه و خر قدس اوس گرفت و خیر تا ساغری بر سر بازار زنیم شش
 گرفت یعنی آزرده شده است و خیر خطاب به نشین است در صورت گویا خود از

صومعه دارانست میگوید که دل من از صومعه و خرقه سبزه سی که پوشیدم آرم آزرده شده
 پس برخیز تا این وضع که ما اختیار کرده ایم بگذاریم و بر سر بازار شرابخواری کنیم و شاید که
 خطاب بزار باشد یعنی از صومعه که تو در آن نشسته و از خرقه که پوشیده دل من آزرده
 شده است و مرا آن خوش نمی آید پس برخیز که ما و تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن
 وضع را بگذارد و با ما بر سر بازار میکشی کن و همین بهتر است و خرقه سبزه سی که بر سر
 سبزه سی مکر پوشند پس صاف آن بادی ملاست باشد قبوله وقت دریا که پشت
 دو تا پچو فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم پس شاید خطاب بلفظ
 دریا بیز همان خدشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده در توجیه اول
 باید دانست که در مصرع ثانی و بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه اثبات واقع است و در بعضی نسخه
 خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زدن فلک باعتبار آفتاب و
 ماهتاب باشد ای وقت را در ریاب و غنیمت دان که با وجود آنکه در پیری پشت درخت
 باشی چون فلک گل بر سر دستار زدن خوشنماست یعنی با آنکه در پیری امیعی باعث
 زینت نیست لیکن آنوقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد
 چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی
 فقط تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک را در گل بر سر زدن هیچ دخل نیست و در مصرع
 اول بیان مطابق و قیاس و لوازم وقت و جوی است که درین وقت هوس
 عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان
 زیرا که چون مانند فلک کوزه پشت شدی گل بر سر دستار زدن خوشنما نخواهد
 باید دانست که در ایراد خطاب بخاطب بلفظ دریا و نسبت گل بر سر زدن بخود

بصیغه متکلم مع الغیر که نیم باشد نکته الیست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری جرات
 با مرند کور نمینماید پیش متکلم جرات با مر مسطور به بر این مسلم شده است لهذا خود را خارج
 کرده بخاطب خطاب نموده گفت که تو در نیوقت پیری را باعث تو بشمرده غلط و
 و خطاست بلکه همین وقت را غنیمت شمردن است و چون از کتاب این امر را خود بخاست
 مستحسن نیست است در جرات آن خود را شریک نموده برای دخل کردن او درین امر
 بصیغه متکلم مع الغیر آورده ای ما تو و درندان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیست
 و نیر این نالشیه ناشی می شود که مبادا مخاطب کجا را بر نمعنی نموده متکلم را نیز منع کند بجهت
 سد باب گفتگو میگوید که وقت در یاب که بدیهه پیرانه سری زیباست که ما تو همچنین
 کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اول است و بر تقدیر نسخه ثانی توجیه آخرین میشود و آن کرد
 قتال و میتواند که بلفظ در یاب خطاب بزاها باشد در صورت بر تقدیر نسخه اول معنی
 چنین باشد که ای زاهد تو که از انمعنی منع میکنی وقت را دریافت کن که چه طور وقت
 است چنین وقت است که با وجود پشت و توانیز همچو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه
 ثانی چنین باشد که ای زاهد وقت را دریافت کن که انیوقت جوانی است همین وقت هنگام
 عیش و طرب است زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بظاهر معلوم میشود
 که درین توجیه بسین تقدیر این عبارت با نیست اما بتامل معلوم میشود که هم از لفظ در یاب
 که معنی دریافت کن مستفاد میشود و زاید از عبارت شعر نیست و مخفی غانده که درین همه
 توجیهات در یاب بد معنی است یا معنی غنیمت و آن با معنی دریافت کن و معلوم کن
 و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متاثر پوشیده نیست
 قوله وضع دوران چو در آینه مستی نگریم با خنده ما بر غلط مردم هشیار ز نیم

یعنی اگر وضع و حال در آئینه مستی خود مشاهد کنیم بر غلط مردم بسیار خنده نازیم
 چه این مردم بسیار که شراب بنیوزند غلط کرده اند پس برین غلط ایشان خنده کنیم و نظر
 بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد قوله سالهاست که تخلفند ناطقه گلچینی تو صیف
 این حوضه و در وصفه جوی گلشن گرسیتش بدانکه این عبارت تا لفظ خود را
 بباغ نیندازد سرخی است بر تعریف حوض و باغ تخلفند آنکه صورت های اشجار از نوم
 سازد و معنی باغبان نیز سعدی می تخلفند ولی نه درستان و شاهد هم من و
 نه در کنگان در خنده بفتح را سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهر
 و نیز راهی که در دیوار واقع شود و در خنده جوی کی که آن راه میخست باشد تا بدان
 وسعت خود را در باغ افکند پوشیده نماید که در عامه نسخ لفظ گلشن گری واضح است
 و بجز معلوم میشود که این لفظ تازی دارد چه مانند کارگر و در گرد آهنگ و در شکر دیدار
 و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن
 گسری یافته شده بعد تعمق دریافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن سخن گسریست
 بدست فرمودگی کاتبان کور سواد سخن ترک شده گسری گری گشته پس این تحقیق بخوبی
 معتدل آن هر دو نسخه است نهایت تحقیق در بنیقام بدانکه برین تقدیر معنی فقره
 بسیار چسپانست یعنی تخلفند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض و باغ از باغ سخن گسری
 رخنه بجوید که خود را در آن باغ انداخته گل توصیف آن بچند ای ناطقه تقریب سخن گسری
 میخورد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماید که اگر گلشن گری چنانکه در
 جمیع نسخ متعارفست گفته آید عبارت چون خود را باغ نیندازد کما سچی رست منی آید
 چه هرگاه کسی بنور صد و ساد سخن گلشن باشد سر انجام نایافته بعد نگاری کلید از رون

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه موید آن معنی است که گلشن از سابق باشد
متاسل قوله اکنون که گل این تقریب و نه آنکه کلید خامه گشت دست تحریکی چرانیاد و
چون خود را باغ نیندازدش گل این تقریب یعنی این تقریب و اضافتش
بیانی است و این تقریب عبارت از ذکر باغ عکس ابد است که در عبارت سابق
گذشت تحریک معنی تکلیف است و اینجا دست تحریک دست که بدان تحریک کنند
پس صاف با دنی ملاست باشد نیاد منفی مشتق از یازیدن تجانی یعنی حرکت
دادن سعدی که برگشته باد آن خیانت پرست با که بر مال مردم بیازید دست
و محصل معنی فقره آنست که الحال که این تقریب بر سر دست آمده نخلبندنا طقه بدو کاری
همان کلید خامه براس چه قفل سخن کشاده خود را در باغ سخن گسری میندازد لفظ
باغ بدل با گلشن سخن گسری است مخفی نمائند که افاده قفل کشادن بقرینه تشبیه
خانه است بگلخانه کلا یعنی قوله تبارک الله صفوت این حوصه که کوثر لطافت سبیل
سلاست شش تبارک الله کلمه السیت که فارسیان در مقام تعریف و توصیف
و استعجاب و استغراب استعمال کنند چنانکه زهی و نهی عرفی شیرازی علیه الرحمة
گوید تبارک الله از آن آسمان شتاب کرنگ که نعل آئینه رنگش زبیده
ز رنگ و رنگ با و بارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه طهوری در تعریف نورس گفته
برایو ان کند چون سلام آفتاب بدو بروی طاق بارک جواب بدو حقیقت این
لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر طهوری است این مقام محل
گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر لفظ از م باشد چنانکه از شعر عرفی
که گذشت ظاهر است و همین حال دارد و تعالی الله سعدی گوید تعالی الله

از حسن بناختی چه که نپداری از حش آتی + و ازین مقام معلوم می شود که بدون
حرف مذکور هم مستقل است بر تقدیر از حاصل آن چنین میباشد که حیرت است از آن
چیز و در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله آن چیز چنین است و دلالت
بر آن معنی دارد که بیان که بعد او میباشد کوثر لطافت و سلسبیل سلامت هر دو صفت
حوضه است ای سبحان الله صفات این حوضه که لطافت همچو کوثر دارد و دو سلامت همچو
سلسبیل این چنین است که بیانش می آید قوله که جمال با کمال ز لالش در پیرایه
افضل الاشکال نیل بدنای نقصان بر چهره ماه تمام کشیده شش این فقره مصدر بکاف
بیان صفت است زلال یعنی آب شیرین و گاهی تجرید معنی آب از وے زلال
نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند نیست بزم زمانه عیش مصفا +
شیشه گردون می زلال ندارد و پوشیده مانده که در عبارت افضل الاشکال بعد از
تمام معلوم می شود که معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از رکاکت
نباشد چرا افضل الاشکال معنی برتر شکلهاست و مقصود برتر از شکلهای بودنت
پس این فعل را پیرایه توان گفت کمالیخی علی التامل و مینو اند که از قبیل آن
بعض الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری با آنها لاحق شود معنی
مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل گر دره و دعوی روز در شهر فصیح گنجوی
گر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گرد دره خاک را پیش نیست + شمع کا سمان
مجلس فروز گرد و شب از روشنی دعوی روز گرد و + اے جز گرد دره شدن و دعوی
روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بدو است کمالیخی
و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و از اینجا دریافت میشود که آن جز

مدور بود و بدین معنی است که نه غمور در آن حوالی حوض است نه در آن ره دار گفته که سبجی مثل
 بدنامی بر چهره و نیل و چهره مالیدن کنایه از رویا گردن و گردانیدن از مرتبه
 محروم داشتن است صائب ه آه ضعیف من که بر وزن نمیرسد بر سر
 چرخ نیل کشیدن که وقت باز در روشنی و اله هر وی ه قرب تو بچهره عزاز
 مالیده بر یک سجده صائب ه که انی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیری ه دانی در خاتمه
 منشآت خود نوشته به شش ه کاغذ در سفید را بگیناه خطر رسوائی و نیل بدنامی بر رو
 کشیده ه و جلای لای جلای نیل عار بر رو کشیدن نیز نسبت به چنانکه گوید در تعریف کشمیر
 شش ه صفای سینه آینه خاکش از رنگارنگ سبز نیل عار بر روی آینه جمشید و
 آینه روی خورشید کشیده ه و در بر مان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورد
 رسوائی ه و سیاهی یکست که لایخی باید دانست که درین فقره تشبیه آب زلال ماه
 تابان یا نقطه در تانگیست یا آنکه چون حوض مدور باشد آب آن نیز مدور میشود
 در این صورت مدوری تابندگی هر دو وجه شبه باشد قوله و صباحت رخسار چها
 پر و سلسالش آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده شش عطف
 این فقره بر فقره سابق است باید دانست که هرگاه اسم را با ترکیب و هندی گاه معنی
 معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاه معنی مصدر است نیز از این چنان
 شود و مثال اول کار کن و کار فرما و دانش آموز و غیر ذلک و مثال دوم دلپذیر
 و نهیر الا و خدا آفرین و خدا ساز چنانکه گوید ه خدا کار چا خدا ساز شود ه اگر ه
 نظره بر یا چو رسد باز شود ه در راه سالکی که جو خاشاک شد سبک ه هر موج پله
 است خدا آفرین در آب ه آن پیچ که بره بر بیان ه گفتش از من مخور که نه هر گاه

مثال سوم پابوس پای بوس سیل از پا افکنند دیوار را پس رخساره صفا پرورد
 احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد و در صورت اول معنی پرورش دهند صفا
 ای صفا از پرورش یافتن فته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده
 و من حیث القیاس معنی مصدری نیز است می آید یعنی صفا پرورک سلسال
 اما چون این لفظ بمعنی یافته نشده استعمال آن سندیخواهر چه استعمال همچو ترکیب
 موقوف بر سماعت است قیاس را در و دخل نیست سلسال آب شیرین و خوشگوار
 و بهر دو صاف کافی منتقب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آتش آبیجات
 را در خشم سیاه ظلمات کرده ای آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بقیده رفته
 که آب آن در خشم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهر است که هرگاه
 چیزی بقیه شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات است طرف
 وقوع هم دارد قوله و بهتان آفتاب بچرخ و دروگاه و نور بدو زین رسن عکس
 آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب روشنی نموده است و بهتان
 معرب دهگان لنداد باقید جمع آن آید چرخ چیر نیست مدد که آنرا بالعلاقه محور بر دو چوبه
 قائم کرده بر چاه نصب کنند و رسن بهمان انداخته و لو بکشند و دور گردشی که درو
 و شب از مشرق تا مغرب باشد چون درین گردش دایره حادث شود آنرا
 به چرخ تشبیه داده ثور نام بهی از بروج اثنا عشر که شکل گاو است زین رسن
 صفت دو و عکس شبه به آن واقع شده زمزم چاه معروف در زمزم صفا از عالم دریا
 لطافت چون دران صفا بیارین چنین گفته و بحرف این اشاره است بطرف حوض
 که کور قوله یا عکس آفتاب که آنگه آب بر سر کشیده و بطناب زرتا شعلع در آو بخنجه

درین محیط لطافت از صدق صورت شکوفه غواصی لالی شبنم مثالی می نمایم
لفظیای تختانی برای افاده معنی تردیدست و بتای فوتانی برای ابتداء زمانی چنانکه
بعضی میخوانند و در ازکارست آگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن و این
رسم غواصان است که در وقت غواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر کشند
و بعد از آن غوطه بخورند تا از شدی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید و چون غوطه
کجا من می زسانغ میکشم همچو غواص گهر من شیشه بر سر میکشم و شیشه بر سر کشیدن
از عالم دنیا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط خود
بهراد بیگ کرخی و بسبب گرجام میباشند بر سر میکشم همچو دلغ لاله خون
از ریشه بر سر میکشم اما در سخن فیعی اول است صورت شکوفه عکسی که از
شکوفه در آب افتاده و آنرا بعدت تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه
گل و صدف هر دو در آب باشند و دیگر آنکه شکوفه در شمال شعر معنی گل سفید رنگ
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم
که در آب بر عکس گلها مینماید و این را بگوهر تشبیه نمود باید دانست که معنی فقره برین
یای تختانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته
و هتقان آفتاب چنین و چنان کرده باز میگوید که چنین است که گفته می آید و آنکه
عکس آفتاب مبتدأ و جمله مابعد مصدر بکاف بیان عفت عکس آفتاب است و عموماً
آه با متعلقات خود و خبر آن یعنی عکس آفتاب که آگینه بر سر خود کشیده (بطنان رتاشعاع
آویخته است از صدف عکس گلها که در آب افتاده است غواصی گوهرهای عکس شبنم
میکنند ای شبنمی که درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلها در آب

اینجا میگوید هرست و عکس آفتاب غوطه نیرند تا آنرا بدست آرند بدانکه چون عکس آفتاب
 در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه است
 که بر سر غوطه است و این گمان برده همچو گفته که آبگینه آب بر سر کند او که او شاید که گمان
 بر قوه آبگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین و چنان کرده و غوطه می کشد
 و لهذا در اکثر نسخ یافته هم نمی شود قوله صوفی صفة صفاست از عبارات ما سوسه
 شسته شش صفة بنیم و تشدید فاخانه که بالای آن پوشیده باشد که انی منتخب
 و صفة صفا جانیست در بخت اشرف و ظاهراً عبارتست از مقبره امیر المومنین علی علیه السلام
 عنه ذی ندیم گوید در شهر بخت لطف هوادریاب فیض جرم شیر خدا را از
 از ساحت قلعه اگر نشان میخوابی کیفیت صفة صفا را دریاب اما درین مقام معنی
 مذکور مطلوب نیست بلکه تشبیه صفاست بصفة فاضله قوله و از جدول دایره پیکر
 کند و حدت شسته شش جدول دایره پیکر عبارت از جدول است که حوض را در پیش
 گرفته و در دگر دآن جاریست و همین جدول را در دایره وار گرفته گماهی کند و حدت
 یکی از اسباب درویشان است در ولایت شش شیر قلاب و آن چیز نیست که از
 رسیان یا ابریشیم یا پشمینه چرمین ساخته و در گلو اندازند و در کمر بندند و بعضی وقتها
 در کمر و زانو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و ثمنی از محاوره دان تحقیق رسیده
 چراغ هدایت مولف گوید که کمر و حدت نیز بمعنی است چنانکه شاعر گوید کمر و حدت
 ملاطم این بحر بیکنا پر سرس پاکه خوشتر از کمر و حدت است مگر دایم قوله و بجز صفا
 باطن درون و برون موافق دیده شش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر
 و باطن پیش او یکسانست قوله و بمرتبه تطبیق النفس و آفاق رسیده شش نفس محمد

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی فقر و ظاهریست قوله و شنیدی مندل
 نشین است بخرام خوانی متوج تسخیر بریزانان بر نیخانه گلشن کرده شش مندل حصاریست
 عظیم خوانان بجهت حفظ برگرد خویش کشنده ستوی چه عازم تسخیر آفتاب رخسار
 در خط اشک و فامندل عظیم کن در فی مصطلحات و وجه شبه در متوج و نزاریم خوانی
 حرکتیست که در متوج باشد و تیرکب بسبب خواندن متحرک گردد و قوله همچنان شش بر قدم
 نندگاری شش همچنان بر وزن همچنان بکسر کاف قاری کرده و جماعت حاضر را بگویند
 و معنی همه کسان و همچنان و همکاران و همه و مجید هم آمده است کذا فی برهان و همکاران
 بوزن سرطانی یعنی همه و مجموع چنانکه در نسخه مذکور است ظاهر و مخفف همچنان است
 و معلوم می شود که همچنان در اصل همچنان است مرکب از همه و کاف فارسی
 به بدل از نای محقق همه و یا و نون نسبت و الف و نون جمع و یای تختانی بسبب نسبت
 استعمال محذوف شده و فتحه هم نیز بر و راز منته بسکون تبدیل یافته پس آنچه کاف تازه
 به ششوست غلط باشد بد آنکه سرگاه کلمه را که در آخرش یای محقق باشد بالف و نون
 جمع نمایند یا یای نسبت یا یا استظم و یای مصدری بدان لاحق کنند ای مذکور گشت
 فارسی بدل نمایند مانند بنده گان و یکی و مخدوم زادگی معنی مخدوم زادگان و بندگی
 و پرستندگی و سلفه مخدوم زادگی در قوله نظار گیان سرکوی ایقان که ایراد یافته
 و گاهی لفظی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید انوری گر خرد گیها میبندد
 تو بزرگی کن بر آن خورده گیر و ظاهر است که این گی خلاف پرستندگی و بندگیست
 و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل خشکی گین و شرملین و همگین و این مخفف گین
 است و گاهی بسبب کلمه گان هم مستقل باشد چون یک گان و دو گان و امثال آن

و ظاهرست که این گین و گان مخالف یکین نبون و نه گان ست، کما لا یخفی و بد آنکه لفظ سر
 راه گاه یای نسبت لاحق شود یای مذکور همزه ملینه بدل شود نه بکاف مثل سر
 و این شاذست شاعری و دستار سر نه که است بکاف نسبت است و دو د و دل بیت
 که از سر گذشت است به لفظ هر گان شاید بلفظ گان مرکب باشد و یای مخفی هم مخدوش
 شده چه هاست مذکور در بعضی مواقع مخدوش هم گرد و مثل جامها و خامها اما در ظاهر
 مخفف به گان است و آنچه در به گان قید حاضران کرده ظاهر اینجا است چه اطلاق
 آن بر حاضر و غائب یکسان است ظهوری گوید شتر به گان را دولت حضور
 روزی با و ممکن است که کانه به گان نیز مانده به گان مبدل از ما بود پس لغتی علیده
 باشد بد آنکه شین درین فقره مضامینیه خدمتگاری است نه به گان و راجع است
 بسو و حوض است به گان بر قدیم خدمتگاری اوین و قوله حکم آتش بر همه
 جاری شش اینجا همه کنایه از تمامی گلهها و درختان گلشن است و نظر بر بنیون
 کل شش می بیند الحاء بطریق ایام و اللفظ همه لطف دیگر حاصل شده و جاری
 هم نظر بلفظ آب خوب است قوله بدر شیر آسمان لطافت در وسط آسمان گلشن خرگاه
 لاله زده شش خرگاه لاله ماه و اصناف آن بیان نیست به آنکه پیشتر لاله را
 گرد حوض بکار نه پس گویا حوض مذکور بایست که واقع است در وسط آسمان گلشن
 و لاله مذکور بر گرد حوض لاله است که برگرد ماه است قوله و آسمان سبزه چین و توت
 و سیاره شگوفه نترن و گلستان جداول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی
 و درختان و بیت المعجور قصر مینو سرور را بفر طاعت تا بان که کوششی پر و شسته درو
 بر رونق افزوده شش نترن بر وزن کر گدن گلی است خوشبو و سفید رنگ

که بنده سی آنرا سیوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه و گل کبیر
 نیز گویند و آنرا سترون بدال محله بروزن پر و رزن نیز گویند و مخفف سترون
 بروزن پر و نیز آمده چنانکه از رشیدی و بریان معلوم میشود و در بریان قاطع سترون
 بود و بروزن معنی سترون آمده و گفته که بروزن بر ملون هم آمده و در لفظ سترون
 آورده که بمعنی گلزار نیز منظر آمده و صاحب رشیدی گوید که در فرهنگ بکسرون گفته
 و مشهور به فتح ست عیسی خلال کرده از خارهای گلبن با ادریس سجه کرده از
 غنچه های سترون رودکی گوید از کسوی اوسک مشک آمده و از آن گل اوسک
 سترون با اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب و شمال است باید دانست که
 کواکب ثابته پیش از ان اند که انسان ضعیف البیان آنرا شمار توان کرد اما حکما
 از ان جمله بگیرند و دو کواکب را ضبط کرده و از ان بنصده و هفتده کواکب
 بهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج از ان صور اند
 بسوی آن اشکال مضاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اندست و یک شش
 اند و پانزده جنوبی و دوازده بر نفس منطقه در میان بروج واقع شده اند و بروج را
 بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمردن اسامی تمامی آنها را
 از طوالت نیست آنرا ترک کرده بعد غای مقام در آمده میشود که چون در ختان از
 اطراف شمال و جنوب هر دو باشد لهذا آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده است بمعنی
 آنکه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المعمور را در ان خانه است که در آسمان
 برابر که معطومه است و آن مسجد ملائکه است علیم السلام کذافی الکشف فارسیان
 بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید که خرابه البیت که خوشتر از بیت

معمورست و گفته که از پیش دل خرابست سازند و خاقانی عیسی ام از
 بیت معمور آمده و زخوان خلد و خورده قوت و زلزله خوان زخوان آورده ام بلکه
 اغلب آنست که الف و لام که در ترکیب الفاظ عربیه واقع شود فارسیان در
 استعمال خود ساقط کنند مثل بیت مقدس بیت حرام و دار سرور و جنت ما و دار لقا
 و دار فنا و مثل هذا چنانکه گذشت مینو معنی عالم بالاست بهشت را از ان مینو گویند که در
 عالم بالاست پس قصر مینو سرور قصر یک سرور مثل بهشت داشته باشد و آنرا به بیت معمور
 تشبیه داده بدانکه قصر عبارت از قصر است که در گلشن و باغها برآمی نشست سازند و این
 فقره معطوفست بر فقره اول یعنی حوض مذکور تا که بهیئت چنین و چنان کرده و این شیاع
 مذکور را رونق و بها بخشیده قوله بیت گلشن از جدول الف مانند و روشن
 آئینه ایست دسته بلند و باید دانست که من حیث المقام لفظ گلشن مناصب نیست
 حوض نمی باید بلکه من حیث المعنی نیز همین میباید چه این مقام محل تعریف حوض است
 نه باغ و در تشبیه گلشن آئینه هم چنین است آری تشبیه حوض به سبب آب آئینه خوانند
 و نیز اگر بالفرض گلشن را آئینه توان گفت اما جدول را دسته آن چه گونه باید گفت که
 جدول در میان گلشن است نه پشت بران و دسته چوبست طویل که بر یک جانب آئینه
 نصب کنند و آنرا بدست گرفته آئینه را پیش نظر دارند پس حوض انصب است یا حوضه
 بزیادت های مخفی تا تشبیه دسته جدول نیز است آید الف مانند صفت جدول است
 بدانکه لفظ مانند کسر شهرت دارد و در اشعار کما و ان بفتح لکنه شده و لهذا
 بلند و نورسند قافیه کرده اند جامی فرماید نگر دو خاطره تار است خورسند
 و گر خود گوی آنرا است مانند و مانند بزیادت یا نیز آمده مانند گل تمام

شو گوش به بچلیب پنجه باش خاموش و تحقیق آنست که مانند مخفف مانده است و
آن مشتق است از ماندن تختجانی بعد النون و مانند بسین مهله بعد آن یعنی مانند شدن
بچیزی امیر خسرو فرماید بنود از لب که بر روی بچ مولیش پاکه و می تلخ می آنست روشن
یعنی مانند بود بدانکه مانند اسم فاعل است از مصدر رنگور اما چون بمعنی تشبیه و نظیر استعمال
یافته بسبب کثرت استعمال مانند اسم جا گذشته باید دانست که جمیع صیغها
اسم فاعل در قافیه بفتح ق ماضی علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها یک
بر سینه جاری است لطای فرماید ترا من کینری پرستنده ام بهم آنجا هم اینجا
یک بنده ام اما بعد تامل دریافت شد که از عالم هسته و بسته و شسته است
که با هم قافیه نمی کنند چه خدو یک با حرف قید واقع شود در صورت حرکت روی
که به سبب حرف وصل نخواهد بود اختلاف آن جائز است و خدو در مطلق قافیه
حرکت ماقبل رد و قید را گویند کمال اسمعیل گوید که گرسوز دلم کینفس استه شود
و زود و زدن را نفس بسته شود و در دیده از آن آب می گردد و نم تا هر چه درو
چه کسیت آن شسته شود و ازین قبیل است درین شعر لطایف عروسی چنین
شاه را بنده باد به برین فعل آفاق فرخنده باد و بگردید که ز راه فرخندگی باشد و زنده از
چشمه زندگی باشد و فرخنده از کتب لغت بضم خا معجمه ثابت شده نه بفتح کافی برمان و
زنده در جمع الجوامع و در شیمی و بر بیان نوشته که مرکب است از زرد و ناری نسبت به
ذی حیات چه زنده یکسر اول در فرس قدیم یعنی جانست و تامل ظاهر آن بود که مخفف
زنده باشد بهر حال قافیه اینها از جهت مسطور باشد اما در مانند و بلند هیچ نمیتوان گفت
و از معماسه میر حسن معمای همچنان دریافت می شود که در اصل علامت

مذکور مفتوح بود و آن این است چون مه عارض و مسر و همدان حور و نژاد و مکرر باشد
 نباشد نبود و سر و آزاد و چنانچه معما اسم عبدی بر می آید و طریق حل آن نیست که
 لفظ تا بنده را تحلیل نموده بدو جزو اول تا دوم بنده از لفظ تا الی اراده نموده و ماه
 آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این را سی روز بود و هم لام سی عدد دارد
 گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره است بطرف استقامت لام الی پس از
 الی ای ماند و از سر و الف اراده نموده چون آزاد و بنده خواهد بود که عبد است
 چون الف ای بعبد تبدیل یا بد عبدی بحصول پیوند دو دسته بلند یعنی آئینه و شسته
 و از قول گردان نقطه نمر دائره دار مرکز لطف را نخستین بار پیش آن نقطه اشاره
 بحوض است که نمر دائره دار گردانست و این بیشتر می باشد که گرد حوض نمر دور ساز
 و بهر چهار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که در میان دائره باشد
 تا سر پرکار بدان نقطه تمام نباشد دائره درست نیاید مدار دائره با که از گردش
 کواکب حادث شود اما بمعنی مطلق دائره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلاله
 طباطبایا در نشر سبوح و نشر از کبر و شکی او بار مرکز مدار پرکار گشتگی و نقطه دائره
 بخت گشتگی گشته است انتقی محسن تاثیر علیک ملک نو و در کف فراغت است
 ما مرکز عالم کند و حیرت هست مصرع دوم تشبیه مصرع اول است یعنی مرکز دائره دار
 که گرد نقطه حوض است گویا مرکز لطافت را دائره است ای دائره ایست که حوض را
 که مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند باشد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت
 و پاک باشد یعنی نهریکه او را حوض است برای مرکز لطافت دائره است یعنی لطافت
 را در خود احاطه کرده قوله افق آسمان آب شده خندق قلعه کلام شده

شش افق در اصطلاح سیدیت دایره که می‌قطب آن فوق الرأس و قطب دیگر تحت الرأس باشد و طلوع و غروب کوکب از آن معلوم شود و دایره مذکور آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره گویند در اینجا تشبیه نهر نرند بور باقی هست و آسمان همان حوض قلعه گلاب نام قلعه است بر کوه کیلویه که محبوسان و مغضوبان را در آن نگاه دارند از باب قلعه گویا که در هند است و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گوید که از شوق تو گل دل من آب گشته است در قلعه گلاب بود عند لیب من باو حیدر از محرمان معشوق عاشق در اضطراب است بلبس زر شک مینا در قلعه گلاب است و کلمات بتاس فوقانی و بفتح اول بر وزن حیات نام شهر است از ترکستان که فرو دوش سیاه و خش با مادرش آنجا می‌بودند و قلعه یا دیوی بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلند می‌ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه سمیت از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقصات گذافی بر مان قلع اما فی سخن فییه بیای موحده است قوله اکنون سامان سگاستی چون فواره و ذخیره تاز و چون جباب که است تا تر زبان تو صیحت فواره و جباب جو بارش تو ان شدش این عبارت تا لفظ تو ان شد سرخی است بر تعریف فواره و جباب سلامت در لغت نرم و ملائم بودن و جریان است و در اصطلاح لفظ کلمات است لیسو است لسان یعنی سلامت کلام کیفیت روان بودن کلام است باسانی بر زبان و مثال آن در فارسی در بعضی از رسائل این دو سه شعر نوشته اند منهای چو آینه رخ خود همه کس را لبش تو سخن من که اثر است نفس من بودم و دل تو بودی آن نیزه خود گو که نعمت کجانشین

هر روز که نشسته هزار پاره و در وصلت ما کجا نشینند و بدانکه نسبت سلامت به فواره از روی
مفهوم لغوی است چه سلامت بمعنی جریان است و فواره نیز جاری میشود و نفس از بعضی نفسی که
ما را گی و طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و غیر نفس مجرد و نسبت آن بحباب باعتبار
معنی دوم است قوله شیرین خمیه نشین است گیسوی گوهرش رشمه بر تن بلورین افشانه
ش باید دانست که در بعض نسخ چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته میشود و در بعضی نسخ
اگر باشد خوب است و گرنه بحسب مقام هم مستفاد میگردد و بدانکه خمیه نشین بودن باعتبار
شحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خمیه است و همان را گیسوی
گوهرش گفته پس شحات را هم بجمعه تشبیه شده و هم بگیسو و این بسیار بلاغت دارد و تن
بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که قلب از رنگ مرمر باشد یا خود از بلور بود
باید دانست که گاهی تنهایی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لائق شود
مثل ایرانی و توراتی و نیم شبی سحری و غیره و زین و سیمین و بلورین که در سخن فیه است
از امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندر زمره معنای اساسی که در آسمان زمینی است
خ گوید که یا و نون در جای مستعمل شود که آن چیز از آن ساخته باشند و هوای چیز
منسوب بود مثلاً زین آنچه از زر سازند و همچنین زمری چنانکه صاحب شیدی و سامانی
تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است و بعضی جابجاء قیاس نیز آمده
اقتضای درین صورت بر همان قدر مسموع است مثلاً دست نگارین و نجیه رنگین انتی موقت
گوید اگر این قاعده قیاسی بودی بآستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه حکم استقرار
پیش از آنست مثلاً کمترین و بهترین و پیشین و پسین و همین و بدین و کمین و دودین
و دیرین و فردین و زیرین و پائین و مثل اینها و لذا خود نیز در جای بکلیه نبودن

این قاعده قائل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یاد و نون حاصل نمیشود نه اینکه هر جایان
نسبت باشد همان معنی راست آید اما بمعنی بدون نون هم یافته می شود چون می و
آهنی و گلی و غامی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خمیه نیست بلکه شیرین و خجسته است
که از شکر که از آن بر می آید گیسوی گوهر کش بر تن بلورین خود منتشر و بر ایشان ساخته
و در تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی نفی از آن حاصل می شود و می چه خوش
فواره است این جماعت است که فقره بالبعد در تالیف صادق می آید قوله و پر ویز جاب
از دور با چشم نمناک تماشایستاده مثل پر ویز نام پر هر مزین نو شیرین است
که بخیر و شجرت دارد و شیرین که حسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود که آن
سراج الفضا چون او مای بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پر ویز می گفتند
چه پر ویز زبان پهلوی مای را گویند و جاب را پر ویز بسته و سبب طراوت چشم او را
نمناک گفته ویز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده مانند که جاب هم پر ویز
است و هم چشم از عالم قمارچی رعد و نیزه با دگرگان که همان رعد و دگرگان نقاره و نیزه
است قمارچی و نیزه باز و قید از دور رجعت آنست که جاب بسبب ریزش قطره دورتر
باشد و قریب نیاید کما لایخی قوله جابها بزرگ فاخته با سر و روان فواره در
نظر بازی کش و بعضی نسخ جابها جمع جاب و بعضی جابها بنون جمع جان اول
برتر است زیرا که چون جاب با چشم تشبیه دهند نظر بازی با و مناسب است و در دو مقام
نیز مقتضی همین معنی است زیرا که تعریف فواره و جاب هر دو میکند چنانکه در سرخه
دانسته شد باید دانست که لفظ نظر بازی لفظ جاب هر چند فایده می بخشد اما
نسبت بفاخته تا هر مناسب نیست چه فاخته لعشق سر و غسوب است نه بر نظر بازی

که در عاشقی نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت مشهوره معتبر میباشد آری نظر بازی بحر پرست
 دارد که عاشق آفتاب است و لهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید **چهره بنام**
 که عمر سیت مرا دید هر روی تو حرا باشد ست ما عرفی شیرازی علیه الرحمته
 از ان زمان که فتادش نظر شبیه او باشد آفتاب پرست آفتاب حرا وار **و اما ظاهر**
 در رقی که بجهت خلعت میز شفیق مخم نوشته گویند نظر رعایت حال جمعی که حرا بمثال دیده
 اخلاص و بندگی را اصطلاح آفتاب عالم تاب وجود و افرا وجود مانوده باشند
 فرمایم **پایانی** لیکن اراده مصنف از ان محض معنی عاشقی است که نظر بازی لازم
 آنست سرور و ان معنی سرور همان چنانکه جلال اسیر گوید **از سیر مانع و بادیه**
 حاصل نمیرود **آنکس** که گرد باد سرور و ان شناخت **صائب** که ام سانی
 شمشاد قد بلاغ در آنکه طوق فاخته آغوش گشته سرور و ان را حضرت
 شیخ العارفین حزین فرماید **از سیر گل** بدیده خلده خاوری رخس **بدنی** قد او ز جلوه
 سرور و ان چه خط **بدا** که فواره را باعتبار راستی سرور و باعتبار جاری بودنش روان
 گفته پس روان **دو** **نوعین** است **قوله** شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در شک
 ریزی و جانگدازی شمع معنی موم و فارسیان معنی چیزیکه از موم و چربی سازند
 و برافروزند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل تسمیه اش **بسم** فاته که بلف
 بهار عجم و این هنگامه عبارت از نظر بازی حجاب است که در فقره اول گذشت و حاصل
 فقره **آنیکه** شمع از غیرت رونق و گرم بازاری فواره اشک میریزد و پروانه از گرم
 بازاری حجاب جان خود را می گدازد چه شمع غیرت آن میبرد که حجاب بر فواره عشق
 می باز و که پروانه را بمن نیست و پروانه بر شک آن می سوزد که مثل حجاب عشق بازی

برآرم و نیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و جباب شمع و پروانه هم راهست آمده
 شمع در رستی و پروانه در عاشقی و نیز لفظ اشک ریزی و جابگذاری بیفایده محض
 بلکه در نظر کسی که طریخیان بندهی منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت بفواره ثانی
 از جهت محو شدن جباب لایع دیگر میسر بود قوله آب که ام جوش سیاب است از چاه و
 بجذب طلای آفتاب جستن نموده ش که ام کلمه السیت که در محل استفهام استعمال کنند
 و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که جز برای انسان نبو و مثلاً کدام
 روز و گاهی در ایراد آن فایده تفخیم نیز مغلوب بود مثلاً کسیکه پارسائی و عصمت داشته
 باشد گویند اینهم کدام فرشته است و گاهی به تخیل مثلاً اگر کسی بے عصمتی داشته باشد
 گویند اینهم کدام شیطان است غالباً در ما نحن فیه از قبیل اول باشد یعنی آب که انقدر
 از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاب است که سیب جذب طلای آفتاب جسد
 و جذب برای این گفته که میگویند چاهی است که آنرا چاه سیاب گویند چون خواهی که
 سیاب از آن حاصل کنی شخصی صاحب جمال را بزور تمام آرد بسته بر مرکبی سوار کرده
 بر سر چاه بر زمین که شخص مذکور در چاه نگر و سیاب جوش زند و از چاه بیرون آید پس
 شخص مذکور اگر بخت دورتر رود سیاب بعد از بر آمدن باز در چاه در می آید و سیاب
 در مذاک با که برای آن حکمت عملی کنده باشد بماند بگیرند چنانکه این قصه شهرت دارد
 حضرت شمسواری از بر باشد عنان گردان که گشت با چاه سیاب است پس از شک
 بے آرام با و میتواند که کدام برای استفهام الکاری بود پس معنی آن چنین باشد که
 آب کدام ای آب نیست بلکه جوش سیاب است که چنین و چنان شده در صورت لفظ
 بلکه مقدر باید که در محل جوش سیاب بر آب از روی مجاز است و اراده آنست که جوش

آب نیست بلکه جوش سیاه است و این در کلام اساتید شیوع دارد چنانکه نظامی فرماید
 عکاز هر که خوشتر شد آواز او بد یعنی از آواز هر که خوشتر شد آواز او بد
 از هر که خوشتر چه باشد بلکه از آواز هر که باشد همچنین است در شعر علی حزمین
 سر کافر شدن داریم که توجان عشقی که ناقوسش کباب نغمه یاحی شود ما را بد یعنی نغمه
 ناقوس بجای نغمه یاحی شود قوله سنان غازیان است که نایج خورشید نبوک نیزه
 و سنان ربوده ش در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالباً از تیناچ
 التفات کاتبان است چه بعرضت معلوم میشود که باینزه و سنان دوم در فقره
 نیاشد در نصورت قائل ربوده سنان اول خواهد بود و نوک آله ربودن و یا بجای
 سنان در آغانه فقره لفظ نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بحال بود و بهتر است
 نیست تصحیح این فقره و الله اعلم بالصواب قوله بیت ۴ از عکس گل و لاله شعله سوز
 شده شمع فواره بستان فردوزم ش سوزختن و مشتقات آن باللفظ شعله و مشعل
 و چراغ و برق یعنی افروختن است در نصورت شعله سوز مجتبه شعله افروز باشد
 مخلص کاشی که دیده احتیاج شمع نبود کلمه عشاق را بد از آنکه در هر گوشه از داغ
 سوز و مشعل حضرت امیر خسرو فرماید شمع باشد هنر که چون افروزخت
 از آن یکی صد چراغ توان سوخت به شیخ الدار فین فرمایند ز آتشین
 جلوه این شهر کباب است حزمین به آه از آن شمع که در خرمن دلها میسوخت
 بستان فردوز یعنی روشن کنند بستان یعنی از لبکه گل و لاله روشنی و فروغ دارد
 از عکس آن فواره آتق بر درون انداخته که بستان از افروز و بستان فردوز یعنی
 بستان افروز که نام گل تاج خردوس است از مناسبات است قوله بچکان فواره

گوئی جباب بهر سوزده بازوی موج آب داشت بازوی موج فاعل فعل زده و گوئی
 جباب مفعول آن قوله چو بین زبان خامه را که با بروی این توصیف بفرارگی
 جدول مسطر علامتده گوزلال سلاست نوش باوش این عبارت تا انگشت نمای
 رعوت گرد و سرخی ست بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه بمعنی یاس
 صله است یعنی چو بین زبان خامه بگو چنانچه درین شعر شیخ شیراز است کسی گفت پروانه
 را کای حیرت برود دوستی در خور خویش گیر ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوش
 بمعنی نوشنده زلال سلاست و فصل که در امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت
 و نیز سعدی فرماید حکیم سخن بر زبان آفرین به ظهوری به شرف الفتش رما از لمیع
 آید را بتری جام برجم بیا به و می تواند که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و نوش
 به حایه علوه و همین بهتر است قوله وقت آنست که از رنگین قمی چمن بسی سوس
 گلشن صفوه انگشت نمای رعوت گرد و ش پوشیده نماند که در خامه نسخ چمن سخن آید
 شده و من حیث المعنی و المقام مناسب آنست که سخن چمن باشد چه مطلب آنست که اول تعریف
 حوض بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت آنست که خام
 با بروی صفت حوض بفرارگی هنر مسطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست که از توصیف
 چمن سوس سر و گلشن صفوه مشهور گرد و نیز رنگین قمی چمن هیچ معنی ندارد بلکه رنگین قمی
 از بهر سخن است و سخن در اینجا بمعنی تعریف است قوله تعالی التذکره است این
 روضه بهشت بخت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب دام عالمگیر بر تو بر دویش کرد
 و او بهر امکان بر آمده باین نقش و نگار طراوتی در شکبه شعل میبکشت
 صبا و آفتاب با صافت بیان و عبارت دام عالمگیر بر تو بر دویش جمله عالیست

سواد فلاح پوشیده نماند که تشبیه مکان بهند از بهر آنست که ملاوس نسبت بهند دارد
 زیرا که وقتی که آدم علیه السلام از بهشت در دار دنیا افتاد و در اول بهند آمد و ملاوس
 هم همراه ایشان بهند افتاد و گویا ز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت بهند را سواد بهند
 از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد و کمالا یخنی و معنی فقره حاجت تشریر نداشت
 قوله تا بوجهی متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر کشیده باین
 آرایش و آئین با نچه سلیمان بنظر تماشا ییان حواس در دنیا و در دهکده کش
 بوجهی باز گیر پرده خیال پرده که باز گیران بکشند و از آن صورتهای بدائع
 بر آرد و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند
 ناگزیر چراغ در پرده مذکور بدارند و بر روشنی آن کار کنند و صورتهای تماشا ییان
 بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادنی ملا نسبت است ای پرده خیال که برسم باز
 وقوع یافته و تماشا ییان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت متخیله
 که بوجهی است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده
 و بروشنی آن چراغ حواس را که تماشا ییان آن بوجهی اند چیز نامی نماید بآرایش
 و آئین این باغ هیچ باغ دیگر را نه نموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله نیز همچو باغ دیگر در اندیشه
 تجوید نکرده است باینکه با نچه سلیمان مشهور نیست شاید که بانمی از ایشان بوده باشد
 برین تقدیر لفظ با نچه سبب اضافت سلیمان حکم معرفه دارد اما چون سبب صفت کمال
 خوبی و نازکی که بخود داشته بمنزله اسم نکره گردد و بعد از آن یای تنکیر درست
 شده چه هر اسم معرفه که سبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد
 از آن صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی و بلال و مثل ذاک لطائف

گنجوی گوید بطلای برآورده آواز خوش حاصل داده در روم خود در حبش پارس مراد
از باغچه سیلان باغی که بخوبی و تازگی باو مثل باشد فافهم و شاید که باغچه سیلان کنایه از
باغی باشد که باز گیران نمایند یا بد معنی یافته نشده قوله نسیم حدیث لطرش بر گل نشین
گوشی نوزید و ش یعنی لطر و مانند آنرا که ام گوش شنیده و در نسیم حدیث و ستر
گوش صافت بیانی است قوله نسیم رقم عدیش پیش ز گس حشبی ندید به پیش چون
و فقره اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده کرده شود و این
در صورتی است که از صافت در رقم عدیل بیانی باشد و چون عدیل را رقم گفته لهذا
آنرا بسبب تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارت باشد که در آن احوال
لطر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب تواریخ و غیره
عبارتی هم ندیده که متشابه اوصاف عدیل این باغ باشد قوله طلسم و می رنگ باخته
تقارن نازک قاشی گلزارش طلسم و می طلسم که از روم باشد رنگ باخته
کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید ع شمع این شمع را باخته رنگ است
اینجا به تمار کبر باضن جنیسه بگر و کمانی منتخب قاش باضن متاع خانه و بمعنی وصف و توجیه
نیز آمده که زانی زبده الفوائد مولف گوید که در اینجا معنی جوهر است پس نازک قاشی بمعنی
نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه طلسم و می با همه سرخی رنگ و قمار نازک قاشی
گلزار شکسته رنگ است و چون مقام قمار است ذکر باخته مناسب ترست حاصل آنکه طلسم
رعد و خواسته بود که از نازک قاشی گلزار این باغ بازی برد اما آفتد بازی خود از
دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که طلسم رومی درین
قمار رنگ باخته و بدو حس شده که با قمار نازک قاشی نتوان بر دهم هرگاه بازی

کسی را فرقه درمی یابند و میداند که کامل است و هرگز از دوست نتوان برود و قمار از و
خالف باشند پس چون اطلس رومی فهمیده که در قمار نازک قماش از و نتوان برود درین
باب رنگ باخته و بر جواس و خالف مست و ملتواند که چنین گفته شود که رنگ شکستن
بر رنگ باختن آورده و مرد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته
باخته باشند پس اطلس رومی چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته
اوست قواله و محل فرنگی خود را بخواب انداخته بچشمی بصیرت سبزه زارشش محل
محل که از فرنگ باشد غالب آن سبزه رنگ بود گویند دیگر نیز باشد و خواب با
دار و چه خواب یعنی چشمی ابریشمی است که بر روی کارقالین و محل ماند کمانه سرخ
قزلباش خان اسیر تخلص گوید میتواند از راحت دیدگان نقش بر کرد
خواب محل را تواند اگر کسی تعبیر کرد و خواب اگر هر دو طرف محل بود و خواب
و اگر یک طرف بود یک خوابه بر سر آنه فردوسی و شریک یا سیمین از بسکه بر یک
بافته محل دو خوابه سبزه پنج جای خواب نیافته و خواب از استعمال معلوم میشود که
خیال هم آمده چنانکه عرفی سر روحانیان داری بلی خود را ندیدی و خواب خود را
تا قبله روحانیان بینی و ای بخیال خود در آواز نیجاست بخواب انداخته فیاختن
ای در خیال انداخته صرف احتیاط در صرف اما معنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس
بچشمی بصیرت یعنی چشمی بے احتیاط باشد که پنج فایده نه بخشید بدانکه خواب بچشمی مضان
و مضان نیست و لفظ انداخته فاصل واقع شده که در فارسی شائع است قواله صبح
از شکر خواب شبانه شگون کرده که بروی شگفته نترن زارش بر خیزد و بعضی
نسخه شبانه و بعضی ستانه و اول بهتر است بدانکه درین فقره اندک تعقیق لفظی است

و تقدیر عبارت چنین که صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفته نستر ناز
بر خیزد و بر روی کسی برخاستن دیدن روی کسی بوقت بیدار شدن و این شگون بخا
است که ام فتنه شبی سر نهاد بر بالین پاک صبحدم نشد از خواب روی من بیدار ده و
نسبت شکر خواب شبانه صبح از روی مجازست چه از خواب بوقت صبح خیزند و چون صبح
پس از گذشتن شب بر آید چنین گفته و همچو او در کلام شعر بسیار است که لایخی علی الما
و المتیع قوله شفق از دودمان لاله ستانش بر خود مبارک دیده که چراغ افروز در
دودمان قبیل و خانواده و بد معنی دوده نیز آمده که فی سراج اللغت لاله ستان
جائیکه در آنجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلمات است که مفید معنی انبوهی و کثرت باشد
بعضی گویند که معنی جالیت اما تحقیق آنست که معنی جای از نفس کلمه استفاد میشود
چراغ افروختن بمعنی چراغ روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در هاشم
ست بهتر آنست که در اینجا نیز مثل فقره سابق بد تعقیب قائل باشد چراغ افروختن
رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین شود که شفق بر خود این مبارک دیده که از دودمان
لاله ستانش چراغ افروزد و معنی فقره اینک شفق بر خود بمعنی مبارک دیده است
که از دودمان لاله ستان این باغ بدلت رسد و غیر دودمان دیگر را برای متمتع شدن خود و شادمانی
نمی یابد و نیز این توجیه توان کرد که شفق بر خود بمعنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان
لاله ستان این باغ روشن کند ای از چراغ دودمان مذکور چه رسم است که چراغ را از
چراغ دیگر می افروزند و چراغ دیگر بقبر نیه حذف شده و این بسیار است چنانکه در مصرع
لنأی ع که از زهره خوشتر شد آواز او یعنی از آواز زهره که آواز دیگر بقبر نیه آواز
اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چند ان فائده نمی بخشد پس توجیهی یکبار باشد

قول قامت رخساری سر و پیش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهایش بگوش صدق میرید
 شش درین آهرو فقره مهاله در درازی قامت سر و کثرت خنده گلهاء واقع شده
 زیرا که گوهر و صدف در محیط است مسافت آن از باغ مذکور تا محیط ظاهر پس هرگاه
 قامت سر و پیش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاء را گوش صدق شنیده ظاهر است که
 چه قدر بلند می باشد و کثرت خنده گل خواهد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم است
 چه چیزی که از محور پستی دیده شود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر را اینکه فقره در پست
 قامت سر و در مشاهده کرده بلند می باشد سر و بجه مرتبه خواهد بود و قوه سنگینی سایه
 در رخسار قامت نازک اندامان سبزه در سجودش یعنی قامت سبزه آنقدر نازک است
 که از بار سنگینی سایه در رخسار نمیدهد و قوه بد رشتی کتان پر توماء بدن سپین یا بر
 کبودش کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از طلف
 بانه طبیعت آن سر و خشک است و پوشیدنش نشفت را موجب و عرف بدن میکند
 اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود و در رختان جامه کتان نوبه پوشد و در تابستان جامه
 کتان شسته پوشد و بی تشدید هم درست است که انی بر مان قانع و تخفیف آن از
 تصر فائده فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لکن اکلمات
 مشدوعربی را در کلام خود مخفف استعمال کنند مثل نعم و هم و در که هم مشدوعربی است
 و حاصل فقره اینکه بدن گل یا سپین آنقدر نازک و لطیف است که در رشتی کتان پر تو
 ماه ای خود پر توماء با نرمی و ملائمت آن کبود شده و ظاهر است که بدن نازک از چنین
 در رشت کبودی بمرسد و از استعمال اساتذہ معلوم میشود که گل یا سپین سفید رنگ
 و کبود رنگ هر دو باشد چنانکه فیصله بهمانی در فقره که بمزاج مادوی زایلی نوشته آورده

نثر چندان برگ یاسمین کبود سفید در بساط باغ بطرحی فردرخیته شده که پنداری
صفحه تخته روی زمین از آن بوسه علاج خاتم کاری یافته + انتهی اغلب آنست که
انجا از عالم تجال عارف حرف میزنند گویا یاسمین کبود رنگ را پیش ازین گاه ندیده
اند از این یاسمین که یاسمین گفته و چون انجا بنظر افتاده اعتبار نموده که در شتی کتان
پر تو ماه کبود رنگ گشته و گر نه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این صنعت
را درین فقره خوب ادا نموده و خان آرزو در سراج لغت گوید که یاسمین گلست
معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف گوید
که اگر تنها کبود رنگ را گفتندی دیگرش در استعمال کلام متاخرین یافته نشود
چنانکه مرتجع پوشیده نیست قوله صبح لیلی که در سترن زارش برگشته ش صبح که
بان فروغ و روشنی ستایسمی است که از طرف سترن زار این باغ برگشته و عالم از صبح
پنداشته چه سترن سفید رنگ است و هوای از دستاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله
و شفق هوای که بر لاله ستان گشته ش یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی است آن
تیر هوایت که بر لاله ستان این باغ گشته و سرخی گرفته و عالم آنرا شفق قرار داد
ای لاله ستان این باغ چندان رنگینی دارد که بواسطه تماس شدن سرخی رنگ حاصل
کرده قوله جوش گلهای تر انگشت جوانان اعضا از چندین رنگیر نفس زینت افراش
در بعض نسخه هرگاه هنوز و در بعضی ترتبای فوقانی و در بعضی زینون است اول و ثانی
من حیث المقام درست و ثالث بیجا است چه خصوصیت فائده نمی بخشد و در زنگشت
گرفتن جسم هم نیست و یای تختانی آخر لفظ گلهای که در اکثر نسخ یافته می شود و نسخه
تفاوتی نیز ندارد غیر آن چه یای تختانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

رحمة الله عليه خدا بر است مسلم بزرگی و الطاف با که جسم منید و مان بر قرار می دارد
 بهای بر سر مرغان الا ان کشت دارد که استخوان خورد و طایر نیاز دارد و از دنیا
 آن در اثر بسیار بدنامست و بهتر آنست که بجای ترس باشد چنانکه در بعض نسخه موجود است
 اما درین صورت نیز پای تخیانی نباشد انحصان جمیع خصن بمعنی شاخها را بگیر بوزن المیز
 معروف چون کمان را بدان گیرند بدین اسم موسوم شده و آن انگشت مانند است که از شاخ
 و استخوان و غیره سازند کافی برای الففت و زنگیر قفس عبارت از قلاب است که در قفس
 برای گرفت انگشت قلم کتند بدانکه شاخ را اول تشبیه داده با انگشت و باز به جوانان و
 باز به قفس پس به یک چیز تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ است و تشبیه گل زنگیر قفس
 شده و معنی فقره آنست که گلهای تر که در شاخ اند گویند یا چند قلاب قفس اند که در انگشت جوانان
 آویخته اند پوشیده نماند که تشبیه شاخ با انگشت از جهت درازی است و جوانان از جهت نشو و نما
 و قفس از جهت هجوم و گنجان بودن آنها و زنگیر قفس جهت گرد و دور بودن گل لایزال
 ظاهر می شود که اگر قفس نباشد معنی خوب چسپان میشود و در این صورت شاخها را جوانان
 صورت می بندد و چه هر چند تشبیه یک تشبیه تشبیه به ابلغ اقسام تشبیهات است اما از این
 معنی فقره را چه علاج کمالاخی قوله و از تابناکی سهیل از عوان رشته نظر مارگ عقیق نمانش
 ناک از کلمات نسبت است مثل غضبناک و سمنناک و دردناک و غمناک و سوزناک و لفظ
 تابناک از اینجا است سهیل نام ستاره معروف که در یمن تابید و اخافت آن بسوس
 از عوان تشبیهی است که جمهور آنرا ایبانه گویند و تشبیه از عوان بسبب سبب سحر رنگ
 و لطیف در ایراد سهیل و عقیق آنکه عقیق یعنی جوهر مشهور است که از یمن هم آید و سهیل نیز در یمن
 طلوع کند فافهم رگ عقیق و رگ یا قوت و رگ سنگ شهرت دارد و قوله از تاب

برق جولانی گلبرگ باو چمن گردش رنگها از رخساره لاله رخان پریده مثل تاب
 بهی روشنی و چمن گرد از عالم چمن سیرانکه در چمن با گرد و حضرت شیخ الفست
 بهو هم هست بگلهای چمن سیرانکه در چمن که مرا با نعم خود و ابا بزارنده و انشای سیاه صفت
 و تخلص شعر سے خوشی دارم و چمن گردی ز هر فرسوده بال و پر نه آید کذا
 به بار بزم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی که چو
 برق جولان وارد از عالم باد شتاب و خاک ثبات و چون یاسی مصدری
 با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میتوانکه جولانی فیه
 جولان بود مثلاً انقصالی و میطانی و سلامتی و خلاصی پس برق جولانی نیز بمعنی برق
 جولان بود لیکن جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در روزمره هندیان
 البته شایع است چون قلع که مذکور سماعی است تا در جای دیده نشود سدرانی شاید اگر
 گوئی که آمدن در کلام استاد و شرط است و این خود کلام استاد گویم در اینجا احتمال غلط
 ماسخ را هم دخل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی بزم و تاب برق جولانی بمعنی
 برق جولان بودن مضان لبوی گلها یعنی با بزم و تاب برق جولان بودن گلها که
 این باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رنگ برق جولانی گلبرگ با
 و چناب خورند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگ با بزم و
 اعتبار توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گردست گویم چمن گرد باعتبار بودن
 گلهاست در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها
 موجود نیست فافهم قوله و انقصه محشی غنهای بر شبنم صدف را از گوهر گریه در گل که گردید
 ش غصه بزم و تشدید صادم و اندوه گلگیر نه انتخاب گریه در گل که گشتن گردیدن

حالتی است که در شدت گریه هم برسد که نفس آدمی بند شود و سراج اللفت و معنی فخره ظاهر
 است قوله برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری انشباک سبز چون انگه
 دانه دانه در مجرش برگ برگ یعنی هر برگ پتکار کلمه چنانکه گاهی مفیده معنی کثرت میشود مثل
 گلستان گلستان مصر مصر چنان چنان همچنین گاهی افاده گل افرادی نیز کند چون برگ برگ
 و گل گل و شاخ شاخ یعنی بر برگ و هر شاخ و هر گل عرفی گوید شاخ شاخ
 و برگ برگش بار بر سر ریخته اند تا ز باغ همنش خواندیم موی بوی گیاه گل آتشین
 معروف که گل سو ری گویند و گلاب از آن گیرند تا آتش گوید آن شعله آتشی که چو
 گل آتشی مکرده بیار اسلام و مرپششی مکرده فی چراغ هدایت پرده زنبور و پرده
 زنبوری نوعی از نیمه باشد که از پارچه باریک و تنک سازند و خواندای لمعام در آن
 گذارند تا از رحمت گلسان محفوظ ماند حضرت امیر خسرو فرماید که زان همه زنبور که
 از نور بود و پرده شب پرده زنبور بود تا سم مشهدی با سدره پاره زنبوری کس
 نیست در خانه آینه نیر و گلس با معنی جامه سوراخ دار سم است که زنان بر برقع
 و زنده آتش پرده زنبوری خط بر رخسار زمینده است تا از قضا سنجوست آن عاقل
 نقابی آئین که انی بهار عجم مولف گوید در اینجا معنی مطلق پرده معلوم می شود که سوراخ
 دار باشد چه فایده خصوصیت لمعام کند آتشین یا در برقع دو ختن ظاهر نیست کما لا یخفی
 اما بهتر آنست که معنی جلون گرفته شود که آزار بخ گویند و آئینه باشد و تراشید
 فی که نازک و طویل سازند و باز آنرا رنگهای مختلف رنگ کرده و پرشتهای رنگین
 بپیکریش و بی حکام داده بدور دانه های دالان و حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن
 نباشد از خوند محمد سعید اثرن گوید پرده زنبوری دلهای باطل او را بر عسل چون خانه زنبور

باید داشتن چنانکه از نسخه اندر نام ظاهرست و از نوشتن او که اهل هند چون چغندر
نامند معلوم میشود که چغندر اصل هند است فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند شرف
چغندر از چنانچه بقی فریادرس دارم به سخن گو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم اما چغندر
بهار بر برگ بوداش تال شده و چغندر زیادت تخمائی و چغندر بقاف مبدل غین نیز آورده
سینفی به بسوی چغندر و کانش کشند که سینفی با اگر چه مرغ گریزان همیشه در قفس است
و در شعر امیر خسرو که در سنده زده ز بنوری مختار صاحب بهار عجم است معنی چهلون و چغندر
هم بسیار خوب است می آید که الا چغندر انشباک معده است بر وزن افعال مامرا و اذان آنچه
در ان شبکات بود مجرب با کسر است و ان پوشیده ماند که تشبیه سبزه بحر به چند وجه است
یکه سیاهی رنگ که غایب بنظر آید و سیاه و سیاه و بی در استعمال شعر است
چنانکه پوشیده نیست دوم طوطی بودن سیخا که در مجرب نصب کنند و در رازی سبزه سوم
منودن گلبرگ با از اندرون سبزه و از اندرون مجرب و تشبیه انشباک سبزه به پر
ز بنوری نامی هرست و عرض از تشبیه برگ گل یا خسک ز یادتی روشنی است و برگ
گل قوله و گل گل سترش از شبکات شاخ و برگ صبحی است که می نماید از سحرش
گل گل از عالم برگ برگ است که گذشت به فخرتین زمان پیش از صبح فی مقرب و در موی آخر
شب دال هر دو واحد است بدانکه تشبیه برگ سحر از جهت سبزی رنگ است که لا ینحلی و
بعضی شجر یعنی درخت گویند و این نهایت بجا است و حاصل فقره آنیکه هر گل سترن از
شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زمان آخر شب است روشنی صبح نمایان
شده است قوله بنازم و معنی نضای که سر و سپیدار اطراف دیوارش فتنه سفید
صبح مطهر نموده و اطلس آن شفق معلوم نظر در آمده شمس سپیدار با کسر و با دوم و سوم

فارسی یکی از پنج درخت که باز دارند کذا فی زبدت الفوائد گلشنی جامه که از نیبه و باغچه
 با فند معظم باضم جامه علم دار چنانکه ویبای معلم بدانکه درین هر دو فخره وسعت فضا
 باغ بیان میکند یعنی فضای این باغ چندان وسیع و فراخ شده که دیوار یکطرف او
 بشرق رسیده چنانکه هیچ از مشرق برمی آید محاسن این دیوار میگردد دیوار مشرق دیگرش منتهی
 شده که شفق بآن دیوار المصق گردیده و سر و سپیدار که در اطراف آن دیوار اندر صبح را
 بمنزله طراز شده و شفق را بمنزله بویچه اگر دیوارهای آن باغ بدان حد نیستند یعنی
 سر و دیوارهای اطراف آن چگونه متصل می شدند و بمنزله بویچه و طراز چه طوری گردیدند و
 بنام ایزد قوت نشود و نای که گردن سر و شرب را باز روی هلال معانقه رحمت نمود
 و دست چپ را شرب را بچپ کف انضیب مصافحه ارفعت کرده شرب بنام ایزد کلمه است
 که در حال تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه
 جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود چنانکه در برهان قاطع واقع است و
 گویند هر سه معنی قریب هم اند شعری از شعرا خودم از نظر اجاب می گذارد
 بنام ایزد و چنان افتاده آن حسن گلو سوزش پاک کاش گرز زید و دوازدها دیوسفان لگند
 باز روی هلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی هلال و بازو چه هرگاه دست در گردن
 کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که هلال را در دهن خود مخصوص
 قرار داده برای او باز و تهنیت کرده و همین اقوی است و نسبت فعالیت باز و مجاز است
 و اینکه تشبیه هلال باز و نیز است آمده بر لطف دیگر افزوده و اضافت در معانقه رحمت
 اضافت بادنی ملاست است و مراد از آن معانقه است که بار عونت کرده شده است
 چنان برگ آن که مانا پرست است کف معروف و خضیب بر وزن فعل بمعنی رنگ

مشعل از خضب نفع رنگ کردن و کف الخضب نام ستاره است روشن تر
 از کواکب شکل ذات الکرسی و عرب آن کوکب را بخت مسبو و تشبیه کرده اند صاحب
 منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد
 و در مدافض از نسو سکندر می نقل کرده که معنی ستاره زهره و دو ستاره که کف
 می گویند شرح آنرا مقتدمان به پیشانی تشبیه کرده اند و نیز هفت ستاره که بطریق
 مهره تسبیح و سلسله مرور یاز اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای دیگری میگرد
 و قبل صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابته شکل کف است سرخ که گوی بجا خضاب کرده اند
 و آنرا ذات الکرسی نیز گویند انتهی و مفاد عبارت زبدة الفوائد نیز همین است اما اینقدر
 هست که صاحب این نسخه معنی همان کف دست از شرح نقل کرده و معنی هفت کواکب
 مذکور از دستور الاخوان مولف گوید معنی ستاره زهره و دو ستاره کف الحمر باشد اما باقی
 اظهار نمیدارد و هیچ اصل ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که آنرا تسبیح
 سیاره گویند و حرکات آن مخالف حرکت یکدیگر و هفت ستاره از اول آسمان تا زمین
 هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر گرد و کمال اینی ذات الکرسی نیز شکلهست بصورت زنی بر
 کرسی نشسته مرکب از سیزده کواکب چنانکه از کتب علم منیت معلوم میشود و آن شکل کف دست
 نیست پس صحیح همانست که بالا گفته شد و الله اعلم بالصواب باید دانست که حضرت زکریا درین عبارت
 معنی هجده معیت معلوم میشود چنانکه معنی صلاه نیز آید بعدی که گفت پروانه را
 کما یحرق بر دوستی در غور خویش گیرد و همچنین در فقره ثانی و اضافت مصحح
 رفعت نیز از قبیل معانیه رعوت است و درین دو فقره بیان قوت نشو و نما
 یعنی بسبب قوت نشو و نما سر و آفتاب بلند شده که تا آسمان رسیده

و بلال برای معافه بازوی خود را در گردن سرو انداخته و چنان چنان بلند گردیده که لب
 آن خنثیب رسیده و گفت آن خنثیب با دوست او مصافحه نموده هر چند حرف را بمعنی ضحاک
 هم متوان گفت ای بازوی بلال آنچه گفت آن خنثیب معافه سرو دوست چنان نشنوده اما خفا
 از رکاکت نیست پس بهترین توجیهات همان است قوله چون کاقد هفت کجا گلبرگ
 سر از خاکش برآورده که کماندار شاخ از پرواز داوون فوج غنایب ترکش بر و خالی نکرد
 ش کاقد هفت کاقدی که بر هفت چسبانده تا خدنگ بران اندازد خاقانی گوید
 حاسد انهم چون هفت بین کاقدین جامه که سن تیر شخته از پی اسن شبان آورده ام
 بدانکه در بعضی نسخ بر بصره و خالی دو او عاظمه مابین پرو خالی بر تقدیر نسخه اول ضمیمه اول
 بطرف گلبرگ میشود پس نظر بر آن چنین میاید که هر کجا گلبرگ از خاکش میدهد کماندار
 شاخ که خود شاخ باشد از پرواز داوون غنایب ترکش خود را بران خالی کرده چه هرگاه
 غنایب که تیر ترکش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی
 آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از خاک میدهد کماندار شاخ از پرواز داوون فوج غنایب
 ترکش خود را گاهی پرو گاهی خالی کرده چنانکه بر کاقد هفت که چون ترکش خالی شود باز
 کنند و این در کثرت تیر اندازی بطور رسد و پرو خالی شدن ترکش شاخ نیست که فوج بلبلان
 از جانبی بر شاخ نشیند و همان زمان بر گلبرگ پریده رود و در لمح از جانب دیگر بر شاخ
 و باز هانوقت پریده بر گلبرگ رود که بر تقدیر شاخ را هم بیکان تشبیه شده و هم ترکش و باز
 همان شاخ را به تیر انداز عالم تقارحی رعد و نیزه باز مژگان و خنجر زنان برگ میدکما لا یخنی
 قوله و مانند انکشت افسرده که کم تر مرده بر سیج آبا و هویش در آمده که به نفس میدن نه میشن
 انگره و زنده زنده نگشته ش چو انکشته در محضر افسرده شود سبب نفس میدن انگره گردو

میگوید که هر دل خمرده درین هواد آمد نسیمین سحر آبا و که عبارت ازین باغ است چنان
 نفس عیسوی برود مید که چون انکار از انفس درگی برآمد زنده شده و روشن گردیده و فرستاده
 سابقه اش نفع گشت قوله به هتانی رطوبت بود و شورده زمین و ستار شمشاد و ستار
 در ریشه و دایندن شش و هتقان معرب و هگان که مرکب است از ده و گان که نسبت
 است و د هتانی کار و زار مان که گشت و کار باشد ظهوری فرماید بهر سو ز د هتانی
 صبحم به خیابان خیابان هوای ارم به شورده زمین مثل شورده زار و شورده بوم زمینی که در آن
 پنج بنات نروید و چون زاهدان دامن شانه در دستار گذاشته باشند نسبت شانه به ستار
 بکار رفته و شورده زار زمینی از انسانی است که در حق زار و عقیده زاهدان است و شعر بآن گنبد
 شمشاد و بالکسر درختی است خوشه که قامت خوبان را بآن تشبیه دهند و بهر گامی آن سبب
 ترکم بموی خوبان ماند پس آنچه در شعر خواهد نظای واقع شده به هنورش که در گل کاسته
 شمشاد و زنان آزاد و سوسن هر دوش آزاد و مراد از ان موسی خناب باشد که هر هزار پیدایش
 و گاهی آنرا زلف و طره نسبت دهند و این مجاز است و تحقیق آن است که در چنین مواقع معنی
 هر زنگوش است که اهل خمرده خوانندش و در شمشاد قد و شمشاد و بالکمی اول طمیر الدین
 فارابی نسیم زلف تو در باغ و دهنی افشاند و مید نکست عین ز طره شمشاد و عرنه
 شیرازی از نیکه به بریدن تمام شانه شود و گر کشته اند که در طره شمشاد و بالکمی
 بهار عجم مولف گوید که شمشاد و بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره به بر
 همان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود و سر وجهی توان کرد که
 بر گامش را نیز گلیس تشبیه کرده اند چنانکه طغادر فردوسی گوید نغمه و شمشاد
 و لمای آگاه چنین از دم گلیس و کشته ظاهر اباس هر نیز ازین عالم است همون فرماید

ز بس قمری بهر سولیش کشیده لباس سرو و سرباس دریده اما درین شعر احتمال دیگر
 هم هست که دریدن لباس سرو و باعتبار زخم پوست تنه آن گفته باشد فقال لیکن گیسو
 سرو همانست و امثله طره شمشاد و موی شمشاد و گیسوی شمشاد هر چه امثله مذکور است و
 نظر متنبیست نیز نگارش میسر و دطراد و فردوسی گوید ترنم بر تپش پیش دم باد و پریشانی
 سماعش موی شمشاد و له قمر پیچیدگی طره شمشاد و مجموعه دار پریشانی باد و له قمر شمشاد
 باز از بهر و از هر خان نگاه کند طره به دست انداز داده طالب آبی در شنوی قضا و قدر گوید
 قد شمشاد و باد لیشه هوش و زمین در سایه زلفت هم آغوش و نیز
 ازین شعر از قد شمشاد تصریح دریافت می شود که طره شمشاد برگ همان درخت خوش
 قد است چه تشبیه بقدر همان درخت مذکور می توان کرد و مرده را تا فهم ساز
 قید کیانی افسر آزاد و سروسن سایه پوش زلفت شمشاد و ظهوری صبا به بشتی
 عهد تو نیست بریان رخت و شکست بر تن گل و شمشاد و طفره پیر و از خرم
 گیسو شمشاد و نموده رنگ حیرت برخ باد و له چنان ناز و دختان بر شمشاد
 که بر دورش سپاه طره است و باید دانست که از احتمال استاده معلوم میشود که از چوب
 شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عربی شیرازی دل بر است شاید ازین نسبت تشبیه
 شانه شمشاد در سخن فیه بکار رفته باشد هر چند شجر مذکور مشعر این تاویل نیز هست
 که غایت شانه کردن آنست که موی زلفت پریشان شوند و چون شمشاد را بر ندیده
 برگها که او از وجه اشوند اما گری که در برگ او واقع است میسر و درین صورت
 حامل شانه شوند طره شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب که همان تراشیدن
 شانه است از چوب آن و مؤید این معنیست شعر شیخ علی حنین که کجا سر خه من شانه

ز این تو خواهر شد که این دولت نصیب بخت شمشادست میدادیم مرزا صاحب گوید
 سر و از قمری بسر حدیث خاکستر نشانده تا بسبیل راه دادی شانه شمشاد را و
 غالب که ریشه دوانی شمشاد نظر بدندان های شانه باشد قبال قوله باغبانی نشود
 با بچه چیده و مان سر و مسواک در قد کشیدن شش تشبیه مسواک بسر و باعتبار رسته
 مسواک است نه بطریق شمشاد و شانه چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از چوب
 سر و مسو نیست مگر آنکه بعضی هندی و از ادیده شده که از چوب کبیر که سبزه باشد مسواک
 گفته شاید از سر و هم باشد اما درین و اینه افتادن خالی از رحمت تکلف نیست و معنی
 ظاهر است قوله سر و سفید ارشش اگر نیز خیر کامل بنیل پای خود بسته ندید در عشق
 یلی و شان بید مجنون چون گرد و باجر اگر و جنون میگردیدش در بعضی نسخ نیست دید
 و می گردید بصیغه مفرود در بعضی بصیغه جمع در صورت اول نظر بر دو بودن درخت است
 یعنی سر و سفید را و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هرگاه مرجع غیر ذوی العقل
 باشد ارباع ضمیمه واحد بطرف جمع جائز است و در ذوی العقل جائز نیست مگر بشاؤ
 چنانکه سعدی و گلستان فرماید شمع حسن که سبزه داغ درین شهر دو عدد زاهد است و در
 این از رساله علی نقی است جویند یا ارباع ضمیمه واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست
 که در اکثر نسخ سر و سفید را بدون داد و عطفه نیز دیده می شود و اما چون سفید از درخت
 دیگر است و از انواع سر و نیست که مثل سر و سی و سر و ناز و غیر گفته شود پس بهتر بعطف
 است بدانکه ظاهر درین فقره تعریف بید مجنون میکند یعنی بید مجنون این باغ چندین
 و چوب واقع شده که سر و سفید را اگر پای خود را در زنجیر بنیل بسته نمیدیدند در عشق
 همناد و شد جنون میگرویدند اما چون معذورانندی گردند و لفظ کامل این نیز میخواهد که شمشاد

باشد چه در تخریف زلف کسی که فتار بودن میخواهد که عاشق آنکس باشد لیکن در نصیحت
مقصود از دست میرود یا باید گفت که تعریف هر دوست ای سبیل و بهیچون هر دو دل
واقع شده اند اگر سبیل دل نمیدارد با او دل میدارد اما باید دانست که شین ضمیر در سر و سفید
تقاضای آن میکند که تعریف سر و سفید را باشد چه هرگاه چیز را بسوی چیزی که صفت
آن مطلوب بود منسوب کنند صفت آن چیز منسوب مقصود بود مثلاً در صفت باغ هر چیزی که از
اقسام آن بود که یا نسیم یا گلها منسوب به باغ شود و در صورت نسبت صفت اشئ حاصل مطلوب
میشود و قس علی هذا پس اگر صفت بهیچون یا سبیل بود یا بستی شین ضمیر بدان لاحق نمود
و حال آنکه ظاهر مقصود همانست و فرق شاعری را خیل فکر دقیق میباشد بنابرین مقدمه
میتوان گفت که شین معجبه مضان الیه سبیل مقدم بر مضان واقع شده باشد زیرا که هرگاه ضمایر
متصله مضان الیه واقع شود تقدیم آن بر مضان جائز است معذی گوید که تولای آن
آن پاک بوم + بر این ختم خاطر از شام در روم + هم مضان الیه خاطر است طفرات ز سر
تو نه که خورش از رساله + سواد لفظه دار چشم لاله یعنی از رساله اش چشم لاله چینی چنان
دارد شاعری گوید جزو آئینه و آئینش نتوان دید نظیر جزو آئینه و آئینش نتوان دید
بدل + دیگری گوید بوفج بوفج معانی حشر خوانده و نا خوانده در آید ز در یعنی بوفج
بوفج از معانی از درم در آید در نصیحت معنی آن باشد که اگر سر و سفید از تخریف و کامل
سبیل این باغ چنین و چنان نمی بود که او که اخی کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده است
که حرف شرط در میان بسیار موقع واقع شده هر چند فصل در میان مضان و مضان الیه
خاصه هرگاه ضمایر مضان الیه باشند جائز است برین تقدیر کلام اگر مقدم بر سر و سفید
می بود و نیز قرینه فقره دوم از دست میرود چه ظاهر آنست که قوله سر و سفید از سر

قوله کوهن آب باشد و قوله اگر زنجیر کامل سبیل بسته نمیدید مقابل قوله اگر فرق جابجوا
 آه و قوله در عشق لیلی و شان آه مقابل قوله بدوق شیرین لبان کایسچی و در نصیبت
 تقریر اول اقوی است و بهتر آنست که شین ضمیر در سر و و سپیدارش غلط ناسخ
 باشد لهذا در کوهن آب نیست بدانکه در مضان و مضان الیه گاه باشد که صیغه
 امر فصل باشد و با اسمی که مضان باشد معنی ترکیب فاعلی پیدا کند مثل رهرو ملک
 معنی و ورق نکاح صیغه اقبال که ره و ورق مضان ملک و صیغه واقع شده همچنین است
 صحر اگر در جنون یعنی گردنه صحرای جنون و اضافت صحرای جنون اضافت بادنی
 ملا بسبت است و مراد آنست که بسبب جنون صحر اگر دیگر وید و این از عالم دست تغابن
 و دندان تا سفت است چنانکه مکرر گذشت و شاید که صحر اگر تمام مضان بسوی جنون
 باشد و اضافت آن همان که گذشت در نصیبت خلاف ترکیب اول است چنانکه بر تل
 پوشیده نیست و تشبیه سر و و سپیدار بگردنه و در صحر اگر دی و در استی نیز منظور است
 کلا بخفی قوله کوهن آب اگر فرق جابجوا خود پیشه فواره یعنی شگافت بدوق نظاره
 شیرین لبان بنات است بلسنون سحاب را از پیش برت و داشتش لطف در تشبیه
 آب بکوهن آنست که آینه از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شگافت فرق بسبب باضافت
 بیانی است بستیون در سراج اللغت کوهی است که فریاد بحکم شیرین دران و ستکار دنیا
 که ده و گویند که بعضی از آنها بر جاست انتی و دستکاری و صنعت که کوهن مبرکوه
 شد کوره نموده زبان زرد شعر نیز هست چنانکه طغرا گوید ۵ اگر فریاد شیرین کار بودی
 مدین کسار صنعت ما نمود ۶ و تشبیه سحاب بستیون بنا بر ارتفاع است
 و نیز چون بستیون بر تقدیر که مرکب فرض کنند معنی ستون ندارد و هم است

و سحاب نیز ستون ندارد و همیشه به ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعر به خط و
 بسیار بکار میرود مثلاً در قفل معنی آواز صراحی تکرار قفل و در بنات لغی سخن چه بات در
 هندی بعضی سخن است و در ماهور لغی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پوشیده نهاده
 که این فقره در تعریف بنامات است و همچنین فقره لاحق در تعریف شبنم که سیمی لیکن همچو
 مضامین از پایه قدرت کیل انشا افتاده و اگر امثال ما مردم صادر میشد محمول بر عجز و شکی
 اما چون در کلام اساتذہ همچنین هم است چیزی نمیتوان گفت و محصل معنی آنست که بزرگ
 بجان بنات چنین در خوبی کامل اند که کوکب آنجا و عشق شان کار بدان کشیده که
 اگر سر خود را که جاب است به تیشه فواره نمی شکافت البته آنقدر مهمت لبسته بود که میتوان
 سحاب را که در میان است از پیش بر میداشت بدانکه نسبت برداشتن سحاب با سحاب امر
 و عاقبت ولی اصل محض است اما سبب تشبیه نسبت مذکور جایز داشته قولیه بسیاره کوکب
 رسن شمع فرو داشته و یوسف گل پیرین شبنم از تیره چاه داغ لاله بر آمده ش بسیار
 با لطف و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده اما در مقام معنی کاروانست چه قصه یوسف
 هم مشهور است که کاروان ایشان را بدو از چاه کشیده بود لطفی که در تشبیه
 کوکب بسیار است آنست که بسیار معنی کاروانست و کاروان اغلب در شب رود و
 کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز بسیاره نظر لفظ کوکب از مراعات است چه بسیار
 آن هفت ستارگانند که بحرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرین
 معنی نازک و لطیف پیرین و چون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد و باید دانست
 که از لطف بسیاره کوکب تا قوله از زینحای فرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر
 اند و درین تلخیص است بقصه یوسف و زینحایانکه مشهور است طعنه فی زمان مصر زینحایان

و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروف ظهوری است بند نقاب کیشم
 تیغ و ترنج آوریم دیوسف و یعقوب را کف بر بریدن دایم تیره چاه بیخه چاه تاریک
 بدانکه در قوله بدلولاله برآمده در بعض نسخه برآمده و در بعض برآورده و فاعل برآورده
 سیاره کوکب است ظاهرا همین بهتر است لقرنیه فروشته ای چون فاعل آن در
 فقره اول سیاره است در فقره ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده
 فاعل این فعل خوشنم میشود و وضع آن ظاهر است معنی فقره اینکه یوسف شبنم که
 در چاه دایع افتاده بود سیاره کوکب بر سن شعاع خود را در آن چاه آویخته آن
 یوسف را از آن چاه بادلوالاله برآورده باید دانست که هر چند دایع از لاله جدا نیست لیکن
 بنابر جداگانه بودن نام لاله راشی دیگر فرض کرده دایع راشی دیگر اعتبار نموده بچاه
 تشبیه کرده و همچو در کلام سائده پیشماست شاعر گوید بر سر دریا ز ند خروگاه
 سخت چون جناب قطره را چند آنکه مشتی باد و سپهر این است و چون شبنم بالاس
 برگ افتاده میباشد پسنداشته که لاله و یوسف و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاده و بدین
 واسطه برآمده و سیاره کوکب بر سن شعاع خود برآورده فافهم قوله در مصر گلشن حورق
 شقائق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق بریده و دبان طعن نظر بازی از اینجا
 ترنس کو تکلم کرده ش عموالق جمع عالق است بمعنی مانع و ترکیب جعفری غنچه ظاهرا
 معلوب است یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن ترنج بسبب زردی رنگ است و اضا
 و سر انگشتان اوراق بیانی است و برگهای شقائق چون چنان باشد که گویا بمقتضی
 تراشیدند لکن با انگشت بریده تشبیه کرده و در عموالق شقائق نظر باسم جنس بودن
 شقائق جمع آورده مانند اطفال غنچه معنی فقره آنکه شقائق ناکه در گلشن مانع و زینحای

ترکس بودند و میخواستند که در امتحان گاه جلوه یوسف شبنم ترنج غنچه جعفری را که از نظر
 زینجای ترکس عرض داده بودند برآشند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای
 آن سرنگشتان خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی
 که نسبت زینجای ترکس از ایشان بطهور میرسد باز ماندند چنانکه زمان مصر
 بعد از معامله مذکور دست از طعنه زنی زینجا باز داشتند و بر متبعان پوشیده نسبت
 که در اینجا اگر عواقب تپاے فوقانی جمیع عائق باشد بهتر است چه عائق بمعنی زن جوان
 نورسیده و زنی شوهر نکرده است که فی منتخب او بر آنکه منع کنندگان زینجا زنان بکر
 مصر بوده اند قوله و بصبا فروشی نشد صبا اینغ و باغ ظرف طبعان چمن سترار
 شگفتگی و نشاطش ظرف طبعان چمن عبارت از جانوران باغ است و غالب
 که مراد از آن گلها باشد چه لفظ شگفتگی دلالت بر همین معنی دارد و پوشیده نمائند که نظر
 به لفظ اینغ شگفتگی و نشاط را بی استعاره نموده و این مقابل است در فقره ثانی
 با عبارت مدام مسرت و انبساط که سببی قوله به باده پیمای کیفیت باده زجاج
 مزاج لطیف نهادن گلشن لبر نیز مدام مسرت و انبساطش باده پیوند
 بمعنی شراب نوشیدن و شراب نوشانیدن متعدی به یک مفعول و دو
 مفعول بر و آمده مثال اول به باده پیمای دوم درنگ نشاط افروخته
 مدام مسرت و انبساط و گنج طرب اند و ختم به مثال دوم ملاطفره فرماید اشتر مقام
 شناسی اقتضای کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف بزمش بنوا رساند
 و قاعده دانی فتوی مے دهد که ساقی خامه را به باده پیمای توصیف غزلش سر برآه
 گرداند و که ساقیان خورشید لقا سحر خیز بنمایش نقل و می و مطربان ناهید نوا

شب نشین نوازش چنگ و نی و هرگاه صله آن حرف با باشد تنها متعدی بدو و مفعول
 باشد نظوری گوید شتر بنی جام بر جم پیا جلالی طبا طباء در آغار ششش فوخ کا نگره گوید
 شتر ساقی مصطفی خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات از سر جو شش نشان
 حکمه افلاک تا ماده جرعه نونشان عالم آب و خاک با دوه وجود عقلی می پیوند هیچ بخوی
 گوید بیاسانی از با دوه بردار بند به پلای پیودان با دوه چسند و زجاج در
 منتخب حرکت سمت بمعنی شیشه و مشهور حرکت صنم است ایضاً نهادن
 گلشن نیز منظر لطیف طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال پسین بهتر است
 دایم یعنی شاداب سعدی گوید همین پنج روز است عیش دایم بهر کز اندر
 عیشهای دایم + قوله شاخ از سستی طرب عرق چین شکوفه او از دانه نهد
 شش عرق چین مجیم فارسی نوعی از کلاه است و نیز کیه از ان عرق پاک کنند
 کندان می بماند و بر آن قاطع و بعضی آورده اند که کلاه است که زیر کلاه پوشند
 اما عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب
 کلام گنج نهند و بیشتر از سرفروا آورده باز گویند کرده بر زمین گذارند در دنیا وضع شکوفه
 را که روبرو بالا باشد به واژگان گذارند کلاه شبیه نموده و معنی فقره واضح است قوله
 و نیلو در کلاه بهنجاب بخت بازی جاب افکنده شش نیلو فرو نون مجیاء رسیده و لام و دوا
 مجهول و دوا درای جمله و نیلو به بیای فارسی و نیلو پل بیای فارسی و لام مجای را
 رسیده و نیلو به بیای نوان و نیلو پل و او و نیلو پرک بزیادتی کاف نام گلی است معر
 خان آرد و گوید و دوا کوه است یکی آفتابی که صبح بدیدن آفتاب بشکفته و شام بسته
 شود که بندی کول گویند و آن نیز دوا نوع است که آنکه اندرون سرخی باشد و بر دوا

مائل کج بودی و در دم سفید و نوع دیگر نیلوفر قرمزیست که شام لشکفه در در بسته و در دانا حسین
 را بکار برند ابو شکور گوید آب انگور و آب نیلوفر + شدم را از عبیر و مشک بدل +
 کمال حاصل گوید کبود جانم و رخسار زر و نیلوفر + بهر نازی عسل بر آورد و عسل + حکیم
 قطران گوید تبی دارم چاه نو بر منج و گرداندر + دلی دارم و نیلوفر میان
 آب سرداندر + سراج الدین قمری گوید رزم تو بهار شد زانکه در و بر آورد +
 شیلر حسام نواز تن خصم زعفران + حسین ثنائی گوید ای سبلی حکم تو گر بر بنور +
 کبود رنگ شود همچو شیلر آتش + ملا نوحی خموشی گفته ز بسکه متیو به تن تخم شیلر کارم +
 فضای سینه با طراف آسمان مادر + بنجاب بکسر دل جانور است که از پوست آن پوستین
 سازند پس بفتح اول که شهرت دارد خطاست و در بر مان یعنی پوشین کبود که معروفست
 آورده خفیه اول و ثانی مجاز ناهم خبر و گوید تخم گر جو بود و آب + بهر بنجاب نراید
 از بنجاب + کذا فی سراج اللغت پوشیده مانند که نسبت افکنند کلاه به نیلوفر از عالم آفتاب
 رعد و نیزه باز مرغان است چه همان کلاه است و همان فاعل افکنند کلاه شاید که از گو
 گل را با افکنند کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخ بر هو افکنده واقع است و این بنابر
 بلند بودن آن گل بود که بر شاخ دید باشد و از زمین بالا بود و کلاه به هو افکنند نیز
 بوقت طرب باشد غالباً بمعنی ازین مانع باشد که چون فاسع باشند چیزی را که در
 دست بود و افکنند و باز در دست گیرند و این عادت پیش نیست قول افروخته روی
 شقائق طرف جو چون ترسا و لبران لاله رو بخلج شویان لبان عکس آفتاب
 و آب افتاده ش پوشیده مانند که این فقره لغزش گاه ثابت قد مان
 عرصه تدقیق افتاده و بهر از تگاپونقه معنیش در و امن اندیشه نیست و ده فقره

آنچه بعضای ایزدی مضمون شده پس از انظار بحال عشرت اقام بر طبق عرض منته
 باید دانست که لفظ خجاج از افواه بعضی زلف دریافت شده بعضی بتکلف و قافیه
 و هر دو جمیع فارسی میگویند و بعضی بنون و خاکی معجمه و جمیع ثانی اما در هیچک از کتب
 لغت بنظر نرسیده و با اینهمه معنی زلف درین مقام درست هم نمیشود زیرا که شقائق را هیچگونه
 بازلف مناسبت نیست مگر سنبل را و دیگر آنکه عبارت لسان آفتاب محض بیکار است
 چه شبیه دوم زاید است و نیز در زلف شوی وجه تخصیص ترسد و لبر آن معلوم نمیشود
 چون این معنی دریافت شد بد آنکه بجای خجاج خجای معجمه و جمیع فارسی است
 مصدر ربای موحده ظریفه و خجای چلیپاست یعنی شکل حضرت عیسی علیه السلام
 و ترسیان و در روز معین آنرا در آب شویند و جشن کنند و آن روز را خجای شوران
 بر آن محله گویند ظاهر خجای شویان بیای تهمانی درین فقره نباشد همان خجای
 شوران بود که تجرلیف بیا نوشته اند و در آب افتادن یعنی تعلق باب داشتن و
 استعمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بر روز مسطور مسموع نیست
 پس در آب افتادن بمعنی حقیقی نسبت بشقائق و بمعنی مجاز نسبت به ترسیان صنعت
 ذوالعین است پس معنی فقره آنکه گلهای شقائق طرف جو پھر ترسیان که در روز
 مذکور باب کار دارند همانطور در آب افتاده اند و گلهای یک بر لب نهر و جو باشد
 بیشتر در آب مائل شود یا قریب باب بودن را بلفظ در آب افتادن که بمعنی کار
 به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده مانده که در معقولیت این توجیه
 شک نیست اما علوی بدایج تحقیق منته گذارد که سر رشته تحقیق او دست مودود
 بنظر امعان دریافت می شود که لفظ خجای مصدر ربای موحده نیست بلکه یای تهمانی

جزو کلمه روی است که کاتبان بی اطلاع آنرا بلفظ خاج با هم نوشته اند و کور سواد
 هر روز زمان پی گم کرده چیزها خوانده اند و در آخر لفظ روی تختانی در کلام اسانده
 آمده چنانکه شاعری گوید است در بدر و در طلب روی نکومی گروم بدوی بنمای غلام
 کن ازین در بدری ناصر علی گوید ع روی بنمایا نگر دو خانه مردم خراب و خاج
 شویان حالیه باشد در تصویر است تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم بخاج تشبیه
 و هم بشویندگان و این بسیار است مثل نقارچی رعد و نیزه باز مرثکان اما زانکه برون
 عبارت لبسان آفتاب را هیچ علاج نیست ظاهرا در مسوده منسوخ شده باشد و فلان سخن آنرا
 بلفظ نقل برداشته لیکن به تکلف تمام مینویسند گفت که بشویند تشبیه ترسایان و
 بافتادون در آب بافتاب است اما باز هم کرده مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس
 بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را بچلیپا نسبت نماند چنانکه زلف چلیپا
 گویند شاید که در لفظ خاج بعضی زلف هم اراده نمایند اما بتال دریافت میشود که در فارسی
 معتبر استعمال است نسبت زلف بچلیپا است نه بخاج و نیز تخصیص ترسایان بخود و دراز
 کار است که هر قولی لیلی و شان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فغان تیغ طعیم
 آنشکده لاله گردن نماده ش لیلی و ش لقب محبوب یعنی مانند لیلی چه دشمن بود
 بعضی مانند است چون ماه و ش تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن طبع لیلی و رنگ
 ریحان است که لایحنی و در بعضی نسخه لولی و ش دیده شده و این نیز درست است
 از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شایسته نسبت
 بر ریحان در کلام مصنف مکرر آمده و چه آن معلوم نیست و شاید ازین سبب لیلی و ش
 گفته باشد برشته بر وزن نوشته بریان کرده شده هر چیز که نهایت مرغوب باشد

وحسن برشته کنی از حسن سبزه گلگون است که انی بهار بمجموحوس پرستندگان ماه و
 آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گویند نام مردیست خور و گوش
 که دین مجوس پیدا کرد که انی منتخب مؤلف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کسیکه ملت
 کفار مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکور است داشته باشد
 و در بیان مجوس نفع بروزن عروس تا بلغان زردشت بدانکه در بعضی نسخه لفظ ملتان
 یافته میشود و حاصل هر دو یک است و معنی فقره واضح است قوله فرام نیامدن دمان گل
 از خنده و طرب چه عجیب که خرد و زعفرانش در جام ریخته اندیش فرام نیامدن معنی برهم
 نیامدن چه فرام هر کس است از فرام معنی بالا و هم معنی یکدیگر و بر و از منتهی کلام فرام
 و دمان گل تشبیه است داین در کلام شعر ابیاز زبان زبست و در بعض جا تشبیه آن چشم
 نیز یافته شده و این خیمه نازگی دارد و ظهوری در دنیا بازار گوید شر رشک رنگینی یا پوش
 چشم گل بگوهر اشک شبنم آیمخته و طفر گوید ز بس خونا که خور و دش از رساله +
 سواد نقطه دارد و چشم لاله خنده و طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خنده زعفران
 ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشد و آنرا زرد و نیز گویند و شبنم
 خور زعفرانش مضاف الیه جام است مقدم بر مضاف یعنی خنده زعفران که در جامش
 ریخته اند و ضمیر راجع گل است بدانکه گل را هم تشبیه به دمان است و هم بجام و بلاغت این
 پوشیده نیست گویند هر که در کشت ناز زعفران در آید او را بے اختیار خنده و دیگر دو شعر
 چون این صفت در زعفران در یافته اند خواه مذکور را بهر وجه ساری پنداشته زعفران
 را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخیل آن چنانکه در کلام خیال
 بندان بر تفتیح پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

هم در علم طب و هم در کلام شعر الکافی ما سخن نیده و نیز لاهی گوید که چو بی دروغ
گشته خنده ناک + مخور ز عطران تا نگر دی هلاک + و این طریق بسیار است
مثلاً از خوردن سرکه گرنکی آواز مشهور است شاعران سرکه را مطلق بهشت نامیده
گفته اند ناصر علی گوید که بهر حرکت بی صوت فریاد شبیه انش + بنیدم کردم
این سرکه چشم نیم خواش را + و لطیفی که در فراهم نیامدن دمان گل است ظاهر است
قول لاله لاله که نیل داغ اینغ انداخته باین آواز هست گذاره بودن شکفته است
ش نیل داغ کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید که در دمنان به که سوزن داغ
بر بالای داغ + بی زمین نیل داغ هم لاله کاری مشکل است + کذا فی بهار مجرب گوید
چون نیل باعث نشسته است لهذا چنین گفته اما اگر از نیل تنزل نشسته هم صورت کمی است
البته طرف وقوع دشتی گذاره در صفت مستی آید مثل مست گذاره و مستی گذاره
معنی مست و مستی صائب من آن لطیف خراجم که گرسبایه خاک + فتد گذار مرا
مستی گذار کنم + میرزا محضر طرط گوید که از من گذشت یار چو مست گذاره + هوش
زیاده گشت بهشت نظار که + و مستی گذاره زیاده تخیلی نیز آمده تاثیر گوید که
گفتم بچشم مستش تا نگذر در قلم + ترسم که آن مستگرمستی گذاره باشد + و این از عالم
خلای قائل و گناهی فاخته است که لایحی شکفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت یعنی
محبب و محبب باشد کذا فی برهان قاطع و شکفتی بیایمی معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستی
است در مصرع جامی ع جمال مهجرت ناکاستی نیست + و شاید ناخو استی یعنی بی آرزوی
چنانکه در برهان است ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدر است از خواستن و افس
در اول آن مخفی است مثل آسان یعنی حرکت پس یا تخیلی زائده باشد و بعد از تامل

معلوم شد که یای آن بر ہی نسبت است و لقی الف مثل نفی حرف ناست به مثل نفی
بی قتال و یای تختانی الزیارات زائده معروف است و در غری و دواجی و حضوری و سلامتی
و نقصانی و انتظاری و غیره و شاید که این لفظ یای تنکیر بود و تحقیق آن است که هرگاه
بمعنی عجب باشد یای معرون بود مانند لظائر خود که گذشت لهذا مجب ماند هم در معنی آن
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یای سببی تنکیر بود و فریبی گوید ع شگفتی فرودماند
و در کار راه - لظافی فرماید - شبه از دیدن روز بازار او + شگفتی فرودماند در کار او + سعدی
گوید ع اگر ما روگر گس شگفتی مدار یعنی تعجب مدار + قوله عاشقان بشوق سراسر
روی خیابانش از مذہب کوچه گردی جانان برگشته اند ~~شش~~ سراسر
در خیابان یعنی ازین سرتا آن سر رفتن در خیابان و سراسر روشل سراسر
گرد و عکسی که از این سرتا آن سر بگرد و طفر گوید + بود کباب سراسر گرد و کسار + بدیم
پنجبه و انعش گرفتار + و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول صحر اگر دی جنون است فافهم
و معنی فقره آنکه عاشقانرا شوق سراسر دی خیابانش آتچان در گرفتند که از کوچه گردی
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق مذہب عاشقان بود اما لظا
مشتاق گردیدن در خیابان این مانع شده اند و آن مذہب را قاطب ترک نموده قوله
و بدوق در پای گل افتادنش از سر لذت بایار شستن برخاسته شش درین فقره
خالق تعقید بید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بدوق افتادن
در پای گلشن که لایخی علی التامل قوله سرفا گندگی ریحان مطرا چون تغافل محبوبان
به بهانه حیاهن کسل اختیار دلهای پیرو جوان شش یعنی چنانکه معشوقان از طرف
عاشقان تغافل بکار برده و آنرا از روی حیله و بهانه بهیجا حواله که ده سرفرا کنند

و سوسوی عاشقان نه بینند و این توافقی نشان باعث بی اختیار و دل‌های آنها شود
 ظهور سرنگندی ریحان گما این وضع از دنیا نیست خوشنما افتاده عنان اختیار از دست
 و دل‌های بی‌روحان می‌باید قوی‌تر و شبنم فشان زنگس فشان چون گریه ساختگی معشوقان
 خانه به سیلاب و طغیان و توانش این خمره بقرینه فقر سابق واقع شده یعنی مانند
 گریه ساختگی معشوقان که برای دلبری عشاق بکار می‌برد شبنم فشان گریه از چشم زنگس وقوع
 بسیار به خانه تاب و توان تماشایان را به سیلاب می‌دهد و می‌خواب می‌کند و لفظ سیلاب
 نظر به شبنم فشان و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر جایست شبیه
 زنگس شبنم خود به واقع شده که لایحی قوله سوسن سیاه پوش چون عیار پیشگان
 چهارم دوش و شنه در آستین گیسو بری هوشش سوسن بوزن سوزن گشته
 معروف و آن چهار قسم می‌باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند و ده زبان دارد و
 دوم که بود و آنرا سوسن ازرق خوانند و سوم زرد و آنرا سوسن خطای می‌نامند
 و چهارم الحان می‌شود و آن زرد و سفید و کبود می‌باشد و آنرا سوسن آسمان گوی می‌گویند
 و پنج آنرا ایر ساختند و این چهار قسم هم محرابی و هم بوستانی می‌شود و کدافی
 بر آن قاطع سیاه پوش یعنی شبگرد و میر بازاری و میر جاوش کدافی بر آن قاطع
 و در اینجا یعنی شبگرد دست چه شبگردان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار در کثرت
 مرد و نیک و عالم گرد و شیر درنده و اسب بنشاط دوند و دوند و در فرنگ شنو
 مولوی معنوی می‌گوید و شب رو نیز آورده مولف گوید بجز آن گره بر رانیز گویند
 و فی مابین فی مراد از همین است و ممکن است که عبارت از طالع باشد که با انواع
 منبر یا گری و فغون فریب آراسته باشد چنانکه در قصه موضوعه حمزه واقع است

شاعری گوید و دشت از لاله چو قلموره اسرخ عیار + کوه از سبزه چو قیلول زمره و شاداب
 زمره و شاه نیز نام بادشاهی است که در زمان حمزه دعوی خدای میگرد و آنرا زمره و شاداب
 با ختری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم الشان و آن قیلول نام دشت در قصه
 مذکوره آن را القیلول خداوند تعبیر کند چه در اصطلاح قصه مذکور طاعیان
 را که دعوی خدای کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان قصه منقول است
 باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل است مثل فیل مهین
 که فیل هندو را بن سعد است و بدیل نام سپهر حمزه که آنرا بیع الزمان گویند
 و لعل خفتان لقب قاسم سپهر زاده حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیروان حمزه
 را در چرم گاو بسته بانواع شداید بران آویخته بود و همین جهت چون کسی در رخ
 و محن شدید گرفتار شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مثالش گفته آید مالک اشتر
 نام گرد که سالار فوج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمر که چون آنرا بر سر
 گذاشتی از دیده مردم غائب شدی و آن را کلاه سلیمان نیز به دن سخانی استعمال
 کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راستی و دست
 چپی سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون حمزه بر
 صندلی می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند
 آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند
 آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و حرآت الاصطلاح مخلص و چرخ و بیت و
 اصطلاحات دارسته بعضی از ان ایاد یافته تاثیر گوید چه بر کشتی فخر و شب
 نشان بدیل آثار مال لعل خفتان + وحید گوید مرا که ده پنهان بهر انجن + کلاه

سلیمانی ضعف من به از ضعف تن نهان شدم از دیده چون حجاب و مریان شدن
 کلاه سلیمانی من است و سید اشرف در قصه حمزه گشته ام دست چپ من خاص
 و برای مالک اشتر تو پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت
 امیر المومنین نیز است چون در منقبت واقع شده بسبب اشترک لطف داده سید
 اشرف در دفتر دوازدهم و انشود و صرف ناصح بقایین نقاب است اینجا
 جلای طبایب گوید اما حمزه اینجا در عقابین است ادای شکریه التفات بیان تواند نمود
 میر ساجات دست چپ ساقی آمد مجلس مالک قاسم لعل خفتان مهیا بجای کاشی
 گوید نهان شدن زن از نظر پاکه از نزد بزرگ خود کلاه سلیمان نهاده ام و پوشیده
 نماند که سیاه پوش و دشنه که خنجر عیاران است چنانکه می آید دلالت دارد بر اینکه
 همین چهار مصطلح قصه مذکور مراد باشد و الله اعلم بالصلوب عباد و منتخب لفتح و مدینه
 پوششی است معروف که آنرا عرب پوشند و در کنز اللغات گلیس باخط و نقش و
 گلیس ساده مولف گوید پس از این مراد باشد و دشنه در مدار الافاضل بمعنی خنجر است که عیاران
 دارند و در محاورات خنجر کوچک را گویند و در رشیدی مطلق خنجر را گفته و در برابر
 آورده که لفتح اولی بر وزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند باید
 دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه دشنه
 در آستین کیسه بری هوش تمام مقصود است یعنی سوسن سیاه پوش کیسه است
 که دشنه را در آستین برای کیسه بری هوش دارد و در تصویر اضافت در
 آستین پاکه ملائمت باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد آستین
 را مضاف بسوی کیسه بری کرده گویند آن آستین آستین کیسه بریست و مراد خود همین است

که دشنه برای یکسه بری هوش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بیدرنگ بسته
 خنجر نیزی غم شش برگ بیدرالسبب شکست خنجر شیشه داده در برگ بیدر برگ
 یعنی خنجر نیز آمده لطایف به بحران در آمد سر بیدر برگ + قواره قواره شده در ع
 وترک + در بعضی نسخه خنجر نیزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست
 است چه خنجر نیز هم یعنی خنجر نیزی است شاعر به خنجر نیز ایل و فامیروی + امر میگذاری
 کجا میروی + و معنی فقره آنکه خنجر بیدر برگ از بس غم را کشته و خون او ریخته زنگ بسته
 و اگر کثرت خنجر نیزی بر سلاح البته زنگ بسته شود و نسبت زنگ بستن برگ بیدر برگ
 سبزی رنگ باشد کمالا یعنی قوله و دهر هوسیه فولاد ریحان دم ریخته سر شکستگی الم
 شش دهر هفتج بر وزن بهر هجری است دسته دارد که بیشتر مردم گیلان دارند و درست
 را بدان اندازند و مجاز داس را نیز گفته اند کذا فی سراج اللفظ و در رشیدی تخصیص خنجر
 کوچک نموده که هر دو طرفش نیز و سرش با یک باشد و اکثر مردم گیلان دارند و ریخته
 اینجا متعدی است و فاعل سر شکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از فولاد
 است از بس سرالم را شکسته دم او را ریخته و این مجاز است چه سر شکستگی با ش
 ریختگی دم گردیده و در بعضی از نسخ سر شکستگی است و این بهتر است بدانکه لفظی که در دم
 ریختگی دهره ریحان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار نمایند
 و کناره برگ گل نیز بسبب نازگی و طراوت هموار بناشد گویا دم دهره ریحان
 ریخته است و این لفظ مخفی است فافهم قوله غصه را از پی شکان جگر سبز خنجر شده
 و سه برگ سپیده کلمه را مفید معنی نهامت است و جگر مضان و غصه مضان ملایه
 از پی شکان جگر غصه پوشیده نماند که نظر بجا برت از پی شکان جگر که در مصرع اول

واقع است لفظ سپر در مصرع ثانی هیچ کار نمیکند زیرا که بجای آن خبر در شگاف متن ظاهر است
 است و سپر را در شگاف متن هیچ کار نمیکنند بلی سپر برای حمایت و پناه میباشد
 اگر گوئی که چون سپر از لوازم جنگ است لهذا مذکور کرده چنانکه درین شعر بدرجای
 سپر گو سپر شود آفتاب و گو عطار و تیر شود سپر نخواهد یافت این قه کمان آثار من +
 یعنی اگر لوازم جنگ موجود میشوند من هر نخواهم یافت و همه آفات را پذیر خواهم شد
 گوئیم که در مآخیز فی عبارت از پیکر شگاف بجای لفظ سپر هرگز نمیخواهد و بعد مآخیز در
 بدرجای بی نیکو نه توجیه کرده میشود که اگر چه عطار و برای جنگ من تیر شود و آفتاب
 برای امان خواستن من سپر شود و سرتا بیدن کار من نخواهد بود و ممنون آنجا ششم
 چه مقرر است که چون کسی شخصی جنگ نماید و آنکس نسبت باین شخص غالب باشد
 شخص دیگر که باین هر دو تماشائی باشد شخص مذکور مغلوب را سپر نماید تا آنکس سپر
 گرفته ممنون احسان گردد و آدمیم بر اینکه در مآخیز غالباً غلط تاسفان است و صحیح
 لفظ تبر بنا رفوقانی که حرب مشهور است در صورت هیچ تکلف نمی نماید و این را ذهن
 قاصر فقیه صهبائی رسیده بعد الحمد و المنة قوله تارون گردنم شکن بر دوش
 چار گریست چار آینه پوش + نارون بر وزن یا وزن و ناروان بر وزن کاروان
 و ناروند بر وزن کار بند در رشیدی آمده که درختی است خوش قد و گلزار فارسی و در بر
 قطع است که نارون بر وزن یا وزن بمعنی همیشه بهم است دور دارالمر همیشه نارون و
 درخت انار را هم گفته اند بمعنی لایع هم است مؤلف گوید این ظاهر مبدل نارون
 می باشد باید دانست که در صورت اول تشبیه گرز به گل و درخت مذکور است اما
 اگر بمعنی درخت انار مراد باشد تشبیه گرز با نارون تکلف راست می آید چار گرز

کلی است از عالم ستم بر که ملاحظه در رساله تعریف خواجہ حافظ شیرازی شجر چار برگ بر عیش
 باند از ناخن بدل زدن در منگیر فکر رنگین نوایان چار آئینه چیز نیست از عالم حیل که
 هر طرف آن آئینه فولاد نصب کنند و پوشند تا حربه اثر نکند ناصر علی گوید است از کتاب
 سیدی آئینه میگرد و فکر + بعد ازین بر سینه خواهد بست چار آئینه را و شش چار
 برگ چار آئینه باعتبار حد دیگر گماست بدانکه این مصرع مؤید نسخه اسپرست که در مصرع
 ثانی شعر اولست که چار آئینه داف و پنجم است و بر آن پنجم انگنی بکارنی آید اما چون
 نظر بتمعنی رو و معلوم میشود که آنجا عبارت از پی شکاف بگتر بصرت و واقع شده
 و آن لفظ از سپر با میگذرد در اینجا آن فاکور شده درین صورت باید گفت که چون غم
 را حریف قرار داده میشاید که حریف هم حربه زند اندازد برای دفع آن حربه چار برگ خود
 نیز چار آئینه پوشیده فافهم قوله لبیک دست چنار بالیده + پنجه آفتاب مالیده
 دست چنار و اوراق چنار زیرا که مشابه بدست می باشد و آنرا پنجه چنار هم گویند پنجه آفتاب
 خود آفتاب بنا بر خط و شعاعی که مانا بالگشت است و پنجه خود شید نیز گویند حاصل
 ماه من از حیا رخس لبیک باب و تاب شد + سهره چوبست عا شمش چنار آفتاب
 شد و تاثیر چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو او + آسمان از پنجه خورشید
 و ستم زند + اما درین محل در پنجه آفتاب استعاره بالکنایه است که آفتاب در فتن
 خود شخصه قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه مالیدن یعنی بر تافتن سبت و با
 پنجه بر پیچیدن نیز است سعدی فرماید خستین ابو کبر کبیر و مرید + عمر پنجه بر پیچ دیو
 مرید حاصل معنی آنکه دست چنار افتد بلند شده که پنجه آفتاب را بر تافته و بر و هم
 غالب آید پس در پنجه آفتاب یعنی که گذشت ایام است قوله نرگسست و سون

مخمر + دشنه برکت لبس کلاه سمور + مخمر معنی مست و آنکه نشسته اش رو به تنزل آورده باشد پس از آنکه او باشد اول سعدی فرماید سیه مست و خود را می و شهوت پرست بغفلت شب و روز و مخمر و مست + دوم عرفی گوید منکه از دل تاو نام خمیده خیمای شکر کی شوم مخمر و کی خالی شود مینای من + چشم معشوق را که مخمر و خماری گویند معنی دوم است زیرا که حرکتی که از معشوق صادر میشود و چشم عشاق همه شیرین نماید چون نشسته تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده و آن وقت سرخی در چشم پدید آید و از خوابان انیم نیکو نماید چنانکه میرزا بیدل فرماید سه گرد می بیارست ساز و دهرین + زنگس نازی و مخمر لست این + ابن یمن گوید سیه جزا فصلی که زنگس بی می از تاثیر آن + میکند مستی و مخمری و چشم یکدشتان بد آنکه صفت زنگس در کلام شعر هست و بدست و سیاه مست آمده اما مستی مخمری نسبت لبوسن یافته نشده چون درینجا هست انیم سندست سمور بر وزن تنور جانور لست که از پوست آن پوستین سازند کذافی بریان مؤلف گوید که پوست آن بیشتر در کلاه نیز چسبانند تا گرمی زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که در آن سمور چسبانده باشد بدانکه تشبیه زنگس لبوسر لیب ر دی رنگ هر دو است چه سمور نیز مایل بر زردی میباشد و در میان دشنه برکت و کلاه سمور تقدیر و او عاطفه لطیفی است و تشبیه مرتب تشبیه زنگس بکلاه سمور و سوسن پخته واقع شده و میشاید که نسبت کف لبوسن نسبت سر زنگس از بهر آن باشد که بر گمانا بجهت مست بود و گل زنگس بالای شاخ بر وید پس گویا آن خنجر در کف است و این کلاه لبس را فم قوله جو گیان نقشه پیچیده + چهره بر سر زنگس خوابیده + جوگی نوعی از فقیران هندی که خاسته بر بدن مالند و این لفظ هندیست اما در فارسی

نیز استعمال یافته طغرا در قصیده که در تعریف حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده شده
 با میدی که شود ساکن آن پاک زمین بهوگی چرخ برآمد ز ته خاکستر + و له در نشأت خود
 نشر در هندوستان زمین ز نقش آسمان بهو گیسست خاکستر مالیده + بنفسه انضمام اول
 منقول هر دو آمده است گلی باشد معروف و معرب آن منقبض باشد و نیز نام گلی سی است
 که در آب روید و در بهار عجم است نام درختی معروف که گلشن که بود و خوشبو باشد مشهور
 نفع است بدانکه نبشته اسم نکره است لهذا جوگیان بلفظ جمع مشبه به آن واقع شدند و وجه
 شبهه سیاهی رنگ نبشته است و جوگیان به سبب مالیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیزی که
 دستار بندی الاصل است اما متاخرین بلفظ استثنی و چیدن استعمال کرده اند سلیم گوید
 به زکس ماه موج آب در بهار جوش آیم + که نپارم بت من چیره زرتار می بچید
 حکیم به آسمان بر سر زهره و نور شید چیره زرداگر نی بنده کذافی بهار بسم و
 بر مان گفته که بنی دستار لفظ هندی است مؤلف گوید در هندوستان چیره مطلق دستار
 نیست بلکه نوعی از دستار است که برشته بندند و با انواع رنگ رنگین کنند و آزارا باند
 گویند و در فارسی گل بندی و گل بند نامند و حیدر شهر بهار از کمال خرسند
 جلوه گر در لباس گل بندی + اشرف چشم بلبل پوشم اگر دو تخم گل بند پوش +
 عشق بازی میکنم بالا که رویان در لباس + ظاهرا این لفظ از هند با ایران رفته و
 استعمال کثیر یافته لذا چیره بند بمعنی دستار بند نیز آمده طغرا عجب نیست از
 سر و بالا بلند + که از عشق بیجان شود چیره بند + و در هندوستان چیره بند بمعنی
 زنی که چیره بر سر بسته رقص کند بمعنی زن بلکه که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول
 استعمال خاص است و دوم استعمال عموم ثرو لیده پراکنده و پریشان و جولیده بچشم نیز آمده

و معنی شعر اینکه جو گیان نفیفته از موی ژولیده خود چیره بر سر سجیده اند و در هم بست که چون
 موی ژولیده خود را بر سر چنجد تا پریشان نشوند و نفیفته بموی تشبیه دارد و گویا جو گ
 است که موی ژولیده را بر سر خود پیچیده است قوله شاخ ریجان بوستان آراست
 زده بر تاج لاله پرها + بوستان آراست ریجان است یعنی آراسته بوستان
 بدانکه چون بیشتر آنست که گلها را به موی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریجان نزد لاله
 باشد معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه
 قرار داده و مراد از تاج لاله همان ذات لاله است مثل نقاره چرخ رحه که مکرر مذکور شده
 و چون بر تاج بادشاهان پرها نصب کنند شاخ ریجان را پرها گفته و در شعر لاحق نیز
 رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپهر و شبنم را زرنثار قرار داده که سیاهی و
 معنی شعر آنکه شاخ ریجان که آراسته بوستان است بر تاج لاله که بادشاهی است پرها
 زده است ای ریجان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش پرهاست که نصب کرده اند
 و میگویند که گل ریجان را پرها تشبیه داده باشد که آن بقرینه مفهوم میگردد و چون
 شاخ ریجان به سبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لهذا فاعل
 زدن پرها شاخ را قرار داده قوله سپهر زرنشانده سبهر + گل ز شبنم کشیده زرنسیر
 زرنشاندن سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل بسبهر واقع شده زرنسیر
 بردن و کشیدن عبارت از زرنسیر بردن است چنانکه طهوری فرماید شعر در تیر باران
 فاقه زرنسیر می برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر ندارد + و معنی شعر آنکه
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرنشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه
 گل از کثرت تبار زرنسیر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرع اول باشد

یعنی گل برای نثار لاله زربسر کشیده بدانکه ضمیر غائب از لفظ این فقره سبب قیام
قرنیه مخدوف شده و آن قرنیه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبز به سپاه
ای بر سرش و حاصل آنکه زربسر بادشاه لاله افتانده قوله نسترن طفل شیرخواره
تراله بر نسترن ستاره صبح نسترن با اعتبار سفیدی رنگ تشبیه صبح واقع شده یعنی
نسترن با اعتبار سفیدی رنگ طفل صبح است و چون ظاهر است که مقتضای اوله سر لاله طفل
اشترک دارد پس نسترن هم صبح باشد نسبت شیرخواری هم با اعتبار سفیدی رنگ و
و یا امر از ضعف شیرخواری ملائمت و نرمی نسترن باشد چه بدن اطفال شیرخوار بسیار
طالع باشد نسبت لطف کلان کمالیخی تر آنکه برای فارسی بر وزن لاله یعنی تلک و شبنم
هر دو آمده چنانکه در برمان قاطع است اما در سخن فییه معنی شبنم است متاره صبح ستاره است
که بوقت صبح طلوع کند و نماینده روشن باشد و نیز آن ستاره که بوقت صبح خوشنود و اثر و
در آن مانند ناصر علی گوید من ندیده فاک حسن حجاب ترا ستاره سحر آینه آفتاب
و در اینجا اول است قوله بوی سبیل شینده را زین باغ حکمت زلف حور موسی و باغ به
شیندن نبون بر وزن و میدان معنی بو کردن و شمیدن که کیم مشهور است معنی و میدان
و معنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از شمع که لفظ عربیت مصدر جعلی میتوان گفت
مثیل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب مویده لفظ گفته که آمده است
حکمت بکاف تازی لفظ عربیت پس آنچه بکاف فارسی شهرت دارد غلط است و معنی
آن بوی خوش و بوی دمان چنانکه در منتخب است موسی و موسی یعنی کنایه از شخصه که
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اثرش گوید که منافق صفی موسی و باغ است
ترا بهر دفعش دوز با نیست به از صد متقاش سلیم به بوی گل است قوی باغ ضعیف تر

تا صبح ده نرسندل خود در دسر را مخلص کاشی گوید لبیکه کا میدم ز پیش عشق آن منظر
چو ماه صورت جانم قلم راموی بینی میشود کذافی بهار عجم و چراغ هدایت قوله لبیب مشوه
گفته حرف بحرف و در کسش رمز قاصرات الطرف + عشوه در کثر اللغت کرشمه و تاز
بدانکه درین شعر اقتباس است از آیه کریمه فیهن قاصرات الطرف لکن یطعنهن السباع فیها
ولا جاک این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف زنانیکه گوشه
چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه ز کس این باغ رمز قاصرات الطرف الخ را لبیب عشوه
حرف بحرف ادا کرده تفسیر نموده ای مردمان از عشوه ز کس فهمیدند که معنی آیت نیست
که عشوه ز کس ادا میکند قوله خاک این روضه است با و بهشت + آخرین نقش اوستاد
بهشت + با و بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعر کگوید
با و اگر با و بهشت است که بر گل با رست + و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان
چنان برشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا + آخرین نقش نقشیکه نقاش و آخر
سهم نقوش کشد چه نقاش نقش آخر نسبت به نقش اول بهتر است کشد لهذا شاعر گفته عم
نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول + بدانکه با و بهشت محمول بر خاکین روضه است ای خاک
این باغ با و بهشت است با اعتبار نکست و خوشبوی میتوان شد که بالعکس باشد ای با و بهشت
خاکین باغ بهشت و از خاک اراده زبون و خاکسار باشد قوله در حرمش ز فرط مسروری
هر گیاهی شده گل سوری + سوری نام گلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سوز سبزه
جشن و شادی و میزبانی است چنانکه در سراج اللغت آورده و معنی مطلق سرخ هم است لهذا
لااله و گل را گل سوری و لااله سوری و شراب سرخ را شراب سوری و می سوری گویند و
این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید معنی است می سوری و سحر کاست +

جسم است پیاله و شترانش جان است + و حاشا ز رشیدی و برهان مفصل بوضوح می پیوندد
 و نیز رشیدی گفته گلی است سرخ رنگ قسمی است از پیکان بهر دو معنی خسرو گوید سه سبزه
 کان کم بود از گیاه + جگر میشود سوری پاره پاره + و صاحب بان معنی نوعی از ریاحین
 سرخ و گلی که آن را بپیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که معنی شادی و خوشحالی نیز گویند
 و رشیدی گوید که معنی شادی سورت نه سوری مؤلف گوید فیما بین فیه گل سرخ و غیره
 مراد نیست بلکه نسبت بسورت در دست چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسروری و چون
 سوری گلی هم است ایام پیدا کرده قوله نوع و سان مهد پر در ناز + همه با هم بجز سه
 و مساز + عروس معنی زن و مرد نوکته اجمع اول عرائس و جمع ثانی عرس مؤلف گوید که
 فارسیان فقط معنی زن نوکته را استعمال کنند بطوری گوید سه عروسی بود از پیرایه عاری + بخت
 نسبت خود در شتر مساری + سعدی رحمه الله علیه گوید شتر بکر عروس فکر من از بے حال
 سر برینار + و از معنی نو تجرید نموده نوع و س نیز گویند عرفی گوید سه نوع عروسی بنود و ترق
 فکرت من + که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز + این شعر با شعر لاحق قطع نیست
 قوله حسبه از جالبه خوی و شنگی + دست و پا در حنای خوشترنگی + شنگ لعل و کاف قاف
 درخت سرو در اهزن و مکاره و شون چشم شاعری گوید نگار سی چابک شنگ
 و کله دار + ظریف چابک شرک قبا بوش + کذا فی زبدة الفوائد باید دانست که هرگاه با
 مخفی بعضی نهی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً
 این کلیه است لهذا ضمیر واحد در لفظ حسبه بطرف نوع و سان راجع نموده همچنین
 در شعر یک بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید سه شنب مگر بوقت بخون
 این خروس + عشاق لب نکرده هنوز از کنار لبوس + اما درین شعر احتمال دیگر

هم است که عشاق بمعنی عاشق باشند چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز استعمال کنند مثل افلاک و عجائب و ریاض و مثل ذالک اما معتسف در کلام خود که آورده چنانکه پیش ازین گفته بود جوگیان بنفشه مجیده چیره بر سر زموی اثر و لیده و نیز بعد ازین گوید امانا مدار ریاحین و از مار پیرایه سر سیلنت صفت و صفت شسته و هم جای دیگر گوید شتر نستقیان قوای نامیه خدنگ مسرود در ره جو بار قوای قرح پیوسته غالب آن است که چون بیشتر کلمه است که حرف ربط است از آنجا که کلمات حذف میکنند حرف آنکه برای جمع باشد از آنجا که کلمه نیز حذف شده باشد و در بعضی مقام بایستی تحتانی هم مخدوف سازند چنانکه درین شعر رشید الدین و طوایف هم خواسته بخج و هم یافته بجد از خصم خود تو بر مق و از من تو بر منان و و نه غایه تحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام و این شعر خبر اول و اتع شده و مصرع ثانی این شعر حال است ای حبسته از جای خود بشوخی و شنگی در آن حالیکه دست و پا نشان در حنای خوشترنگی بود بد آنکه نوع و سان غبارت از گهاست چون اینهارا نوع و سوار داده دست پابری ایشان تجویز نموده قوله باده نوش می سرور شده محفل آرای بزم حور شده + باده نوش بمعنی نوشنده باده اما در اینجا بمعنی باده تجرید نموده بمعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی مرآت ده عیول ادلی + صورت گر صورت هیولی + ای مصور صورت هیولی و الا تسلسل لازم می آید قتال بختین محفل آرای بزم حورای آرا غنچه بزم حور و حور در عربی جمع حوراکه مضروب است چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم هم گوید حور بنظر هنگام صفت زده و صول و تعجب گفت خود بر کف زده آن خال نگر بران رخ لطیف + ابدال بزم به جنگ و صحنه بزم

و چون بنا بر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بهت
 و چون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیرازی گوید سه اصل من
 از دو دو مان نوع انسانی مجبو حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال
 جمع آن بالف و فون سه حوران بهشتی را در نرخ بود اعراف + از دوزخیان پس
 را اعراف بهشت است + و فارسیان حوری بزیادت تختانی نیز استعمال کرده اند فقط
 لویده شکر نند که میان من و تو صلح قتاد + حوریان رقص کنان باد + شکرانه زود
 و چنانکه صائب در تخریف روضه منور حضرت علی موسی رضا گوید ما غبار آستانش
 جلوه گر شد حوریان + از عبیر خلد افشانند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان
 آرسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که بمعنی بزمی است که در آن خوبان نیکوان
 باشند کما لا یخفی قوله عنجه بکر را بر گشتیم + زیور ناز رسته بهر نسیم + بکر یکسر اول و شیر
 وزن و ناقه که یک شکم بیش نژاده باشد و پنجه نخستین که پس از وی هنوز نژاده باشد و اول
 هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد کذا فی منتخب اللغات بدانکه سخن بکر و بکرا
 بکر باعتبار معنی پسین است ای سخنهای که پیشتر مانند آن بکسی دست نداده و طایفه
 آمل بوسه بکر نیز آورده و هودا که شاید بشکند زان اصل نوشین به خمار بوسه تا بکر
 شیرین + هر چند طایفه لاهوری که ناظمی است بی برل و ناثری است بی لایق و نگار نامه
 که رساله است مشتمل بر احداث بکر و طایفه سی و طایفه ای آمل و عرفی و زلالی
 برین شعر اعتراض کرده اما چون طایفه ای که در آستانه و خوار داده ثقات است و کلامش
 بیشتر از مضامین تازه و معنی بیگانه است در کسی را در خفا مجال ناخن بند کردن
 نیست بی نه باید گفت و مسلم باید دهم و ای باد که بکر معنی باد که هنوز از دوزخ نرفته باشد

استحال کرده و بهودا نقل شیرین چکنی لسته لب شور طلب باو ده بکر خواهد گزید مستعمل
و باقر کاشی بکر نگاه معنی معشوقی که هنوز در ربانی نیا موخته باشد لسته با نازم لطفل بحر
نگاهی که در خیال چشمش نکرده غارت یک خانان هنوز و غنچه بکر باین اعتبار است
که هنوز دست آلاهی صبا نکر دیده و نسیم آنرا نشکفانیده باشد و صاحب مصطلحات گوید که در
بعضی بلاد که باکره است محل شده از مخزعات عوام است و صحیح بکر است بزرگ
معنی مانتد چه از خواص لفظ رنگ است که چون در بای موحده برویای مفید معنی تشبیه
مرز ابیدل به رنگ سم پر دازان کلف سکیم بیدل و اگر نه معنی الفت عبارت را تمییز
دیگری گوید مراد رنگ یوسف بوده از جاذبه فریب گرگ یعنی نفس خوش و از بایر است
که در بعضی از نسخ در میان رنگ و شمیم و او عاظمه دیده شده و در بعضی باضافت یافت
میشود در صورت اول بر رنگ معنی نرگ کویت بکر رنگ شمیم هر دو دخول بای موحده است
که نفی معنی از سیاه است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور ناز است که چنین و چنان شده
و در صورت ثانی تشبیه رستن زیور است و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است
از بهر سیدن زیر که زیور رستنی نیست که اطلاق رستن تحقیقت بران صادق آید
و این را استعاره قبیحه گویند چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست و میتواند که در زیور
استعاره بالکنایه بود پس رستن معنی خود باشد که لایحی بد آنکه از لفظ بهر سیم معلوم
میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه
بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز بسته ای غنچه زیور ناز از برای آن است
شده که نسیم بدان کامیاب و متمتع گردد و چه عشو و ناز عروس هم برای تمتع نشوهر است
و بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میرود همچنان زیور ناز غنچه بر آن کامیاب

نسیم پیداشده می تواند که در رستن نسیم هم نسبت کامیابی نسیم باشد که چنانکه نسیم بر
 کامیابی نسیم سیر و یخچان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیداشده و در هر دو توجه و
 اندک است چه در صورت اول فقط تشبیه بر تن است و در ثانی کامیابی نسیم را هم مد
 و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن نسیم هم درست است قوله بلبل و قمری فصیح
 مقال خطبه انشا کن نکاح وصال + فصیح مقال صفت بلبل و قمری هر دو است باید است
 که در مصرع ثانی مابین مضاف و مضاف الیه فصل واقع شده چه خطبه مضاف
 و نکاح مضاف الیه است و انشا کن فصل مابین آن و این در فارسی شایع
 است چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر است قوله بحجه بندی این سور پرست
 گاه تمام سوری لقبش تحقیق لفظ جمله سابق گذشت و استعمال آن بلفظ شن
 یعنی آن است آن است سور بمعنی شهر چنانکه در منتخب است و بمعنی دیوار هم معلوم
 میشود و سعدی که یکیک فاش ده چو سور کن + یعنی دیوار کن و درین فقره بمعنی
 چار دیوار است و مراد از آن حریم باغ و میتوان که سور بمعنی جشن مراد باشد و این سور
 اشاره بحش شادی و عین نسیم که در شعر سابق گفته اندانی آن هر دو و تجویز کرده در پیش
 سوری منسوب به شعر باشد خواه بمعنی دیوار و خواه بمعنی جشن قوله بر آهنگ استرا
 حبا و اوراق درختان و دست افشان خرمی و طربش استرا در لغت بمعنی
 بنیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و بنیدن مرکب و شتر ماده با و است
 کنه اتی منتخب و اینجا بمعنی بنیدن است خرم در اصل بدون و است و خواه بواو
 و این از اغلاط قو است دلیل بر آنست که اگر واد باشد نظر بر خای معجمه
 با قبل را حمل با صده و او معدوله خواهد بود درین صورت خای معجمه مطوح باشد و حال

انکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر اینکه تمام اهل لغت را بر عدم او اتفاق است و اگر گوی
 که نظریه بلفظ خویش و خود بفتح و او کلیه نیست گویم از هر دو فیکه بود و معدوم و خصوصیت از
 یای معروفه مستثنی است چه در صورت خارا آن محسوس باشد و اینجا و او مذکور دال بر
 که کسره آن خالص نیست بکایوبی صمه دارد و در دست افتان خرمی طرف غالب
 که اضافت بادی ملاست باشد و شاید که ضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی ضافت
 آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغرای دل آزاری بود که در انصاح + نیا شمع از چه
 رو بیز از انصاح + دوم در مصرع اول شعر نظامی سپاس از خداوند خورشید و ماه که دیدم
 تر از نده بر جایگاه - قوله میطون پیشکاری مشاطه شمال شقائق گلگونه در دست آرمیده
 ش بد آنکه از اینجا عبارت به بخور آورده همه در تحت پیشکاری است چه گلگونه و سقی
 و دسمه غیره آنچه استعمال آن در کار آرایش عروس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد
 چون هر یک از گلها باین شیوا اعتبار تشبیه مناسب دارد و لهذا آنها را پیشکار مشاطه صبا
 قرار داده شمال بفتح بادیکه باین مشرق و نبات انعش مژگنه افی منتخب گلگونه چیز کنیز
 اکثر بر روی مالند و از آن رنگ بهره افزون شود و نسبت آن بشقائق باعتبار سرخی
 رنگ است و لفظ در دست باعتبار تشبیه شقائق بدست است و گلگونه در دست حال است
 در اینجا نیکه گلگونه در دست و دست و آرمیده از برای آنکه کجا باشد قوله ویرگ شکوفه
 با و درن سفید آب فرش و دیده ش بالا گفته شده شکوفه را شعر بمعنی گل سفید استعمال نموده
 و لهذا در اینجا نسبت سفید آب بگلگونه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص نقابت
 و صا و مهله واقع شده و در نسخ صحیح فرس کبر ناد سین مهله و آن نام گیاهی است چنانکه در کتب
 و منتخب باقی شده در صورت اول اگر قرص سفید آب تقدیم قرص بر سفید آب باشد یک گونه

معنی آن رو بر آه میتواند شد یعنی قرصیکه از آن سفید آب سازند اما چون سفید آب مقدم
بر آن است در این صورت نسخه ثانی بهتر است ای فرش سفید آب است برگ شکوفه بر آه
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه سفید رنگ بودن گیاه مذکور قابل بایش اما سفید
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلهاء و گیاه قرب هم رسته باشند چنین گفته
که برای آوردن آن دویده که لایخی و میتواند شد که بر تخته نیر نسخه مشهور نسبت عموم و خصوص
من وجه گفته شود ای سفید آبی که از فرص حاصل شدند بهر کیف در هر دو نسخه بخلافی که بخاطر
است هر چه باید زنده و حق تحقیق آنست که فرش لباف و شین معجمه ربای موحده بعضی علی
یعنی برگ شکوفه برای آوردن سفید آب بر فرش مجلس دویده و از کوری کاتبان
غلط نویسنده از کتابت ساقط شده گاهی شین معجمه سین جمله گشته و گاهی
فانق شده و شین صادر گردیده آری به پنج از چنگیز خان بر عالم صورت زلفت
آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود + قوله سته برگه بوسمه بختن و یکچه بر بار گذاشته
سته برگه گلی است مانند چهار برگ طغرا در رساله فروسیه گفته نشر سته برگه در چهار حدش
مرجع نشسته ایضا در الهامیه آورده نشر از مرجع چهارچمن فیضها دیده ام و از شملت سته
برگه اثر ناوا کشیده + و ستمه بفتح اول ویم و سکون سین رستنی باشد که زنان در آب
جوشانند و ابر در ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل است چه عبری و ترکی
میگویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خاست و آنرا خنای سیاه میگویند و جمع گفته اند
شنگی است که آنرا آب ساینده و برابر و بالند سیاه می کنند کذا فی برهان قاطع و یکچه بر بار گذاشته
و دیگر بر بار گذاشتن و نهادن و داشتن و کردن بمعنی دیگری و دیگر بر دیگران نهادن
برای بختن چیزی چنانکه گویند و دیگر بر بار می گذارند ام + تاوهی بهره خواص عم

ملاحظه در تعریف چراغ و مگر لاله در مطبخ کار کرد که اودا نماید یک بر بار کرد و بخاطر
 می گوید آتش بلبل را به پیش گل همانا پیوند لاله را دیدیم یکی در چمن بر بار کرد
 ازین شمار معلوم میشود که دیگر بر دیگران نهادن است برای چختن طعام و از لفظ و
 که فیما بین نیست ظاهراً هر یک در که تعمیم دارد و در شیدی را درین لفظ شبیه است به گفته
 آنچه محقق نشد که درین ترکیب بارچه معنی دارد زیرا چه بار علی بمعنی دیگران نیامد
 و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مخان گویند دیگر بر بار کرد و انهم بمعنی
 بر دیگران گذاشته اند مؤلف گوید که در صورت در بودن آن بمعنی دیگران هیچ
 اشتباهی ماند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که بار بمعنی بالاست عامیش
 اینکه بمعنی دیگران بجاز شهرت گرفته انتقی مؤلف گوید که بدین معنی مذکور خواهد حقیقت
 خواهد مجاز جز بلفظ دیگر یافته نشده و درین محل خاص لفظ بار باعتبار معنی حقیقی لطف دیگر
 نیز داده چه بار بمعنی شاخ هم آمده چنانکه گویند گل بر بار و شمر بر بار قوله و نقبش خطوط عنبری
 بسوزن زمر دین بر گذشته شد بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسوزن می کشند خال
 هم از سمره و غیره می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال است به نسبت خط و خال
 بزبان غیر ازین معنی نیز خواهد حافظه ز عشق ناتمام با جمال یکرستغنی است + آب و
 رنگ خال و خط چه حاجت روی زیبا را طغرا در عبارت سرخی رساله فردوسی گوید شمر
 خط و خال عرو و غلمان نهال ساخته پوشیده ماند که درین فقره در نقبش سست نشیبه واقع شده
 اول شبنمی که بر چهره عروس خطوط از عنبر و غیر کشند و دوم خطوط عنبرین و سوم بسوزن
 زمر دین و اجتماع سست نشیبه در یکجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ما هر فن بلاغت پوشیده
 نیست قوله سبز بهانه کاری برخاسته شد بدانکه نسبت طولانی بودن سبز به نقبش

آن لبثانه تشبیه کرده و غالب که سبزی رنگ سبزه را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از
 چوب آبنوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارس
 بمعنی چیدن با کسی در مقام رود بدل است چنانکه در مصطلحات است اما از اینجا بمعنی
 شانه کردن نیز دریافت میشود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی
 شانه ساختن و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین بابا میگوید چه مشاطه شانه در سر میکند
 شانه نمی تراشد و باشد که مراد از آن شکافتن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه بکار
 و چون سبزه تشبیه لبثانه دارد چنین گفته اما خالی از رکاکت نیست قوله آب از جبات می
 داری نشسته ش آئینه دار مراد از زنی که آئینه برای نمودن عروس در دست داشته باشد
 و بمعنی منظر نیز آمده ظهوری در پنجره گوید و چون چشم قربانی آئینه در حیرانیت و تنها آ
 هم بمعنی آمده بیدل مصرع آئینه خودی و جهانی نموده + اما در اینجا بمعنی اول است
 بد آنکه نسبت برخاستن سبزه در فقره اول نسبت نشستن آب بسیار خوب واقع شده
 کما لایحی علی المثال نیز لطف دیگر آنکه هر که در سر کسی شانه کند بر خیزد و هر که آئینه نماند
 و برای شانه کاری و آئینه داری برخاستن و نشستن بمعنی سر گرم بودن در آن کار است
 پس لطف معنی که مذکور شد افزون است سعدی گوید که چون بختتم بر خیزند + گه به بخاستم
 بنشینند + ظهوری به برخاسته اند گا و ماهی لغتان + سنگین است بناز نشینستی
 نمکند + و نشستن نیز کذا لک در شعر سعدی احتمال دیگر هم است یعنی بر خیزند و بنشینند بمعنی
 تحقیق خود باشد چه در همچو امور بر خیزند و برونند و در مشوره و فکر بنشینند و در
 ما سخن فییه در لفظ نشستن و برخاست صنعت طباق است که آن را ملاحظه
 و تضاد و تطبیق و تکافو نیز گویند و آن آرد درون الفاظی است که ضد یکدیگرند

باشند چون پرده خالی و اثبات و نفی پاد سر و کم و بیش و پست و بلند و نشست و برخاست و
 علی هذا القیاس قوله نستر عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده مثل بهار گل هر درخت
 عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً و عرق آزار عرق بهار گویند و بیشتر جامه شادابان
 را بدان معطر کنند سلیم گوید بر جامه شادابان لبتان شبنم عرق بهار افشانند و جام
 بلورین همان گل نستر از عالم نقارچی رعد و غیره و حرف اریانیه است قوله و لاله
 گل گشته عنبر داغ در منقل زرین به بخور آورده مثل در اکثر نسخ عنبرین داغ میادون
 نسبت یافته میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا ولون چه نسبت را در اینجا هیچ مدخل نسبت
 بلکه مراد آن است که عنبر را سوخته که عبارت از داغ است و منقل یکسره اول معروف و
 زرین صفت آن است باعتبار سرخی رنگ لاله بخور با لفتح در منتخب آنچه بدان گو
 و هند در اینجا ظاهر الضم اول مصدر است بمعنی بودادن معنی نقره ظاهر است قوله از لیساک
 نقل و نبات شگوفه جعفری جیب و بغل درختان پرش نقل نوعیت از شیرینی و آن
 در هند وستان حب ما کنند و اندرون آن خود بریان یا چیز دیگر تعبیه کنند در ولایت
 همچنین بوده باشد و در شادی رسم است که تقسیم میکنند و آنچه در ماتم تقسیم کنند از نقل تمام
 گویند اما مقابل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل ماتم معلوم میشود که در ولایت هم باشد
 قاضی نبات بمعنی مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زر روی رنگ نقل شگوفه از روی
 سفید است پر لضم صند خالی نسبت آن اکثر بطون بود چنانکه شیشه از شراب پرست و کله
 ماخن فی ای جیب و بغل درختان و گاهی بمطروف نیز بود شغالی گوید به توجام لاد گون
 کش بادشمنان بخلوت + پر باش کوز غیرت خون در کنار عاشق + و درین صورت سخن
 از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح است کذا فی بهار عجم قوله و از

بشماری در سرخ و سفید گل و نترن جای مفلسان خالی نشد بدانکه اطلاق زر بر طلا و سیم
 و مس هر سه آمده اند از سرخ و سفید و سیاه گویند و زرب سیاه فلوس باشد و این در شهر
 حضرت امیر خسرو دیده شده و هوندا سازم فدای آن بت سیمین اگر بود و در کلبه
 صدهزار سفید و سیاه و سرخ و جای فلانی خالیست و جای فلانی پدید است و جای
 فلانی سبزه است در مقام یا کسی گویند یعنی اینجا اومی باید امینی گویند یک سینه ندریم
 که بی داغ تو باشد و ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست و فیاض گویند زود
 رفتی زود میگردی و فیاض از تو در مجلس مادر و کشان جاسید است و صاب
 بطرزانة قسم یا دیگر صاب که جای طالب علی در صفهان پدید است و سلیم خزان
 رسید و حریفان نشسته اند بخاک و بجز شرب که جایش بوستان سبز است که آنی مصطلقا
 عارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده ماند که قرینه لفظ کی طرف که سابق گذشت
 و یکجانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد که این فقره و فقره
 اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی خالی از تشکالی
 نیست چه دادن لقل و نبات یکسان و دادن زر بمفلسان کار مشاطه نباشد بلکه کار
 مشاطه بین آرمین عروس است غایت اینکه چون سوختن عینر باعث خوشنوی حمله عروس
 است آنرا نیز مشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هر گز بمشاطه نسبت ندارد و لفظ
 را بسیاری و بشماری خود از ان ابا می کند قائل غالبا عبارت بجای دیگر باشد که
 بهو ناسخ در اینجا ایراد یافته بهر حال در هر دو خالی صنعت طباق است و حقیقت آن
 بیشتر گذشت قول یک جانب بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان قمری
 و هزار لفظه سرای سر و دروغ می و قوالان چکاوک و ساز ترانه مسج بے غمی کش

هزار بیل که آنرا هزار دستان گویند چکا دک یعنی اول یعنی پرنده است از کجشک بزرگتر و خوش آواز و بعلی ابو الیقین و قیصر و در عراق بهوره گویند و آنرا چکا کابی و او نیز گویند که آن فی سراج اللغت مؤلف گوید اصل لغت را درین لغت بسیار اختلافت اما چون این مختصر تا تفصیلش ندارد و لهذا آنرا آن در میگذرد و ساز بسین مملکه مرغی است سیاه خوش آواز که خاک را سفید ریزه دارد و مرغی است بخوار نوعی از آنست که آنی بر مان قانع مؤلف گوید که ظاهر آن سار و باشد که آن بوا و مجهول نیز همین معنی است اما اینقدر است که در تعریفش قید خال سیاه نموده اند و نجاشا رتین معجزه نیز جانر است و آن جانور است سیاه رنگی مانند طوطی سخن گوید و این ظاهر مخفف شارکست اما در کتب لغت در شار و شارک اختلاف یافته بعضی شارک معنی سار بسین نوشته اند و بعضی گفته اند پرنده است سیاه کوچک و آن را هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را بر آواز چار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه سفید نه نموده به تقدیر تسلیم ترادف سار و سار و شار و شارک احتمال دارد که وادوکا که تصغیر باشد بهر صورت معنی هترة در هر دو نسخه از دست نمی رود قوله خسا شکر فان گلشن گبری هنگامه نشاط برافروخته شش شکر ف باول کسبه و فیه دو هم هماگیری معنی نیکو و بزرگ و در سر در می معنی حشمت و قوی و مطهر و مختشم نیز و عجب که معنی مشهور است و قوی معنی عظیم و عجیب طرفه گفته و تحقیق آنست که معنی عجیب و طرفه حقیقت است و معانی دیگر مجاز و معنی حشمت دیده نشده که آنی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح حاجت به تحریر ندارد و قوله و باز گیران چنین تکلیف هوا و تحریک صبا در کار قامت گرفته اند و گفته شش باز گیران چنین ظاهر عبارت است از مرغان چمن و اگر اراده از آنها در دستان کرده شود و نظر به تکلیف هوا و تحریک صبا بسیار بهتر می نماید و نیز عبارت دیگر

قامت الی غیر بمعنی دلالت دارد و چه از بهر اقامت منازل جنبش میکنند پس گویا کشته و
 ناز نیست که میکنند و لفظ تحریک ذوالعینین واقع شده که لایحی و معیش نیز واضح است
 قوله مشاده رنگ زی شقائق و لاله رنگ عمان هزار ساله از آئینه دل زدوده
 شش رنگ بازی رسمی است چه در عروسی با یکدیگر رنگ بازی میکنند و این در هندوستان
 خود شائع است و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقرر است بدانکه در رنگ بازی
 بودن دو کس و زیاده بران ضرر نیست چنان قسم بازیها از یک بطور زیاده برانکه رنگ
 بر دیگری انداختن را شخص دیگر میباید از شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی
 یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلاف است اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق
 از اقسام لاله است که آنرا لاله نهمان گویند و شقائق نهمان و لاله شقائق و تنها شقائق
 و آذگون و لاله دغتری هم گویند و کنار بالیش سرخ رنگ و میان اش سیاه بود و نزد بعضی
 شقائق دیگر است چنانکه مفر گوید لاله در کار چرخان بیشتر سرگرم شد چون شقائق
 پیاده در صحن چمن صمد معادن ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگر است و از عنوان لاله
 نیست در صورت ثانی و در بودن خود ظاهر است و در صورت اول باعتبار دو لفظ مترادف
 دومی توان قرار داد و همچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه شاعری گوید
 ع ز حرص و آرزو گذشتن همین دو گانه است با چه حرص و آرزو مترادف هم است
 و باعتبار ترادف گذشتن از هر دو را دو گانه گفته و از همین قبیل معلوم می شود
 این شعر بر سر دیار نذرگاه و نخت چون جباب قطره را چند آنکه مشتق باد و بر سر این
 است چه همان قطره است که اگر باد در آن پیچیده شود جباب نامیده شود و بمعنی
 خیل باریک است همان مزید غم مثل دستان و رخان مزید دست و رخ سعدی گوید

ع برستان خود بنداز و برگرفت + دیگری گوید رخاں خوب تر از غبار خطبه پیا
 که گشته است چو خورشید شهر آفاق + و معنی فقره هر چه هست برابر باب فطنت
 مخفی نیست قوله شنگولان سوسن در رقص کج کلاه عجب سر است نموده ش
 شنگول در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کنایه بیباک رقص کج کلاه
 ظاهر اقصی است که رقصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر است نموده
 ظاهر بمعنی سر آوردن است اما در جای دیده نشده و معنی فقره ظاهر سخت قوله ظاهر
 سینی بازی خطمی سفید صحن سینه مارا از حرارت اندوه رفته ش سینی بر وزن چینی
 طاسی که از فقره و طلا و مس برنج سازند و سینی بازی مرادن طاس باز نسبت به طاس
 بازان در ولایت طائفه اند که از زیر خرقة طاسها برآرند و گاهی بر هوا انگشت و بر سر
 بگیرند و این از عالم شیشه باز است و حقیقت این بعد از این معلوم شود و حید گوید
 ترکشتی چو کردیم منگامه ساز منگو نیم حرفی هم از طاس باز + پوشیده جدا که این رسم در
 هندوستان بسیار شائع است و این طائفه پیش هر دکان بطاسها بازی کنند
 و فلسی اخذ نمایند آدمیم بر اینکه در تصویر تشبیه گل خطمی سینی و تشبیه شاخ چوب ست
 بسته و بودن گل مذکور بر شاخ گویا لعب طاس بازی است و لفظ حرارت را که درین
 فقره واقع است بطریق استعاره با کنایه بنجار و خن تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن
 که معنی رو بیدن است بران صحیح شده و میتوان شد که در لفظ رفته استعاره تشبیه به
 امی دفع حرارت را بر رفتن استعاره نموده چنانکه بر ما هر فن بیان واضح است و این
 در فارسی بسیار است لیکن ظاهر آنست که لفظ صحن اول بمعنی است کمالی معنی فقره
 اینکه حرارتی که بسبب اندوه و غم در سینه مردم پراشته بود نظاره لعب بازیگری

خطمی آلهه ارسینه دور ساخته و اکثر آنست که در مشغولی تماشا می هنگام غم غلط شود و در بعضی
نسخه سینه بازی واقع شده و سینه باز یعنی دورنگ و ابلق است چنانکه در بریان غیر
است و یابی آن مصدری در تصویر از سینه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده
باید نمود لیکن بر مثال ظاهر است که نظر بسینه باز که در فقره ثانی واقع است نسخه اول صح
است و بعضی گویند سینه بازی یعنی بازی است که بسینه کنند از عالم معلق زدن این
از اعدای طایفه است چه این معنی از هیچیک کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه با
آب ترازه فواره بفرق سراسر بساط جدول غلطیده رفته شیشه بازی و صراحی با
آبک یا نیما بازی کند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان
شیشه و صراحی چهار آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصفت حرکات
رقص شیشه از سرشان نمی افتد اگر بجا شود بجزکت اصول برگردن و بازو گیرند و
آنگاه دارند که افنی با رجم و اینها را در هند نیز شیشه باز گویند قوله ترازه فواره بفرق
تمام جمله حالیه است ای دران حالیکه شیشه باز آب ترازه فواره بفرق خود داشت
باید دانست که الف سر سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بازی موحده و در اصل آن
سر سراسر بود مانند لب لب و گون گون و دوش و دوش که اینها را لب لب گوناگون و
دوش و دوش گویند مؤلف گوید که بر تفریق تسلیم معنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد
بلکه مانند موحده الف نیز مفید همان معنی است و صاحب اهرام الحروف گوید که درین
لفظ برای اندیاب ستای ازین سرتا آن سرتل سراپای از سرتا پا و لبالب نیز
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید سر سراسر به بندید دست هوا هوا را بدارید
فرمان رواه مغز بود کبک سراسر گرد کشتا بدام خب عشقش گرفت را

شاعری گوید که بواسطه است و ما نم ز ما جزای چند که جز که بالرب خود کسی نیارم
 و بالرب بجا ز معنی مخلوق و پرستش یافته قوله بساط جداول عبارت از سطح زمین است
 و معنی فقره از بس وضع شایسته تحریر نیست قوله سیمین غنجان حجاب پادشاه متعجب
 چون کبوتر در معلق زدنش غنجب الفتح گوشت آویخته زیر ذوق که آنرا طوق گلو
 نیز گویند بنوعی غنجب الفتحین بدون غنجان هم آمده و شعر آنرا بهلال شبیه نموده و آنرا
 طوق غنجب نیز گفته اند باین فرماید تاج غنجر نهاده بر سر دوش + طوق غنجب کشید
 تا بن گوش و بچای غنجب نیز بسته اند و سیمین غنجان کنایه از معشوقانیکه غنجب
 نشان در صباحت مثل سیم باشد و فائده که در شبیه سیمین غنجب و حجاب از برآمدگی
 و سفیدی رنگ است ظاهر است معلق زدن معروف و معلق آمدن نیز آمده
 اول چنانکه فی ما نحن فیه دوم سالک یزدی گوید که نامه هرگاه نویسم آن
 ترک چو گل + باز و شاهین چو کبوتر معلق آید + و کبوتر یک معلق زند آنرا کبوتر
 معلق گویند صاحب گوید که چون کبوتر آن معلق فلک سیر + هر شست ازین
 بروج فلک ساسی این حصار + و معلق زدن معنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بار و
 و حکایت سوم گفته شش من مانند گویند از صدمه چو گان غلطان گردد معلق زمان آن
 آسمان بر زمین آدم + باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن باز گیران
 عموم دارد چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فیما نحن فیه است و ضم
 میشود پوشیده نموده که چنان حجاب یکبار نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن
 دوست چه باز گیران می جنبند و می نشینند و همین طور معلق زدن است و نسبت پادشاه
 به پیرین حجاب باعتبار مدور بودن حجاب است فاعل بدانکه در بعض مقام هرگاه

بصیغه ماضی ماضی مخفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستفاد شود مثلاً چنین گویند
 نماز گزار ده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر حاشیه بساطش شستم
 مراد آن باشد که اول نماز گزار دوم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین اول
 سلام کردم و بعد ازان بر حاشیه بساط شستم و ازین عالم ست درین عبارت جلالت
 طباطبائی در نشر اول ششش فتح کا نگریه گوید جناب الهی در اظهار سراسر حکمت نامتناهی
 و آمده از راه لطف لطیف آسمانی آنجینته در بانه این خلیفه الهی که متعل با خلافت مطلق
 نصبه علی از خاندان اسرار مفضله اظهار جلوه گر نموده ساخته یکبر و گردن سوره جل سیر
 با سوره و دادای جناب الهی در چنین و چنان شده کذا و کذا کرد و بعد ازان بچهره و داد
 و همچنین است مد پادمان بچیده و مراد آنست که سعید غمغبان جناب اول پای خود را
 بر امان پیچیده و بعد ازان در معلق زدن مشغول اندام این برهنه است که اول پادمان
 پیچیده و بعد ازان معلق زدن پس میتوان گفت که عبارت از فراهم کردن و جمع کردن خود است
 زیرا که هرگاه چنین اراده کنند اول خود را جمع سازند اما این هم خالی از رکعتی و کافی نیست
 و بهتر آنست که پادمان بچیده ازان عالم نباشد بلکه صفت سیمین غمغبان بود در صورت
 معنی فقره آن باشد که سیمین غمغبان جناب که پای خود را بر امان بچیده فارغ نشسته بود
 چون کبوتر در معلق زدن مصروف ماند و پادمان سیر و ن آورده اند چه پای بدین بچید
 برای برخاستن و رفتن است پس کسره در آخر جناب ضرورت است که لا ینحی قوله نازک
 نهال در جامه قلعه کار شگوفه بال افشان طأوس و در رفتن ش قلعه کار باسی را گویند که
 بران نقشه اقلیم مکرده باشد محمد سعید اشرف گوید بجز دعای قدح نیست و در خانه مانده اند
 باوه قلعه کار گشته جامه ما - مراد اصطلاح مخلص طأوس و در رفتن نوعی از ورزش که گشتی گریز آن گویند

در قلعان و ثانیه و آنرا در عرض بند و در چال خوانند ملاطفره گوید چتر طائوسی نصیب
 مرده کشتی گیر نیست باگر رود و در وقت در زش بعد قدم طائوس و اربابان طائوس
 در اینجا یعنی رفیق بنام باشد چه طائوس بنامی و اضافه است بال افشان یعنی
 حرف و درست است ای بال افشانند در رفیق که خوانند طائوس است یعنی از قبیل اول
 نیست و طالب که همان معنی مطلوب بود و بقرینه معلوم کردن در فقره اول چه ذکر
 با نری و در هنگامه مسطر بسیار کرده مثل شیشه با نری و سینی با نری و امثال آن
 پس اگر در زش نکرده و در اینجا برابر با نری باشد عجیب نیست مثل داو با نری این مصرع
 که در هنگامه با نری خود این چنین هم میروند و مراد از قوله و رجاءه قلم کار آن است
 که جامه قلم کار بر تن خود درست کرده و در خرام نازانند بدانکه درین فقره و هم در فقره سابق
 حرف ربط که اند باشد مقدم است و این در فارسی بسیار شایع است مانند حرف است
 سعدی سیاهی را که حسن عمل بیشتر + بدرگاه حق منزلش بیشتر + قوله سبحان الله یومله
 که بدام نراند با سبب نراند بر آید می امسال چه حال سنت که بیک قامت را
 مسطر باشد بتار ابریشم شاخصا کشیده شش سبحان الله کلمه البیت که در محل تعجب استعمال
 کنند و بید و معنی می بخوان که شانهایش آشفته و پریشان باشد و این نوعی است
 از انواع هفده گانه بید مثل گریه بید که آید گریه نیز خوانند و بید موش و بید سرنخ
 و مثل اینها سبب بضم اول و آنه هیچ کدانی انتخاب نباید دانست که سبب هزار دانه عبارت
 از سرنخ بید موش است با اعتبار که به بند شاخ و درازی آن چه سبب هم گره دارد و
 هم درازی و باز دیگر با اعتبار هم بپاگشاییه داوه و باز همان شاخ و اعتبار ابریشم و
 ابریشم تار ساز را گویند گویا چون چتر این نشان را و طرب در طبع غالب بود و بدو را

باعتبار خم و گره و درازی شاخها در ذهن خود بسیج قرار داده بود و الحال که نشاء و مطرب
 بحال بر طبع استیلا یافته و بجز اسباب نشاط هیچ بنشاط نیگزید و آنرا باعتبار خم و درازی
 چنگ و تار ابریشم مقبر نموده چون اول آهنگان قرار داده بود گویا همچنان بود و الحال
 که چنان بنشاط رسیده گویا همچنین است و لهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست
 که امسال چه حال واقع شده که سید بوله با آنکه بدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود داشت
 و با همه حال بر می آمد اما الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم شاخصا
 کشیده ای چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند او نیز قامت خود را چنگ ساخته
 از شاخسار ابریشم کشیده و مراد اینکه میسای چنگ زدن گردیده و نشاء انبساط و تعجب
 اینکه چنگ زدن و مثل آن شالیت و ضاع زنا دمی باشد و عبارت چه حال است کنایه
 است از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کارست و این معنی از سیاق کلام ظاهر
 میشود زیرا که بطریق تجاهل عارف حرف میزنند پوشیده نماند که در ابریشم تجربه واقع شده
 و از معنی تار مجر و گشته پس تار ابریشم یعنی تار ساز باشد و بر هر زنهان دقایق سخن میگویند
 که ترجمه عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخسار کشیده بخوبی درست میشود زیرا که
 چنگ بتار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد و اگر آنکه بجای او مستقبل
 حائل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت بمعنی بر باشد و این در فارسی کثیر التوقع
 است چنانکه نظامی در مصرع ثانی گوید *بده جزیه از ما بر کینه را قلم در کش رسم*
 و میرین را و موحده و لفظ تار نبوده در تصویرت بی تکلف مینماید قائل قوله و نارون
 مهم که در هر هنگامه بسبزی عمامه شمره سیادت بر آمدی امر و زجر چنین که صوفیانه بر صورت
 های فواره سر افشان رقص مولوی گردیده شش نارون سابق گذشته که بمعنی

و تحقیق است که بقدر معشوقان شیشه کنند و لضم معنی درخت انا راست مبدل ناسبن کما مر
 غالباً در نیمه مقام همین مراد بود چه سبزی عامه بر همین معنی دلالت دارد زیرا که نیم گل سبز
 نباشد آری انا بهم بدور باشد و هم سبز و سادات بیشتر عامه سبز بر سر گذارند و همین
 اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سرافشان بمعنی سر جنبان رقص مولوی غالب که
 نسبت بمو لو باشد چه مو لضم اول لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندر آن جو گیان
 هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی
 دیگر گویند که مولوزنگی و حلقه چندیست از آهین که زاهدان و ترسایان در درون دیه
 نوازند و حلقه های این چنانند و ناقوس را نیز گفته اند کذا فی برهان خاقانی سه مر
 میستند و سوراخ غازی + شده مولوزن و پوشیده چو خا + مولف گوید در اینجا معنی نه
 زیاده تر چسپانست زیرا که بر صورت نامی نواره خود گفته درین فقره پس رقص مولوی
 رقصی باشد که بر صورت نی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر
 گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرر نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد
 گوئیم پس رقص جنگی در رقص ربابی و مثل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگ و رباب
 کنند باید که صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی و غیره هم نیست و
 نسخ زبدة الفوائد مولوی معنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ
 باشد و می تواند شد که مولوی نسبت بمولی باشد مولی اول ثبانی رسیده و ثالث ثبانی
 کشیده بمعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در برهان ست پس رقص مولوی
 رقصی که منسوب بزن معشوقه و ناز کننده باشد و رقص کمال شوخی و طنازی بود بعینه
 با هوشان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگروه اند اما لفظ صوفیانه

از تحقیق بابی که پس بهتر همان اولست زیرا که صوفیان بیشتر رقص و وجد بر صورت مرقا
کنند گو خالی از تکلف نباشد و شاید که لفظ صوفیانه نظر بر معنی باشد که مردان حرکت
صوفیه را هم باین امانت یاد کنند و الله اعلم بالصواب و معنی فقر و از غایت برز جلیا
تقریر ندارد و قوله سر و آزا که چار فصل مانده عبادت و عدم از سجاوه سایه برین گفت از جای آورد
که ام مرزده غیبی است که از فرط تنگنا به سست پذیرد بر صفت رعنا سحران کشیشال
الوان قوس قزح بر سر انداخته و رقص صول کردن ملنازی را با فروخته شش سر و آزا
سرودی را گویند که سر به است و و و این را باین اعتبار آزا و گویند که از قید کجی و کاستی
و پیوستن شاخ و دیگر خارج است بعضی گویند هر دو ختی که میوه دهند آزا از ادوات و چون
سر و میوه دهند بدین سبب آزا و باشد جمعی گفته اند هر دو ختی را کمالی و ذوالی است
چنانکه گاهی پربزرگ و باریک و گاهی پشمرده و بی برگ و سر و را هیچ یک از اینها نیست
و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ است و این صفتشای آزا و گان است
بینهجت آزا و باشد کذا فی بریان قاطع چار فصل برنج و خرفین و صیف و شتا و تفصیل
اینها در کتب طبی مرقوم است و شعر بمعنی تمام سال است حال کنند صاحب گویند
ست در عالم خیال بهار است چار فصل بلبس بچتر گل نهد بر بال را تا مقرب یا داک که
درین شعر مرزا صاحب بر زبان بیل علیه الرحمة ترنم نموده و گفته که کاش مرزا بجای نهد
نزدی میگفت ظاهر اراده آن فرموده که خطاب بلبس میگوید که بر بال را بعوض
چتر گل باید که نه بی فقیر میگوید که مناد همین فقره در صورت اول نیز تشریح میکند بر تقدیر یک
نزد رانمی غائب قرار داده آید ای لبیل باید که بر بال خود را بعوض چتر گل نهد و عباد
بعضی اول و ششید ثانی پرستندگان خدا نموده و در کفر الماغت آنچه بران نام کردند و

و نشان سجود بر پیشانی و در نیامبختی اول است سعدی بهی گسترانید فرش تراب
 چو سجاده نیکم روان بر آب و در نیامبختی سایه را بسجاده تشبیه داده و لطیفه در تشبیه است
 آنست که چنانکه سجاده زیر پایی ندارد که از باشد سایه نیز زیر پایی ششخص باشد و هرگاه ششخص
 برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پایی خود را بر عایشه سجاده گذارد و تمام سجاده
 پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد در صورت قیام برین تقریر تشبیه تمام شود
 بر گرفتن پامبختی برداشتن پانطامی گوید که چه گر برگره برگرهش بود بجای بهر گرفت از سر
 این رشته پایی از جادو درآمدن صاحب بهار عجم گوید از جادو درآمدن و بر آمدن بمعنی تند
 شدن و این الزام زبان تحقیق رسیده فقیر صعبانی گوید که در کلام استادان بمعنی از خود
 رفته نیز آمده میرزا بیدل علیه الرحمه در عنصر اول در احوال خواب و مشاهده روحانیان در
 شرح لورود این پروانه چراغ تحقیق از جادو درآمدنی مانحن فیه همین مراد است بصفت
 و بصفت بمعنی لبان و مانند و بدون بای موحده و حرف بر نیز مستعمل است عرفی
 گوید که چشم اشمل صفت دیده احوال گردد و چون حسام تو نگاهش بشکافد بدو نیم
 کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخه بصفت واقع است استدلال برین بیت
 نمیتواند شد سبز معشوق سبز رنگ و ملیح و نسبت آن معشوقان هند باشد و معشوقان
 پنجاب و کشمیر از آن است که از مضافات هند است مثال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از آن
 شالی که در کشمیر با فند قوس قرح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطان است که
 کنز اللغات خاقانی خطاب با قتاب گوید که رنگین تو کنی کمان شیطان و اولیاد بعضی گویند که
 آنرا قوس قرح بنا میگفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعض کتب لغت نوشته یکی از ماصلا
 بارتیغالی است پس قوس الله ازین جهت باشد و این را کمان رستم نیز گویند و صاحب جرج الزملا

نقطه در قوس گفته که بضم میم و فتح دوم کمان شکل ملون که در ایام هر شکل بر کمان آسمان
برآید و آنرا قوس قزح نیز گویند انتقی کلامه مرزا سید علیله رحمه فرماید که اگر از وصف قوس
گیر میان رنگ با ببالد از زمین تا آسمان رنگ و در تلون آن در کتب حکمت مذکور
است که بعد از مطر قطرات سبک در هوا با باد و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن
قطرات مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احوال دیده میشود که چون ریشات
کثیره از فواره بآید و آفتاب مقابل بود آن ریشات رنگ بر رنگ در نظر آیند و در
مشابه قوس قزح منظر آید و آنچه در عوام مشهور است که بخاری از سوراخ برآید و بر هوا بلند شده
به شکل کمان ملون شود آن قوس قزح است بی اصل محض است سرافراخته بمعنی سر بلند کرده
و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اول کردن مصدر است و فصل است در میان رقص
اصول و طنازی و رقص اصول قصی که باصول باشد و حاصل معنی آنکه بر آید کردن
رقص اصول طنازی سرافراخته ظاهر طنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر
دوم کردن بکاف فارسی بمعنی غنق باشد و در کردن طنازی اصناف بنحو اول است
ای در رقص اصول بواسطه طنازی کردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند
فقره اول است و محصل معنی فقره آنکه سر و آزاد که مدام عابدانه زیست میکرد و الحال کبد
مژده فیلی از خود رفته که از بس مست پذیر می مثل رعنا یان کشمیر از قوس قزح مثال گونا
بر سر انداخته و برقص سرافراخته و این مژده نیز عبارت از همان جشن است که مژده بر آنکه
در بعض نسخه فرط هنگامه مست پذیر می و در بعض فیض هنگامه مست پذیر است و همین بهتر است
فرط هنگامه هیچ معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامه فرط فیض است یا این هر دو لفظ خود
نباشد که لا یعنی و فاعل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما مناسب نیست بی سر و رانعال

قرار دادن مناسب ظاهر اقامت از غلط ناهنجار است **قوله** استیسا میحیرت درین پرده خلیج
 آهنگ است و از هجوم طرب جای تعجب تنگش بسیهاست کلمه تاسف است فیضی فیا
 بسیهاست چگونه سر کند کس باره بر دم تیغ و پای از خس و تکرار آن مفیده تاکید است
 حیرت بجای حلی در زبده الفوائد و مویده الفضل انام پرده است از موسیقی و از بعضی
 نسیم معلوم شده که شعبه ثانی مقام حسینی است مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از سنه
 نغمه نیز طغرادر رساله الهامیه آورده چه میجر و چه جواد چه گوشت و چه خار و پوشیده همانند که
 در نجار فیه العجبی که از احوال سابق ناشی شره میکند یعنی در پرده این موسسم میحیرت که خود
 حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانه این مقام است و آنقدر طرب هجوم دارد
 که جای تعجب تنگ است و غالباً در وقت کثرت طرب هر چند حرکات مخالف وضع ثقات
 صادر کرد و چندان مورث استعجاب نمیکرد چه که با فراط طرب محمول میگردد و حاصل آنکه
 تغییر یک در وضع بید موله و نارون و سر و آزاد با وصف اتصاف سالقه آنها بصفا
 زناد و عباد واقع شده نظر بر فراط همچو طرب هیچ وجه محل تعجب نیست **قوله** و مانع نسیم
 مشکین نکمت نافذ این بشارت است و لب صبح در شکر خنده خرمی عید این نویدش
 و مانع بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و تکرر و سخت
 و تخریر باشد و در عربی مغر را گویند کذافی بر مان مولف گوید از این عبارت معلوم
 میشود که معنی عجب و غیره فارسی است و حال آنکه مجازست شاید از عبارت اول
 استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی یعنی لغوی قتال و صاحب منتخب
 آورده مشکین در اصل منسوب بمشک است اما معنی مطلق خوشبو دار نیز استعمال
 یافته محمد علی حنین که گرو را همش شود از نکمت گل مشکین تر هر که از جلوه

رخسار توانا ز جبار رفته با و مشکین نکست معنی چیزیکه نکست مشک دارد و ادعای ملک سر بر
 وزصل پایه و عرش آستانه و مینو سیری و تیر فکر تمام مرکب در صفت کسی یا چیزی در حق
 پوشیده نماند که از عبارت سبحان الله سید موله آه طوطیه مطلبی است که درین فقره بایان
 می پذیرد در صورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آئینه بهر
 محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از انداختن آن دماغ نسیم مشکین است
 و از خرمی عید این نوید که مذکور خواهد شد لب صبح در شکر خنده است بدانکه ذکر مشکین
 گنمت شدن دماغ نسیم و در شکر خنده آمدن لب صبح از عالم ذکر لایدم و اراده ظهور
 است چه مطلب همین رسیدن بشارت و نوید است ملس قوله که صاحبقران نوبهار مگا
 بادشاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و این
 شش این فقره مصدر یکجا بایان بشارت و نوید است صاحبقران کسیکه هنگام سقوط
 لطفه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد طفراف داده بصاحب قرآن زنگش شهادت
 نمائندش در تبار نشو و نما قلم که گزافی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که فضل این
 در رساله سادو پیرایه آورده که شاه معنی اصل و خداوند و پاد معنی پائیدن و وارند
 یعنی اصل و خداوند پائیدگی و دارندگی و معنی بخت و پاس هم باشد یعنی خداوند تخت
 پاس بعضی گویند پاد معنی رمه است پس جنی خداوند رمه باشد و رمه رعایاست و بعضی
 گویند که شاه معنی دانا و ممتاز از نوع خود است در صورت مجاز بود که شهرت گرفته
 و آنچه بعضی از متاخرین بای موحده گفته اند خطاست گزافی حیابان شرح گلستان
 و مفاد تقریر صاحب برهان قاطع نیز همین است پاد در اصل تبار فوقانی معلوم میشود
 و بدال مبدل آن مؤلف گوید که ممکن است در اصل پادشاه بدون ما بود و شاه معنی

شاهیه و پادشاهی تحت دایمی آن زنده از عالم شفا و در قافه و اشکال پس شاه
که محقق آن شده است لغت دیگر است یا همان شاه را شاه به خوانده اند و شمه محقق
همان عزیز علیه نموده و الله و علم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار اختلاف مردم
زمین از سر سبزی و غیر آن و چون ظل سیاه باشد و بهار را نسبت به سبزه است این
لطف و دیگر هم رسیده حرمین سبزه خط لب یار بهار است بهار ای جنون من
سرشار بهار است بهار بدانکه در بعض نسخه ارض مفرود در بعض ارضین جمع واقع
شده و این نظر بر سبزه زمین و احوال الطین بسته مناسبت قمران الماء و الطین
صفت باد شاه بهار بنا بر تصرف آن در آب و گل از رویانیدن نباتات و معنی آن
کار فرمای آب و گل است چه قمران بر وزن پهلوان کار فرما را گویند کذا فی برهان باید
دانست که در بعض نسخه لفظ کامگار پیش از نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است
بر و افع اسلوب سخن ظاهر است که کامگار پیش از لفظ نو بهار صفت صاحبقران
بهتر است و نو بهار عطف بیان آن صاحبقران و بعد از آن باد شاه زمان مع جمله
صفت که ما بعد آن واقع است بدل از بهار نو بهار بود قوله که عند لیب صیت معشر
بر شاخسار گیتی نغمه ملری اشتها بر استش این فقره مصدر بکاف در صفت شاه
بهار است عند کیب بلبل هزار داستان صیت در کثر اللفظ آوازه نیک قوله
و نسیم حکایت مکرش بر بوستان ارکان عالم نغمه کشای انتشارش بر بوستان عالم
عناصر رابع و بوستان ارکان همان عالم نغمه کشای معنی منتشر کننده خوشبو فصیح گوی
در صفت معراج گوید سه سر نغمه در بیت آهسته کشا و زمان زمین سر باقیه نهاد
این فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضح است قوله از قیام آباد عالم قدما

و اشرف جهان تخر و لطیف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلم و غری و دوار سلطنت قلم
 شگفتی است غل معاودت گسترده و فی مراجعت افکنده و سیم کیانی فتنه بر سر و قبا
 خسروی گل در بر بر تخت مرصع گلبن برآمده ش فرح آباد بجای حطی نام بلده است
 از توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارت های خوب و در آنجا ساخته اند اشرف
 گوید فرح آباد و گلستان بله مینامی است موج می بال تدر و چین آری گل است
 و خان آرزو در چرخ هدایت آورده که نام جاهلیت در ایران و همین شعر در سند آورده
 عالم قدس کنایه از عالم غیب اشرف نام شهر است از بلاد حال که در دامن کوهی واقع
 است و در کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران در آن عمارت های غریب ساخته اند
 و خان آرزو در چرخ هدایت گفته که نام جاهلیت در ایران و فطاهر از اصفهان است و گوید
 سه هوای اشرفست و آب شیراز و اگر آب و هوای در جهان است و انتی کلامه و
 صاحب مصطلحات گوید که قصبه السیت از مضافات مازندران از عالم آرای عباس
 سکندر یک معلوم شده و این شعر صواب آورده که هر نازی که صراحی در صفایان فوت
 شد بانی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد و هوای اربعینی بر بهمن و محل است و جهان تخر
 از قبیل عالم قدس که گشت جهان عالم جان تخر و است که در آن عالم هیچ از علق با و
 و انگیز نیست سواد اعظم هر شهر و دینیه بزرگ را گویند عموما و کما معظمه و مخصوصا که انی بر با قلم
 و در میان این لفظ فصل نیز جائز است حضرت شیخ العارفین گوید که سواد سومنات اعظم
 دل به خراب چشم شنائی تو باشد و خان آرزو از اتیان بهر فصل غافل شده و دین شعر اعتراض
 کرده که سومنات اعظم را صغر نمیشود و در شرح گلستان در معنی این شعر پس آن و در ناقص
 عقل و بگدائی بروستا رفتند و گفته اند که فصل و صفت و موصوف جائز نیست محال آنکه از حد

بیان افزونست قلمرو و گیتی که در احاطه نظر باشد و از سلطنت نگاه باشد و از ادوار خلافت
 نیز گویند پوشیده مانند تشبیه خرمی و بخت و از بهر آنست که خرمی در احاطه بهار باشد و وجه تشبیه نام
 به از سلطنت قلمرو گشتگی آنکه بسبب اهتمام جوش بهار در باغ نسبت بجای دیگر بسیار باشد
 و لفظ سواد اعظم نظر بر سر سبزی بهار نیز لطف دارد این فقره جمله معترضه است و صفت گلشن
 محل سعادت سایه که از ان سعادت حاصل شود نیست در اکثر نسخ اما نظر بلفظ محبت
 که بعد از این می آید بخوبیال میرسد که لفظ سعادت از اخطا ناسخ باشد و صحیح معاودت
 کما لا یخفی علی المتأمل فی بلفظ سایه پس از زوال منصور گوید چو گشت گردخت
 خط و لم سجده فتاد و هر که در وقت نمازست چون بگردنی بگذرانی زبده العوائد هم
 بکسر تا بر وزن حکیم تاجی که مخصوص بادشاهان است و بمعنی شخت و چار بارش و پشیم
 گفته اند و بعضی گویند ویمیم انصری بود که آنرا در قدیم محبت بین و تبرک بر پادشاه
 بادشان می بخشنده اند و کلام مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید از لفظ ویمیم
 بکسر تا شد و سکون تختانی ویمیم که بمعنی ویمیم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم میشود
 که ویمیم اما این لفظ است پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر
 میشود و بکسر در مصورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد یا از
 بلفظ لغتی است در ویمیم و داهیم بدون تختانی نیز آمده و ویمیم کیانی تاجی که به بادشاهان
 قوم کی منسوب باشد ظاهر چون بادشاهان قوم کی سلاطین عظیم الشان بوده اند تا بهما
 ایشان پیش و بی نظیر بوده باشد از این تالم است که گمان کیانی سعدی شیرازی گوید
 و زاندم که دشمن بیای رسیده گمان کیانی بناید کشیده و گمان کیانی نیز آمده و وجه این نیز
 همانست که گذشت قبلا بر وزن صبا جامه پوشیدنی و بمعنی قله بزیادت مانیز آمده و بمعنی

پاره پاره در استعمال فارسیان آمده صاحب آه چنین اگر شکسته است معنی پیراهن کهنه
قبای میکنیم ما و فی ما نحن فی بدست خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دوا و سکون
معنی ملک و امام و عادل باشد و نام بادشاه کیان هم هست و هر بادشاه صاحب است
را نیز گویند کذا فی برهان مؤلف گوید که قبای خسروی بمعنی قبای بادشاهانه است و چو
مقابل کیانی واقع شده میتواند شد که قبای خسروی بمعنی قبای باشد که منسوب بخسرو
بود که بادشاه است از بادشاهان کی که هر پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان الاموال الطین
صفت صاحبقران و جلاله آن مصدر یکا و بی معجله صفت جلاله آن صفت
مصدر یکا و صفت گلشن و عبارت و همیم کیانی الفخ حالیه است و فاعل برآمده همان صاحبقران
بهار داز ما کلمه انگیزه معنی تعقیب مستفاد میگردد که هر بانگزار و حاصل معنی اینکه بیان
بشارت و نوید میکنند که بادشاه بهار که بصفت که علی منصف است از فرج آبا یعنی عالم
قدس و انشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که بآن صفای
موصوفست هر جهت کرده بعد از آن در حالیکه و همیم کیانی که عبارت از غنچه است بر سر
قبای خسروی که کنایه از گل است در بر خود داشت بر تخت گلشن برآمده جلوس نموده است
قوله امرای نامدار ریاحین داز بار در پای سر بر سلطنت صفت در صف نشسته
ش از بار بفتح شگوفه با و همچنین از ابر صفت در صفت یعنی یک صفت بصفت
و گیر ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد بشرطیکه
در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و دیابان
در دیابان و بلع در بلع و امثال آن که لایحقی و حاصل معنی فقره اینکه امری نامزد
که عبارت از ریاحین داز بار است صفت در صف ای هجوم و انبوهی که یکی بر گیر ملصق

در پایه سر سلطنت بادشاه بهار شسته اند و در پایه سر شستن عبارت است در
پیش پایه سر شستن هر چند مقتضای ادب است اما چون رسم بادشاهان
سلف چنین بود که امرادر دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده نمائید که اطاع
ضمیر مفرد بطرف ریاحین که جمع است بنا بر ضابطه السیت که چون آخر صفت ماضی
بای تحقیق لاحق شود و جائز است که ضمیر مفرد بطرف جمع راجع کنند چنانکه سابق
بمفصل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریاحین و از نار است چه بطرف غیری القول
و غیر ذی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صاحب
من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم در بیابانی که ناخن می گذارد
شیرنا گویم مسلم اما اینجا از نار را با قرشیه کرده ذی العقول قرار داده قوله
پیاده و سوار سبزه و شاخسار گوداگر و لبها و معدلت جبر که سبزه شش تشبیه سبزه
به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پستی سبزه و بلند ی شاخسار است و همین سبب
گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوته آن بزرگ نباشد همچو زکسر
و سوسن و غنچه و لاله و امثال آن و در برهان آورده که جمیع گلهای صحرائی را گویند
لیکن فرق در ماخن فیه و گل پیاده و گل سوار نیست که ماخن فیه اینجا بطریق تشبیه
ایرادیافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده و غیره قرار داده است کما لا یخفی
بر سر پیاده و سوار نیز گویند یعنی سر و کوتاه و سر بلند و عمر دراز سر و باقیال سر
است و همچو گل پیاده طفلان پدر بود و طغراف آنجا که ترک حسن تو سر شکاری
کنند و گلهای سوار و لاله و سبیل پیاده است و صائب چشم قدح بجلوه میناید
باده است و این شوخ چشم سمری سر پیاده است و بخاکبازی اگر پیش میرود

ر چه عشق بگل پیاده ز سر و سوار در پیش است با بساط معدلت بساطیکه بران نشسته
 معدلت کنند و آن عبارت از فرشتی بود که حاکم بران بنشیند جز که بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی حلقه زدن و صفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کذا فی برهان و حاصل
 آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار اند گرداگرد بساط معدلت بادشاه بهار حلقه بسته
 و حاضر اند قوله فراشان نسیم فرور دین از تشابک سبزه دریا چین گبستر دین فرشته ها
 منقش از پیشی دودیده ش نسیم فرور دین نسیمی که در فرور دین ماه یوز و فرور دین نام
 ماه اول سال شمسی است و آن بودن آفتاب است در برج حمل که برج اول ست از برج
 دوازده گانه فلک کذا فی برهان قاطع و رشیدی گوید بادیکه درین هنگام وزد آنرا باد
 فرور دین گویند و فرور دین بدون راسی مملکت نیز مشتبه آمده کذا فی برهان قاطع تشابک
 در اینجا بمعنی جالست و آبیشی بودن فرش باعتبار ملائمت و منقش باعتبار ریاضت
 و معنی فقره ظاهر است قوله دور وید صحن چین گلشن از بوته های رنگارنگ یا مهدی چند گیاه
 خاتم کاری در تمجید ش چین بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان باشد و زمین سبز
 و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلدیه های اطراف زمینی که در میان آن
 چیزی نگاشته باشند کذا فی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن که یک از کلمات
 نسبت است مانند روشن که مرکب از رو و شن است چه رو در همه بدن اظهر باشد لهذا هر
 اظهر را روشن گویند بوته های موحده مضموم و با ثانی مجهول و فتح تهای قرشت ستنه
 و درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند شود و زمین نزدیک باشد کذا فی برهان
 مؤلف گوید که این لفظ بزبان هندی نیز همین معنی است اما اینقدر است که در اینجا
 بنوع غنه است پس از تطابق لسانین بود و صندلی چیز بود که موضوع بر آن

شستن است چون کرسی و چوکی خاتم کاری و خاتم بندری نام حرفتی است که بر تختان
 نیل و جزآن گاهما و تصویر کنده کنند نصیری بهدانی گوید شتر چندان برگ یا سمین
 سفید و کبود در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفحہ تختہ زمین از آب و س
 و عاج خاتم کاری یافته خاتم کار چیزی که بر آن خاتم بندی کرده باشند همچون پند شتر
 لوح خاتمکار نعمت حضرت خاتم ستوده شیم نه آن طوز کار نیست الخ در تصویرت صندلیهای
 خاتمکاری به بایستی تختانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتمکاری به تختانی اضافت
 بادنی ملا سبت باشد یعنی صندلی که در آن خاتمکاری بود باید نیست که در جمیع نسخ
 لفظ چمن و گلشن هر دو واقع است پس چمن بمعنی خیابان باید گرفت و حرف از که
 ما قبل بوتا واقع است بیانیه است یعنی بوتای رنگارنگ یا سمین که دور و چین
 چمن واقع است آن بوتہ نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیهای خاتمکاری
 بر هم چیده اند تا هر کس از حضار بنرم بادشاه بهار حسب مراتب تمکن شود و قوله
 جزائر یان پلنگینه پوشش اشجار رنگوفه بار در کرباس خیابان بهر پاس از دو طرف
 صف کشیده است جزائر یان و جزائر جمع جزیره است و جزایری ساکنان جزیره
 و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که جزائر می فرسود
 جزائر باشد که نام سلاخی است که آنرا اهل هند جزایل بلام بجای را گویند
 و این بهتر است و پلنگ جانور است که آنرا در عرب نمز گویند مانند یوزما غیر
 یوزر است و آنچه بدیع میگویند غلط است گویند زخم او به نشود و جانوران از و
 بسیار تر سند چو در هنگام سیری هم شکار کند و کمزادک دارد و دهن نوشبو
 نخلان شیر کزانی عجائب المخلوقات مؤلف گویند سبت پلنگینه پوشش اشجار

با اعتبار شگوفه نموده چه شگوفه باغ تشبیه دارد و کریاس بکسر اول و یای تختانی بالا خوان
 و در خانه کذانی مفتوح محصل معنی آنکه درختان هر دو طرف خیابان جنزایان
 پلنگینه پوش اند که هر دو طرف کریاس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صفت
 کشیده اند قوله در یکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوه خانه موج جو بار بر قدم
 آب آرمیده شش ریکای برای محله نوعی از جو بار که ششم کلاه الیشیان آویزان باشد
 میر خجالت گوید به باغ از وقتیکه جولانگاه آلفه دو تاست به سر و یک ریکای
 دار المرزعه کوه قباست که کذانی بهار عجم و زیادت تختانی مابین لفظ ریکای و الف نون
 جمع بنابر ضابطه است که هر گاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند
 کسر توصیف با احصاف در آخرش در اندیای تختانی مابین هر دو زیاده کنند مثل خدایا
 و میایان و شمایان و علمای متبحر و فضیلمای شهر و امثال آن چنانکه ه ای غریبی
 بجایان زاهد کجاشیند و او مرد زهد و تقوی با مردم قلند و و شمایان در کتابها
 علامی یافت شده چنانکه بنام خانان گوید نشر من کجا و آشنای شمایان کجا
 قورچی بقاف و حیم فارسی بیاکشیده در مویذ الفضلا نوعی از سلاح در دست و قورچی
 کلاه تمام مگر ب صفت ریکایان است ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان
 است ظاهر نوعی از جو باران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه الیشیان بوده باشد
 اما بعد از تامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و ناسخین درین کتاب
 نه آلفه درست که در انداز ده بیان است آید درین فقره قریبی هر دو قاف و بدون دوا
 نه قورچی بحجم فارسی و فرقی نوعی از کلاه است که در سواف الف ایام غیر از بادشاهان
 و دیگر بر سر نمیگذاشت و درین وقت از ملبوسات عوام است و خواص نمیپوشیدند

کذا فی مصطلحات و ارسته و بهار عجم پس کلاه قرنی بچو بهاران که قرقر زوید است مناسب
 باشد و نیز قورچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف است لفظ تازه است رسته ظاهر اخف
 رسته است و رسته مرکب است از رست و نامی نسبت چه پیشتر رسته را هموار و رست
 سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دکان و مکان را با باشد رسته گفته اند مشتق
 از رستن تجو بفتح اول و ثانی عثمان اسپ و اسپ کسیت و خیمیت را هم گویند کذا فی
 برهان و کسر اول و فتح دوم و دو اندن اسپ کذا فی بهار عجم هر کسیت جلوه خانه در کارخانه
 سلطنت مکانی باشد خاص از برای استیادان احتشام و چو بهاران و پیاده ها برای بندگی
 و مشهور همین یکسر اول است قدم آب در اکثر نسخ یافته میشود و امی آن معلوم نمی شود
 و ظاهر اقدم آب بوده باشد که بلفظ کاتبان دال آن ساقط شده و قدم آب مثل آب
 آب است آرییده عبارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج جو بار بر رسته
 جلوه خانه تشبیه جو بار جلوه خانه و تشبیه موج بر رسته پیدا شده و حاصل فقره آنکه گلهای
 سوسن که چو بهاران قرنی گله اند در رسته جلوه خانه موج بیامی ادب بجهت بندگی
 کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله اشک اقا سیان چنانکه
 با عصانای مرصع بنظم و لسن بزم خسری ایستاده اش اشک اقا سی صاحب بهار عجم
 همین فقره را پسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی معنی دار و فیه دیوان خانه است
 چه اشک همزه و شین معجمه و کاف تازی فغانی دروازه و اقا سی سردار لیکن از
 فرهنگ ترکی اشک بدون تخیانی معلوم شده است پی پوشیده نماند که در اکثر نسخ بعد از
 لفظ مرصع سر واقع شده و در بعضی هنر اول مناسبت نیست چه مطلوب تشبیه بار
 بعباس است و ثانی مضائقه ندارد پس صفت چه صفت باشد چه مرصع صفت عصا است

و سبب صفت ثانی آن صاحب مصطلحات همین فقره را بنماید آورده اما لفظ سر و یا سبب را
 ترک کرده بدینکه ترجمه این لفظ مخالف معنی ترکیبی آن است چه معنی ترکیبی آن
 صاحب دروازه است و مناسب مقام نیز همین است زیرا که ایستادن با عصا
 بر لبه لطمه و لطمه بزم خسروی کار دار و نه دیوان خانه نیست بلکه کار همین بدار
 و حاجبان است قائل و معنی فقره حاجت به تفسیر ندارد و قوله شربت داران
 صحاب کشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده شربت نقل
 شربتی است در در معرفت در هندوستان چنانکه گذشت و شبیه ستاره آن
 طلا هست هم در مدور می و هم در سفیدی و هم ادا نبات کوزه نبات است و آفتاب
 بدان مشابعت تمام دارد و وجه شبهه لایزال زرد می رنگ و کلانی و مدور بودن هر دو
 است و معنی فقره اینکه شربت دلان صحاب نقل و نبات که عبارت از ستاره و آفتاب
 آفتاب و شربت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری تردد عرق می آید بلکه مزدور
 بار را بر پشت کشند چون آفتاب و ستاره بالای صحاب باشد این معنی بسیار لطیف دارد
 و عرق آوردن آب را سبب آب و باریدن قطرات است قوله تو شمالان نعمت اوان
 خرمی خاصه الجباق مرعطر جعفری به نزدیک و دور ماند و حضور کشیده شربت
 تو شمال یعنی خواستار گذرانی از شید می خاصه لطعمی باشد که برای تناول همراه
 و بادشایان در مطبخ علوه لیاثر شود و حاصل عبارت نعمت اوان خرمی خاصه
 اینکه نعمت اوان خرمی و طرب لطعمیست که خاصه است چه خرمی خاص بهار باشد
 الجباق جمع لبق مرعطر لطعمیست که در آن زعفران می اندازند و چون رنگ جعفر
 از زردی زردی بزرنگی زعفران ماند لهذا الجعام مرعطر شبیه کرده پوشیده ماند که نسبت

نزدیکی و دوری پنج کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد
 چه هر واحد از اینها به بهار نزدیک اند اما چون بهار را بادشاه گفته و بادشاهان را بعضی
 نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعام خاصه بر نزدیک و دور و ولایت بر کمال
 اتقافات دارد و حاصل فقره آنیکه آنقدر اتقافات بادشاه بهار همه محمول و شمول دارد
 که نعمت خاصه که در اینجا عبارت از فقره حضرت است هم بر کسی نیکه باشد حضور نزدیک
 بودند و هم بر آنکه از آن مانده دوری داشتند تقسیم یافته و میتوان شد که چون باغ
 موصوف را مسکن بهار قرار ده از دور مراد درخت و گلهای باشد که در باغ مسطور
 اند و گل جعفری هم در باغ باشد و هم در جای دیگر ظاهر است که بشکفته اند گفته که فقره
 جعفری همه کسان رسیده و در ذکر جعفری فائده دیگر که لطیف تقصیص جعفری مشعر
 باشد نسبت فائده شاید دوری و نزدیکی مابین وجه باشد که چون تختگاه بادشاه بهار گلشن را
 بخویش ز کرده و گلشن درخت گل و در بادشاه پس هر چه با و قریب بود نزدیک باشد و هر چه
 از آن بعید بود دور بود و لفظ خاصه هم شاید که معنی اولی نه باشد بلکه معنی علی الخصوص
 بود و در صورت تو شمالان مصفا بطرف نعمت خرمی نخواهد بود بلکه نعمت مغفول خواهد بود
 یعنی تو شمالان سرکار بهار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص فقره جعفری که طعامیت
 از اطعمه نفیسه برهم کشید و بعضی مانده را مانده بنون خوانده اند و در مانده حضور یکبار از حضور
 دور مانده باشد اما اول بهتر است چه هر کس که بر مانده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد
 و طعام خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار نفیس بود همان کس سبزه
 و دور از آنان فائده کم تصور است قائل قولم ساقیان سیمین ساق آب شیشه
 و جام فواره و حباب بر خرد و بزرگ انجمن صحن چمن سرور باد و پیای شگفتگی

مرید به تشن ظاهر است که همین ساقی بودن آب باعتبار فواره است که جان را
 باز بشیبه تشنیه نموده و شاید که باعتبار سغی ری رنگ بود چون آب را ساقی قرار
 داده ساقی هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن چنین سرور و قه
 شده و در بعضی نسخه صحن انجمن چنین سرور و در بعضی نسخه فقط انجمن صحن چنین است
 و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چنین سرور
 بطریق اول صفت انجمن و مال هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چنین را
 انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول ابیات انجمن بطریق استعاره است
 و در نسخه ثالث صحن چنین خود انجمن است فافهم با ده جای این استعدی بد و مفعول است
 و بدون صله متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده که امر و لفظ پیا فصل است
 در میان با ده و شکفتگی که مرکب اصنافی است قوله نسیمیان قوای نامیه خدنگ سرور
 و زره جو بار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگر و چشمش بر دوزخ و شمشیر
 جوهر دار که کشان بدست و بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان گنج گذر و دوشمشیر
 کنندش نسیم یعنی نسق کننده چه لفظی برای فعالیت می آید قوای نامیه یعنی قو
 نامیه چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افلاک و حشاق و ریاض و عقول معنوی
 واحد استعمال یافته شاعری گوید هزار نقش فرمیده می کن ابداع قوای نامیه
 در کار خانه تکوین زه بک بمعنی حله کمان کذافی بر مان پیوسته فعل متعدی است
 و فاعل آن نسیمیان قوای نامیه و حرف تا برای علت پیوستن خدنگ است خیره
 بوزن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزر م که کشان مخفف کا کشان سغی
 است که شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستاره های کوچک که نزدیک هم

و عربان مجمره گویند کمانی بر میان پوشیده همانند که فاعل لفظ بر دو زنده در فقره اول گویند
 و در فقره ثانی همان نسقیان اند و حاصل فقره اینکه نسقیان قوای نامیه خدنگ سرور
 در حلقه جو بار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به پیشتر می نظر کنند
 چشمه او را ببینند و در نزد همان نسقیان شمشیر کمکشان را بدست و بازوی چنان علم کرده اند
 برای اینکه اگر آسمان کج گردد که خلاف طرز ادب است او را در نیم کنند ای قوای نامیه
 که سرور الجند نموده بقوس قزح ملصق کرده و همین سان چنان را که کمکشان رسانیده است
 او را باید دانست که در ضمن این مطلب بیان از ارتفاع سرور و چنان نیز صورت بست چه هرگاه
 خدنگ سرور دست چنان بر آن مرتبه رسیده که حلقه و کمان آن از جو بار و قوس قزح
 شمشیر برای دست این از کمکشان پس ظاهر است که ارتفاع آنها چه مرتبه خواهد بود
 این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در تشبیه جو بار بزه و قوس قزح بکمان دو طرف اند
 یکی آنکه سوزان تیر بزه پیوسته بود و طرف پیکان جانب کمان باشد همچنین سرور و بار
 جو بار و جانب بالایش بطرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کمان
 یکشانه بر زیر شود و کمان بر بالا و جو بار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقره ثانی
 دست بمعنی اوراق چنان است که در کلام شعر استعمال کشیده بهر صورت درین تقریر شکله
 واقع میشود آن نیست که ظاهر چنان شخصی قرار داده و فاعل بر کشیده نسقیان قوای نامیه است
 پس شمشیر را یکی بدست و بازوی دیگری نتواند کشیده چه شمشیر کمکشان نامیه است و دست و بازو
 خود را چنان است درین صورت باید گفت که دست و بازوی چنان را دست و بازو نسقیان
 نامیه مقرر کرده امی قوای نامیه از شاخ و برگ چنان دست و بازو ساخته شمشیر کمکشان را
 بر کشیده در صورت آن شکل البته بر طرف میشود و اضافت آن اضافت عمدت است

کلامی قول مشاطه حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد اسی چون است
 و باز وی چنان شمشیر کمکشان بکشم نسقیان قوای نامیه بر کشیده از روس مجاز نسبت
 کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و از اینجا معلوم می شود که نسبت
 و در نیم کردن نیز بطریق نسقیان بطریق مجاز است و الا در حقیقت فاعل آن کشندگان
 شمشیر اند که لایحی چون کمکشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود و لفظ و نیم هم
 لطف دیگر می دهد قوله اعیان تختگاه چمن موضع و شریف دار سلطنت گلشن از
 ارباب عجم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب ساکنان بید مجنون و قلندر نان
 بید سرخ و دیوان گران گل صد برگ تار عنقا و ان شمشاد و مرغوله میوای مشکین کامل
 نبفته و ننگ بازار ایران لاله دریایان در عایای سبزه و سه برگه بکامیابی ویدار و نیت
 نو بهار بند قباد در بند قباد و پر کلاه در پر کلاه استیاده نش در اکثر نسخ و او در میان اعیان
 تختگاه چمن و وضع و شریف دار سلطنت گلشن یافته نمیشود و اما ظاهر است که از سهوناسخ
 مانده و حذف حرف عطف جان نیز داشته اند و این نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف
 نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه به سبب کثرت استعمال محذوف شده باشد و اما در
 مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید شد از آمد شد مکتب به یکبار و از علم معنوی
 هم بهره بردار و دوم آنکه حذف آن عمد باشد چنانکه نظامی گوید تن او که صفای
 تر از جهان است اگر شد بیک لحظه آید و است و چو آبی که بادش کند بے قرار لشکر
 بر لشکر میشود صد هزار و دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال
 مدخل نباشد بلکه عموماً بود مرزا سید علیا رحمة گوید شتر قدح شوق و شرابین که نیاز
 نشسته است غنای گلشن آغوش بی پروا نهادن امواج رعنائی و ازین عالم است این جهان

لمولفه شش پرش نهال حدیقه اتحاد نورس کام سخن نخل پویندی چمنستان درد او بلبل
 خوش صلاهی صباح الخیر و لستینی طوطی خوش نوای آهنگ محبت آفرینی آبی مکتوب
 و داد اسلوب ذالقه مراد هو اخوانان را لذت حصول دوام و کام خیر طلبان از اچاشنی و
 مدام بخشید باید دانست که در ما سخن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و
 از که ماقبل از ارباب عظیم واقع است برای تفسیر است زیرا که اعیان تحتگاه چمن و ضعیف
 و شریف دار السلطنت ایام شست بحرف از تفسیر آنها نموده برین تقدیر کلمه یا که قبل از
 رعناق است بیاموحده معنی و او عاقله بود چنانکه درین شعر سعدی سه فرق است
 میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در و ظهوری و در سکه شکر گوید
 تفاوت کفر و دین آمده معنی میان عدل او با عدل کسری و اگر تری انتهائیه بود
 پس حرف از ابتدائیه باشد کما لا یخفی علی المتأمل اعیان بزرگان ذوات موجود در
 خارج کذا فی منتخب ما در مقام معنی اول است و ضعیف فرومایه و ناکس نمی منتخب شریفان
 بزرگ قدرش فاجع آن نارون ظاهر و در نیجا سبدل نابیناست بضم چهارم پیشینه از
 بعد از بسیار است می آید و اگر خدمت مشهور مراد بود تشبیه عامه گیل آن خواهد بود و چنانکه
 تشبیه گل بگلایه نیز آمده پس و او درین لفظ مفتوح خواهد بود صاحب قلوب معنی اهل دل است
 و نسبت آن از صنوبر با اعتبار بار و است که آنرا قلوب گنید و ترجمه قلب است و شعر آنرا
 معقده و آبله و گره تشبیه کرده اند و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مرزا سیدل شربانند از
 تصرف آشفنگی اگر طره شمشاد دل از صنوبر باید و است ایضا در دیدن آثار شکوه نیکو شرب
 را آبله می نوشتند ایضا در غایت طبع حیرت و بصیرت چون صنوبری دلی چند بسط با جلال
 بر بی ستم چند درین باغ چون سر آرد ازاد گانه ایجای شرف عهده دل بر آید و لفظ شرب

چهار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خود را بمن شمرده فقیر صبا بی نیز دارد
 به پیش جلوه قدرت چرمی کشاید از او از آنکه عقده بکار صنوبر افتاده است و مخفی است
 سالک کسیکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر نسبت آن به مجنون
 از بهر آنست که شاخهای او شفته و پریشان بود و گویا مجذوبی است و چون یکجا فایم بود
 این حالت سالکانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمیدهد و بید مجنون در
 بید موله بالا گذشت قلزمی معنی و بیرون نویسنده سعدی فرایده قلم زن نگه دار
 و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن و اطلاق آن به صورت نیز گرفته اند
 چنانکه شاعری گوید قلم زن چاک صورتگری چیست که بے کلک از خفاش بخت
 میست و بید سرخ نوعی از هفده گانه بین ظاهر از آن هم قلم سازند چنانکه از دستک
 بیکه آنرا بید دستک و بید گربه و بید موش نیز گویند بواسطه شباهت آن بچرخ موش
 و گربه که آنی رشیدی نظامی و دبیران نگر تا بر و ز سبزه قلم چون تراشند از دستک
 بید و ازین سبب تشبیه قلزمی نموده دیوان بعضی داود فریاد و ماجرا و دارالعدالت
 که از فی مصطلحات و ارسته دیوان گر ظاهر ابعثی کسی است که سر انجام امور دارالعدالت
 با و است به بود چه گرفتاری کلمه نسبت است گل صدر برگ در هند و سابق گلیست زرد
 رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو به هم بسیار دارد و فارسیان هر گل که بهر گاه
 بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق گفته تاثیر چون شد شکوفه صدر برگ
 دیگر تر و بخش و آنرا که زرد پیش داود و دمش نباشد و ازین سبب لاله را که در هند و
 هزاره متعارفست لاله صدر برگ است از شفیعی اثر گوید که بیکه بر بالای هم داغ
 محبت چیده است و فل بزرگ لاله صدر برگ آید در نظر و تنگ بازاریان معنی مردم

او باش شنیده می شود و اما سند آن از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ ننگ و ننگین
 بمعنی او باش و زند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارف است ولی نعمت
 در اصل ولی نعمت بالغ و لام تعریف است و فارسیان بدون آن و ننگ فضا
 نیز استعمال کرده اند نظامی گوید چه از شکر او نعمت افزون شود ولی نعمتی پیش ازین
 چون بود بند قباد در بند قباد و کلاه پیکر کلاه کهنای از هجوم بسیار و بهم پیوستن و مجتمع شدن
 مثال اول از سخر کاغذی است آستین دست بر آرد بدعا و سخر که ملک
 بند قباد یافته در بند قباد مثال دوم هم گوید پر در پرسم یافته بلبل به شاخ
 در سایه آن گل که گریبان چمن اوست صاحب بوسه های تشنه لب پر در پرسم
 یافته است چون کبوترهای چاهی که دها غم بخش و حاصل معنی فقره اینکه اعیان
 تنگنا چمن و خود و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر و
 بنید مجنون و غیره صفت کذابی است بکامیابی نو بهار هجوم و بسیاری با هم استاده اند
 اسی از دیدار نو بهار که ولی نعمت ایشان است کامیاب اند قوله و بشکر مساعی جمیله
 ملک پروری و معدلت گسری و ستور معظم و وزیر عظم نفس بنات که حساب احکام
 اعلی در نظم و نسق ممالک نشود و نما از رتق و تنق و محو و محیم و حل و عقد شکوفه و شمر و نظام
 داخل و خارج ادا افکار و امار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و یاقین باثر
 فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار بطور رسانیده ش این فقره معطوف است
 بر فقره اول مساعی بمعنی کوششها که انی کمتر جمیله نیکو و مساعی نیکو بمعنی سعی و بسیار
 کوشش فراوان معدلت در کمتر لغت داد و دادن و لفظ گسریان مستعمل و دستور رفیع اول
 بر وزن دستور وزیر و نشی باشد در نصرت و اجازت را نیز گویند بمعنی صاحب پسند

هم است و آنکه در تثبیت مهمات با دوا عتقاد کنند و فاسی بعد ده وعده باشد و طرز در و شر
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای استان در دشت را نیز گویند همچو سیر بد و موبد
و دشمنند و خادم و بزرگ آتشکده است و بنهم اول در عربی معنی وزیر و کسیکه بر قول او
اعتقاد کنند بعضی گویند و ستود بنهم اول معرب است و این لفظ عربی نیست که انی بر ما
مؤلف گوید که ظاهر مرکب است از لفظ دست و در معنی صاحب رت و مجاز بمعانی دیگر
مستعمل شده بنهم معرب گردیده اما از قانون و طرز در و شر و چوبی گنده دراز که بعضی با
کشتی اندازند و نیز آن کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس دراز اندازند تا در کشتی
رکذانی بر آن معلوم میشود که بنیعی کام فرد دست و معنی وزیر دشتی و غیر آن مرکب بسبب
وحدت صورت با هم القباس است داده و در راهنمایی معنی وزیر است و وزیر اعظم عظم
تفسیری است آنفس بناتی عبارت از قوتی است که او جسم را طول و عرض و عمق بخشد
و بزرگ که بنسب حکم اعلی ای حسب حکم بادشاه بهار بدانکه لفظ اعلی از الفاظی است
که بعد از استحصال بقبر نیه آنها مضاعف و گاهی حرف اشارت را از آن حذف کنند مثل
گرامی و سامی و بندگان و ملازمان و غیر ذلک جناب مخلص و عجز کیش و امثالش خاندان
بر استان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده اطلاعی خواهند
ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع بنودم اے
بر احوال آنجناب فافهم و نظم و نسق ای در باب نظم و نسق و حرف از که با قبل توفیق
و توفیق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق یعنی تراسی معمله بستن که اسف
منتهی و توفیق کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزهای دوخته که کافی که لغت
در توفیق و توفیق تمام معنی قبض و بسط است و حل و عقد نیز عبارت از آن است

بصح در کثر اللفظ معنی داشتن ابر و در صراح است یوم ضاح ای روز کثاده و کثافت
 ای انکشاف عننا لغیم و شاید که ضحوا یعنی دمج باشد چه کلیل ضحیا را بامد معنی شبی
 که در و ابر پناشد کما فی الطراح و عجم بالفتح معنی ابر پوشیده همانند که نفس نباتی را
 در دور شدن ابر و پیداشدن آن هیچ مدخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در
 هر دو وقت یکسان نیست چه در روز یکبار و در غلش بطریق دیگر است و در روز
 بی باران بطریق دیگر بطریق مجاز از رتق و فتق صحو و عجم همین تفاوت مرتب عمل
 نفس نباتی است در اوقات مذکوره قابل و رتق بغیم و فتق بصحو و حل بشکوفه و عقد
 به شمر لطیف و گیر نیز دارد کما لا یختفی علی لغیم مدخل محل دخلها مراد است در آن شفیع است
 و صفت بادشاه بعد شگشت کسب شیخ مقبل با کسب است به مدخل و در آن
 این را مضر و خیال کرده بالغ و جامع کرده اند اشرف طلائع رنگ یا قوت سرشک
 آهن پیکان و دل آشفته گان دارد در کوفه عمده داخل کما فی مصطلحات و ارسته مخارج
 مقابل مدخل جلای طبا در شراول فتح کانکره گوید مشر حاصل دریا و کان در مخارج
 نقل و تحول آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را دخل و خرج نیز گویند در کتابات
 علامی است گفته اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفتح بارانها
 و از بارش شکوفه کالنی منتخب بدانکه مدخل با مطا و مخارج باز نامست دارد چه امطار در روز
 جذب میگردد و از بار از شاخ برمی آید و حرف از که درین عبارت است برای تفسیر مدخل
 و مخارج است تعبیر معنی عبارت کردن و انچا سر سبزی را به لفظ تعمیر استعاره نمود
 چه نفس نباتی را در تعمیر هیچ مدخلت نیست و چون در را مو که تعمیر مرز و بوم باشند
 معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده مرز بفتح اول و سکون ثانی ذرا نقطه دار و مرز

را گویند و در مثنی را نیز گفته اند که مربع سازنده کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی را بکارند
و بمعنی مسطح نیز آمده چه مرزبان صاحب حکم و نگارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان
نیم است بجوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم چقدر را گویند و بمعنی زمین شیار نکرده
نیز گفته اند و با و مقام و مترل و ما و ا هم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض است و
اطلاق آن بر تمام کرده عرض است اما بجزایر بمعنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند و لهذا
هر که ترجمه کل افرادی است بر و واقع شده فافهم گشت و کار مراد است هم اند و ماقین
جمع و بهقان که معرب دهگان است مآثر بآلفه و مد مبرزه آثار و نشانه های نیک و کارها
پسندیده که از فی منتخب آثار مراد مآثر که گذشت نمایان چیزیکه نمود و بزرگ
داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار با نمود و بزرگ و همین معنی است آثار نمایان
و حاصل فقره اینکه آن نفس ثباتی بموجب حکم بادشاه هار و باب انتظام و تقس
ممالک نشو و نما که عبارت از رتق و فتق ضح و عیم و غیر ذلک است کارهای فردان
و آثار نمایان بطور آورده باید دانست که این فقره و فقره ثانی و صفت نفس
بنائی واقع شده و عبارت لشکر مساعی جمله الخ که ماقبل آن فقره است متعلق
بعبارت همکنان متحقق اللفظ و البیان است کما سیحی در صورت بر صدر حسب حکم
آه کاف بیان صفت ضرورت پس آنچه در اکثر نسخ یافته نمی شود و از اغلاط ناگزیر
قول و در طبق صنای حضرت و الادب ترغیبه حال برایا از نصارت بخشی گل بهجری و ازین
و طراوت افزای لاله عباس و دولت نهال کردن مغز و اران خسته دل و از خاک
برداشتن بچهره و نوایان پادشاه با ضحای سبزه و اقویای شاخسار از نو و خوش
خلق بیک نسبت برآمدن و با شنای بیگانه تر و خشک بفضیحت مشرب بر یک تیره

سر کردن کار از دایره طوق بشیر در گذرانیده شایع بکسر معنی طریق و دستور گمانی
 کسر اللفظ و بفتحین معنی آنچه مساوی و برابر باشد که انی منتخب و در اینجا هر دو جایز است
 حضرت با الفتح در کسر اللفظ معنی درگاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب معنی مرگ
 و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بزعمی بالکسر بضم و بفتحین نیز آمده مؤلف گوید فارسیان
 بجا از در محل تعظیم شخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ ششت بشین معجمه و تا
 ثنات فوقانی است چنانکه در بر بیان است صاحب دبستان ناهب در بیان
 کوکب سبعة عشر عطار دوش زهره و شت کیوان و غیر آن بسیار آورده حضرت
 و الا عبارت از همان بادشاه بهار است بدانکه ایراد این لفظ که در اینجا بطریق لقب واقع
 شده بسیار لطیف داده چه پیشتر همه الفاظ را که تلفظ حضرت باشد در القاب بادشاهان
 بکار می برند مانند حضرت اعلی لقب شاه جهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی حضرت
 عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسایش دادن خوشوقت گردانیدن فی منتخب برآیا
 در کسر معنی آدمیان و اینجا مجاز است چه که هر چه در تحت تفسیر برآیا واقع شده از نوع
 آدمیان نیست و حرف از در صدر نصارت بخشی تفریه بفره اول برای تفسیر ترفیه واقع
 شده نصارت با الفتح و منتخب معنی تازه روی ولای عباسی معنی گل عباسی گمانی چراغ
 و مثال لاله عباسی بعد از این شعر تاثیر می آید گل عباسی درین شعر طعنه میشود و در
 حقیقتش به از عباس شاه چون گل عباسی را زینت افسر کند و اگر تفسیر لاله عباس بدون
 تختانی یافته میشود ظاهر به تختانی می باید و شاید بدون تختانی هم باشد پوشیده مانده که بعد از
 جمله نصارت بخشی گل بعضی در بعضی از نسخ زین برای منقوله مفتوح معنی آراستگی و بعضی
 زین برای محله مفتوح معنی رنگ کردن و معنی رنگ گرفته شدن در بعضی دین بهال محله

مجبوری معروف واقع شده در صورت اول دوم و سیم معطوف و طراوت معطوف علیهم و در صورت
 سیم دین مصناف الیه گل حعفری باضافت تشبیهی است که جمهور آثار اضافت بمبانی گویند
 و در بعض نسخ لاله عباس دولت بود و معطوف و در بعضی بی و او معطوف واقع شده بر تقدیر اول
 دولت مصناف نهال کردن باشد که بعد ازین است و در صورت ثانی مصناف الیه لاله عباس
 مقابل حعفری دین ای چنانکه دین را گل حعفری گفته و دولت را لاله عباس و دین و دولت
 محاوره مفری است چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم از دست و در مقابل دین
 بدین نیز آمده حزن به بر من زاده ز نار بندی بر دایا نم که سودا میکنم با کفر نفس دین
 و دنیا را بهر تقدیر زین برای محبمه باشد یا برای محله یعنی عبارت مذکور این باشد که نصرت
 بخشی گل حعفری در رنگ طراوت افزای لاله عباس الح و نسخه ثالث بنا بر آنست که چون حعفر
 بنای را وزیر قرار داده و نو بهار را با شاه پس آدمی تجویز کرده و پادشاهان و وزیران و وزیر
 و دولت میکوشند که در واقع نسبت به نفس نباتی و بهار نداشتند باشد درین صورت تشبیه
 گل حعفری و تشبیه دولت لاله عباس واقع شده اما در صورتیکه بجای دین بدل معطوف
 لفظ دین بنا به محبیه برای محله بود و لفظ دولت مصناف بسوی نهال کردن باشد
 که ایچ هیچ تکلف نیمازد دولت بافتح گردش زمانه به نیکی و حعفر بسوی کسی و نیز دولت
 چیزیکه دست بدست میگردد و کذا فی منتخب و در بر بیان آورده که دولت به وزن شوکت
 نقیض غلبت باشد و در محققین و اشکلی از علل حصول مطلب دین که دنیا و آخرت است
 بود و نزد مجربین زن و قرض نداشتن و باشته خوردن و نوا سیدن باشد انتی موفف
 گوید فارسیان مطلب حصول ممول و متع را دولت لبسته اند شیخ العارفین به کجا سرچشمه
 من شده زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد دست نمیدهم

ناصر علی دولت شاهي مسلم صبح آزاد ترا به ترک کتب خانه میمون بادا و ستاد و ترانه
نهال کبکسر اول بروزن وصال و رخت موزون نورسته و نونشانده را گویند که زان
بربان مؤلف که یعنی متمتع آمده طفر گوید در رساله فردوسیة مشر سوداگران شهر
سبز و ششانا از کارگاه بهار ساز می چپش متاع خرمی در بار نگاه نه بند نهال نشوند
مغر داران خسته دل کنایه از بار و مشرست مشر مغر دار باشد و دل آن خسته است
چپخته یعنی استخوان خرد و ششانا لوزرد آلود و امثال آن باشد که زانی بر بان غیر
خسته دل یعنی شکسته قیامت و در دنیا در هر دو معنی ایام است از خاک برداشتن یعنی بمرتب
رسیدن بلی برگ و نایان پادگل کسانیکه از اسباب دنیا هیچ نداشته باشند و در جمیع
که قرار بودند و در دنیا عبارت از درخت ماست و ظاهر است که درختان را فسر نایان
خاک بلند کند و پادگل بودنش باعتبار مایه گل چه پادگل بودن درختان بعد از رستن
و بلی برگ و نایان باعتبار مایه گل چه قبل از رستن برگ ندارند بضعه صحت ضعیف و نسبت
ضعیف بودن به قوت بجانب شاخه نسبت افتادگی آن در سستی و بلندی نسبت
بیک نسبت بر آن مترادف به یک تیره سر کردن است که کسی نسبت آشنایی
بشروع بکارگی بیک نیز ظاهر است مشرب بجای مشرب کردن کنایه از تشبیه و تشبیه
نیز به هم نسبت از فرق این است که طریقه علمای مذہب گویند و طریقه رندان و فقر
مشرب مانند ناصر علی گوید که نمی انجمنه جانسوز برق مذہب است بجنده نکین تو با
مشرب تا نمی پیچیده در موج شکر خند تو مشرب تا بدرنگ گل گریان چاک سوداگر
مذہب یاد و چون برای اختیار کلیفات شرعیه علمای بیشتر بر مردم تشدد می باشد
همد انفس ناره با ایشان کمتر مائل میشود و فقر با پیچکن کلیف نمیکند و با خلایق بیشتر

می آیند و همچنین زندان را نعمت نفس ماره همین امور زیاده می باشد ازین سبب
نسبت وسعت بمشرب کرده اند صاحب ۵ نه تنها کعب صحرایست دارد کعبه دل را
بگردن و لیشتن از وسعت مشرب بیابان با و تیره در منتخب راه و در کنز اللغات راه را
سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن میر خجالت گوید ۵ گر چنین سر میکند با خاک
روزگار را که در غربت سر به چشم وطن خواهد شدن به نزاری گیلانی گوید ۵ تو چون
سر به کنی با چشم بیارت نمیدانم که یا دوا و بدل هر که درآمد تا توان گشتم ۵ سلیم
و چنینی مشکل است سر کردن ۵ که ناله نتوانی ز دل بلند کنی ۵ فی مصطلحات و راستی
و به یک تیره سر کردن نفس بنانی آنست که چون موسم بهار برسد خشک و تهر و دوطرف
گیرند طوق با بفتح سعی و طاقت و توانائی کذا فی منتخب ۵ کار از دایره چیزی گذرانید
و کار از حد چیزی گذرانیدن یعنی متجاوز کردن آن از دایره و حد چیزی ۵ جلالای
ملباطبا در فتح ثالث از ششش فتح کما نگارده گوید بشر در باره یورش کار از سر حد
توان امکان کشش و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس
بنانی بموجب حکم بادشاه بهار در باب ترفیه احوال بر آید که عبارتست از تازگی و
گل جبری و غیر ذلک ۵ انشا الله که کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار بدین
مرتبه رسانیده که از هیچ بشر طهر آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که آنچه
از نفس بنانی درین باب بطهور می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ
در اینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگر
سر انجام آن بحسب عادت ممکن نباشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله ممکن
متفق اللفظ و البیان شایمکنان عبارت از همان اعیان تنگنا چن و غیره

و معنی فقره آنیکه آسانکه بند قبا در بند قبا یکا میانی دیدار بهار الیتاده اند ممکنان در شکر
 مسامی جمیل نفس بناتی متفق اللفظ والبیان اندامی همه یک زبان شکر نفس بنات
 میکنند پس کلمه اند که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخرین عبارت محذوف بود و
 حذف را بطنه جائز است کما مر قوله استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی
 را سرسوی آسمان کرده ش استدعا در منتخب خواندن و در خواست کردن خلود در کز
 جا دید بودن این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهار است و کذا تک دولت
 عظمی و حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای همان اعیان تنگنا و چین بر
 استدعای خلود و خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار سرسوی
 آسمان کرده اند و مقرر است که هرگاه چیزی از درگاه الهی استدعا نمایند رو
 خود را بسوی آسمان کنند و بجای ر و لفظ سر از اینجا دریافت شد و نیز خاقانی
 گوید سه مرغ که آب کی خورد و سرسوی آسمان کنند گوی اشارتی است این بهر دعا
 شاه را به و سرسوی آسمان کردن در درختان امر است واقعی کما لکنی قوله و دست
 دعای اوراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق بر آوردش دست دعا دستی که
 برای دعا بردارند بشدای هندی گوید ای بروی تو کر د آئینه را چشم نیاز به شانه
 راست دعا بدربش زلف تو درازد و این فقره معطوف است بر فقره اول یعنی دست
 اوراق که دست دعا نیست برای استدعای خلود و خلافت مذکور به بدرگاه حضرت مبارک
 بایند کرده اند و فاعل بر آورده نیز همان است که در فقره اول فاعل فعل کرده است
 و ممکن است که متفق اللفظ والبیان را جمله حایه گفته آید و از عبارت لشکر ساعی جمیل
 تا قوله بدرگاه پروردگار الخ تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چنین

صورت بند و که همگان بحسب ادای شکر نفس ثانی که چنین و چنان از و بطور رسیده است
 در حالیکه ممکنان متفق اللفظ و البیان اند برای استعدای خلوص سلطنت بادشاه
 بهار سوی آسمان سر بر داشته اند و دست و پا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه هرگاه از
 دوز اکیال عدالت میکشی و نصفت بطور رسد و خلق با رام نیست کنند البته در حق بادشاه
 دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر و زور است و هرگاه از و زور ظاهر شود در حق بادشاه
 نفرین کنند پس این نالش و زور است **قول فصیحای قمری و فاخته و خطبای سبیل**
 و بهر از شما طرازی پیشگاه سلطنت را غزل سبالی قصاید غرادر و دعا گوئی دولت
 روز افزون را فاخته خوان زمزمیه اخلاص و دانسته شش و در بعضی مستطیبات
 بالغ و جامع بطور فارسی و در بعضی ذبیحای جامع خطیب بطور عربی واقع است ظاهر
 بقریه فصاحتانی بهتر است پیشگاه صحن ثمانه تر از پیشایوان و پیش طاق حیلته
 گیلانی در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دهر و در اندر کوششم که چراغ تجتم و ظهور
 گوید ای در روش منشی جفت بطاق با گردون بذرت از کمیشان بسته لطاق
 هنگام سلام پیش ایوان تو عرض با ناز و جواب ابروی گوشه طاق با کدانی
 مصطلحات و راسته پوشیده ماند که ظاهر سلطنت را بطریق استعاره با لکنایه ایوان
 قرار داده و برای آن پیشگاه تجویز کرده و باشد که بجا ز بهمان پیشگاه ایوان بادشاه
 بهار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیده غر ابرای جمله قصیده که استادانه و
 پر زور باشد تقریباً یاد آمد که ملا شیدای هندی که شاعر رنگین سخن معنی یابست
 قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیده محمد خان قدسی که هم استاد و پیشوای طریق سخن
 گسری است بقلم آورده و چون بر عمر خود داد سخنوری خوب داده آنرا قصیده غر نام نهاد

اما فی الحقیقت در زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و محبت با همه معنی طرا
 بعیدیل در آویخته و سراج المحققین خان آرزو در رساله داد سخن اصوله و اجوبه عزیزان
 را بتفصیل بیان کرده هر چند نزد یک خود در توضیح و تفتیح و در بعضی جاها تسلیم اعتراض
 و در بعضی محل تبیین جواب آنچه از عجیب مانده جویشیده اما بجان ناقص مؤلف چنانکه
 باید پذیرد اخته و کارش آنچه شاید نساخته آیدیم بر اینکه فی ما نحن فیه شاید که غزالبغین
 معجمه و زامعجمه معنی رفتن در جنگ کفار بود و قصائد غزالبغین می که در فتح پیش امر او
 سلاطین خوانند کما لایحی و حترت را در هر دو فقره معنی برای است و محصل معنی نیکی
 فصای فاخته و تسری برای شناطرازی پیشگاه بادشاه بهار غزل سرائی قصاید غزا
 گشته ای قصاید غزای سرانند تا شناطرازی پیشگاه خلافت بطور رسد و خطبای
 بیلس و هزار برای دعا گوئی دولت روز افزون فاتحه خوان زمزمه اخلاص دوستی
 گشته اند ای بیلس و هزار زمزمه اخلاص می خوانند تا دعا گوئی دولت بادشاه بهار
 بوقوع آید بدانکه غزل سرائی قصاید از عالم محفل آرائی بزم صورت و صورت بزم صورت است
 چه غزل سرائی مطلق سطرینده استعمال کرده مثل محفل آرائی معنی مطلق آرائیده و صورت بزم
 معنی صورت دیگر نه برای بزم محفل برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد و قائل معنی نخواهد
 که غزالبغین معجمه و زامعجمه در اینجا بهتر از غزالبغین است زیرا که جنگ و غیره
 را در اینجا چه دخل است چه رعایت آن بکار نرفته و نیز باید دانست که چون در محفل
 و عاصدق نیست خوانان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لذا دولت
 را با صفت دور افزونی دعا گفتن تجویز کرد و الا تحصیل حاصل لازم می آید پس صفت
 مذکوره واقعی باشد از اینجا است و در شعر شیخ علی حزمین و در محبت در ادب و حزمین

مهر همهای جاودا و ما + قوله گنج افشانی آستین سحاب جیب و دامان انجم پراز زرباب
ش پوشیده نماند که رسمیت که هرگاه زری بحبت پیشکش کسی بر نذر نذکور را تا وقت
گذرانند در دست بآستین نهان دارند و ازین سبب بمعنی قبضه مطلق نیز استعمال
یافته شاعری گوید گنج در آستین می گردیم با گرد هر کوی بهر یک مثال + اے
گنج در اختیار و قبضه ماست اما به غفلت برای یک مثال گرد هر کوی و بر زن
می گردیم تا هرست که در اینجا معنی نثار و پیشکش را مدخلی نیست و معنی قبضه بر هر چیز
عموماً نیز مستعمل شده مثل جان در آستین و شاید که نظر بر نثار کردن جان به عشق
استعاره باشد و حاصل فقره اینک که سبب گنج افشانی آستین سحاب که محض برای
نثار و پیشکش باد شاه بهار بود جیب و دامان مجلس نشینان پراز زرباب شده و در
زرد و احتمال است یا همان آب باشد که می بار و چاب سبب سفیدی تشبیه سیم دارد و در
بر سیم نیز اطلاق می یابد و یا مرد از آن گلهاست که بسبب باران می شگفت و درین صورت
اهل انجم کنایت از درختان بود و انجم بمعنی اهل انجم مجاز است مثل جهان بمعنی اهل
جهان و عالم بمعنی اهل عالم و بهتر است که پراز زرباب شدن جیب و دامان اهل انجم
عبارت از امر نذکور باشد بلکه فقط او عا بود چه هرگاه کسی زرباب نشاند البته آن یکسان
خواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابر البته بگلهاء و درختان میرسد و قوله
و بعشق گرمی هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شدندش در اکثر نسخ
لفظ شدند که بصیغه جمع است یافته نفی و و این بهتر است هم خوبی عبارت در همین است
و اگر باشد باید که بصیغه مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و دامان و زاهد خامه توان گفت
و حاصل معنی اینک خامه که زاهد خشک بود هر گرمی هنگامه چنان عشق ورزیده که بسبب

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب و اشعار لاحق می آید و خشک و تراز لطیف است چون
 زبان خامه سیب او تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام خشک باشد
 اطلاق را بد خشک بران لطف افزوده قوله شنومی میاساتی ای چشمه زرد گه
 سر سبز تو خضر پائیدی + ای حرف نداشت و در عرب بفتح و در فارسی کبسر باشد
 چنانکه ای در درمرا نمیگذاری + بے در درمرا نمیگذاری + چشمه زندگی یعنی چشمه
 آب حیوان و آنرا چشمه حیوان بدون آب نیز گویند نظمی گوید بگرید که راه زندگی
 شود زن و آن چشمه زندگی + سعدی شیرازی رحمه الله تعالی فرماید ز کار بسته
 میندیش و دل شکست مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است و اینجا ذات ساقی را
 سبب اینکه باعث زندگی میکشان است عین چشمه حیات قرار داده و چشمه زندگی
 بدل از ساقی است و لهذا حرف نداشت و واقع شده سر سبز باضافت بمعنی دماغ تازه شکفته
 خضر در بهار عجم کبسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبر است معروف و در منتخب اللغات
 بفتح اول و کسر مناد شاخ سبز و کشت نام پیغمبر مشهور و خضر بالکسر و سکون ضاد نام پیغمبر
 مذکور از تصرفات فارسیان است صاحب گوید بهار عمر ملاقات دوستداران است
 چه خط کند خضر از عمر جاودان تنها + عبدالرزاق فیاض گوید به مردمان را نیست هیچ
 دیدن نام مردمان + خضر در پیاپی پدیدار است و در پنهان گم است + و اضافت در خضر پائیدی
 اضافت باذنی ملاسبت است ای خضر است سبب پائیدی مانند افراسیاب تیغ و نوشیروان
 عدل در شعر ظهیری گفت مشا افراسیاب تیغ گشتم منفصل به خواند مش نوشیروان عدل
 و او هم ترجمان + و معنی شعر آنچه هست ظاهر است قوله بهار است و می غلط از جوش گرا
 ستاره چون شبنم در آغوش گل + بهترین توجیهات درین شعر آنست که گویم درین مضمون

گلهای چندان جوش زده اند که سبب کثرت نموتها آسمان رسیده و ستاره که بر آسمان است
 برنگ شبنم در آغوش گلهای غلط چه هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلهای دستند
 باشد پس غلطیدن کواکب در میان گلهای ظاهر است و میتوان گفت که این موسم بهشت
 و گلهای آنقدر جوش زده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلط و این بنا بر آن است
 که سبب اقصای موسم در آسمان نیز گل جوش زده و ستاره را مانند شبنم در میان
 گرفته قوله ازان می که در جام گل ریختی با کباب از دل بلبل نگنجی با ظاهر آنست که کباب
 از در مصرع اول بعضیه باشد ای چیزی ازان شراب که بصفت کذائیت و چون کبر
 شراب است مابعد کاف میان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که ازان شراب که چون آزاد
 جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حریف از در مصرع ثانی برای تفسیر شبنم
 و میتوانند که از درین مصرع تجریدیه بود و تجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود و از
 چیزی چیزی دیگر مثلاً درین مصرع ز تیغ از دما را دهن باز کرده ای تیغ سبب عیب خود
 و ترسانندگی بهر تیر رسیده که از دمای ازان حاصل آمده و همچنین درین شعر خواجیه جلالی
 سلمان آفتابی که چو در زرم زند دست به تیغ با از میان پیکر میخ نبرد از زحسام با و
 و درین هر شعر احتمال از بیانی نیست که واضح فی جواهر الحرف و برین تقدیر معنی آن چنین
 باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخت که ازان کباب حاصل شده و شاید که ازان در مصرع
 اول معنی چنان باشد مانند ادرین معنی چنین داین بسیار مستعمل است سعدی گوید
 ادرین مه باره عابد فریب با ملایک صورتی طاووس زری با کاتبی گوید که گرد طلا بشو
 با خنم گیر و آرام با درین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست با با فرکا
 با سلامت گلدشت است کسی از ره عشق با صد ازین قافله در رهگذر مازده اند

کنانی بهار عجم اما در شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ ترا از بعد سخت مخذوف بود و حرف از تفصیل
 باشد درین صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جان نازم
 پس این بیان نیست باینست فافهم و تنها لفظ این نیز بد معنی مستعملست طوری است
 عالی است بنامی پستی نکند این طرح مجز و از دشتی نکند ای چنین طرح پس نمی شعر
 چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل یختی چنان و چنین کردی و اینها و
 شراب گفته که بمن ده کما سخی ای چنان تی که کذا کذا است بمن ده پس تعیض را خیلی نبود
 و میتوانکه و او عاقله از اول مصرع ثانی مخذوف بود پس شرط و جزا نباشد قوله بان
 آتش افروختی لاله را با این آب کشتی رخ نرا که راه اشارت بان و این در هر دو
 مصرع بطرف شراست ظاهراً شعری دیگر قبل ازین شعر از خانه مصنف چکیده باشد که
 در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرع ثانی آب بسبب ناسخ در تحریر نیامده
 لهذا چون فکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بان و این اشاره نموده و شاید که
 در قریب و بعد تا دل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نبود به آن اشاره کرده و چون
 بسبب ذکر آن اندک قریب حاصل گشت باین اشاره نموده درین صورت قیال شد
 بضایع شدن شعری ضرورت ندارد زیرا که بمعنی تلک و ششم کما حرو و اینجا پسین مراد
 هست و حاصل معنی آنکه همان آتش که عبارت از شراب است لاله را افروخته و
 همین آب که آن نیز کنایه از می است رخ نرا که شست و شوداده و خطاب به هر دو
 مصرع بسا قی است ای لاله که باین خوبی و رونق است افروخته همان آتش است
 و ششم که چنان صاف و پاکیزه است رو شسته همین آب است و معنی خضر از دشت این
 و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول

معنی اضافت باشد و مصرع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید و همن ناکشوده لب
 آ بگیرد که آن لب غنچه را بوسی شیر در مرز جلال سپید دشت و دشت از گرد و راهم دور
 میماند سرخ با گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را با اسی از لب غنچه و کامل روان
 عشق کنانی جواهر احروف یا از عالم همان را بود که در مصرعه اول است ای آب رخ
 و لاله و شستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صائب گوید شستم لب
 ز آب شراب تلخ با گرم بد و تلخ قناعت ز آب تلخ با اسی اثر آب شراب از لب پیاله
 دور کردم و حاصل معنی آنیکه همان شراب آتش لاله را فروخته و همین شراب آب را
 تازه پاک کرده یعنی تازه را باین شراب که لطافت و پاکیزگی او بکمال است بی آب کرد
 و آبروی او را بجا نگذاشتی این دآن فقط اشارت به شراب است اما کاکت این توجیه
 ظاهر است قوله همان می که ریجان شلایین اوست و سیست جام سفالین اوست
 لفظ همان میباید معنی حضرت شلایین کسیکه در ابرام افراط کند و در اینجا عبارت از بدست
 چه هر که بدست شود احتیاط و در احتیاط جام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی
 گوید سفالینه جامی که می جان اوست و سفال زمین خاک ریجان اوست و
 نسبت در سفال و ریجان ظاهر است چه ریجان در سفال می کارند یعنی همان می که ریجان
 بدست کرده اوست و از جام سفالین اوست گشته و لفظ سیست نظر بسبب بودن
 رنگ ریجان مناسب است و حضرت شایده که باین احتیاط باشد که مبادا شرابی دیگر جو
 نماید که نشئه تمام نداشته باشد ای همراهان می باید داد که از چنین و چنان شده است
 و خصوصیت ریجان بنا بر آنست که ریجان در شراب بوقت کیشدن باز کند تا خوشبوی آن در
 شراب بافر کند و آنرا شراب ریجان گویند قوله شگوفه از صبح خنده شده و چو دستارستان پیشانی

شده و تشبیه شگوفه صبح باعتبار سفیدی رنگ شگوفه است که پیش ازین چند جایا ذکر شده
 و حاصل معنی اینکه شگوفه ازان شراب صبح خندان گردیده امی در خندیدگی حکم صبح پیدا کرده
 و پیشانی آن هم باعتبار شگفتگی است چه در حالت غمگی بر گها با یکدیگر پیوسته باشند
 بسبب شگفتگی از هم جدا گردند باید دانست که نظر بکلمه او که ضمیر غائب را محض است بطرف
 شراب تشبیه بدستارستان بسیار خوب واقع شده چه دستارستان هم بسبب پیوستگی
 که از تشبیه شراب هم بر سر پریشان میگردد قوله ازان می که ریزد چه بر خاک تن و گل خندان
 روید ز باغ دهن و ریزد فعل لازم است درین شعر مبالغه بیش از افزائی شراب است زیرا که
 نشان طبیعت که مستلزم خنده است از خوردن شراب است نه از ریختن آن بر تن
 و در لفظ ازان همان احتمالات سابق بر روی کار است که گذشت قوله گلستان
 دل را ز هر نوک خار و دگر گس دیده اعتبار به در حرف را که در مصرع اولست و احتمال
 است یکی آنکه معنی اضافه باشد ای از هر نوک خار گلستان دل دوم آنکه معنی در باشد
 چنانکه درین شعر میر معوی ۵ همتای آن نیست و اورا دل به بغداد و قمری و صفایان را
 پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از هر نوک خار الخ و اضافه در دیده اعتبار نیست
 و ازان همان اعتبار مراوست که معنی جاه و رتبه است و آن دیده را بنگر گس تشبیه داده
 یعنی از هر نوک خاری که در دل بسبب پیوستگی و محن است نگر گس دیده اعتبار پیدا شود و طراوت
 آنست که تا شراب مذکور بامداد نرسد دل را اعتباری و مرتبه پیدا نشود و در دیدن دیده
 اعتبار از نوک خار تشبیه بدست نگر گس نیز مطلوب است زیرا که گل نگر گس بر سر شاخ باشد
 قوله بهر ریشه بار آرد از بس فتوح و سفال تن مرده بر جان روح و فتوح بضم کاف تشبیه
 لذائی مخف و معنی برکت و فوائد نیز مستعمل مانند روح بر فتوح و فتوحات غیبی را آوردن

هرگاه نسبت آن بدخت باشد یعنی شر آوردن بود و هرگاه برتان بود مرد از آن
 وضع حمل باشد چون بر حال باشد یعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید سه بالوام
 هنر پرورده بودش پذیرنیگونه بار آورده بودش که دانی بهار بم جو گفت گوید که
 یعنی مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه گل باشد خواه غیر آن معزالدین فطرت در دیباچه که
 بر بیاض نوشته فرماید شر اگر نهال یعنی مای تازه گل شگفتگی بار مئی آوردی ماه مهر و مهر
 روزگار باخته و لهما پیگیر دتر از بیدل گوید معنیست اماند و لفظ آورد بار
 شند صد ادا فر دگیا که هسار و حاصل شعر اینکه بر ریشه آن شراب سفال تن مرده ریجان
 روح را پیدا کند و فطر لفظ مرده باز برای معجزه نیز درست میتواند شد یعنی باستعانت هر ریشه
 آن شراب بسبب آنکه نهایت برکت و فتوح دارد و سفال تن مرده ریجان روح بار دگر
 بر رویانهای روح بار دیگر عود کند برین تقیر آوردن یعنی رویانیدن باشد چنانکه لفظی
 علیه الرحمة گوید بنا رود و انا گوی بسیار دینار دزین تا گوی بیار د زیر که مفعول
 آن روئید گیسست که از عبارت مخدوف شده علی ماقال شارح سراج الدین علیخان آرزو
 قوله بر آتشین قطره بے اشتباه و بر آمد ز لب ناله صبرگاه و در مصرع ثانی
 در بعضی از نسخ از المعجمه مقدم بر لفظ لب و در بعضی حروف از بعد لب واقع شده
 بر تقدیر اول باد موحده در مصرع اول یعنی بار سبب است یا معنی برای در صورت اول
 معنی شعر چنین باید گفت که بسبب هر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه می آید
 ای شراب ندکور چنان گرم و تند است که هر قطره او که در گلو رود چنان بتیاب کند
 که از لب ناله بر آید و در صورت ثانی آنیکه برای هر قطره شراب مذکور ای بحبت طلب آن
 از لب ندان ناله صبرگاه بر می آید و این بهتر است از اول زیرا که لفظ صبرگاه

بر همین دلالت دارد و بر تقدیر نسخه دوم موصوفه مسطوره برای استعانت باشد
در صورت معنی شعر این باشد که با استعانت قطره شراب مذکور بیشیه لب از ناله
صبرگاه که به سبب سبج و آلام هم رسیده بر می آید ای هر قطره آن شراب لب را
از ناله اندوه بر می آرد و لطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید
قول که بمن ده که سوسن زبانی کنم به شوم سرور و رقص ردائی کنم به سوسن زبانی که
بر سخن گفتن قادر نبودی را که سوسن زبانی دارد اما گویا نیست و هم گنایه از فیض و
شیو از زبان عزیزین به نهی از خوار غارت شعله در جان گلستانها و زعلت مهر
خاموشی لب سوسن زبانا نهاده و از قبیل ثانی است و رمانحن فیه و حاصل شعر اینکه
آن شراب که صفت آن در شعر سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن
شیو از زبانی کنم و از کندهی و لکنت زبان که الحال سبب بهم نرسیدن شراب از ریج
نخار بهم رسیده برایم چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث رقص
و وجد گردد و لهذا گفته که آن شراب را خورده سر و گردم و رقص و ردائی حاصل کنم و سرور و
معنی سر و خرا مانست اسیر به از سیر باغ و بادیه حاصل می شود و آنکس که گرد باد سرور و
شناخت به شخصی گفته که سوسن زبانی غلط است صحیح آتش زبانی است فقیر گفتم چون کنند
سوسن زبانی موجود است و وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد اینک
سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن
شیو از زبانی صحیح زبانی هم یافته شده و قال هر دو واحد است قوله چه خواهد شد آخر اگر
بلبل به از ان شاخ ساعد بچیندگی به یایم تخیانی در بلبل برای تنگتر است و در نظم
واقع شده چه مراد از ان متکلم است که شخص خاص است و این نهایت لطف از این عا

کسی در شعر سیرت من و گنجینی آتشکده داغ کسی به تماشای گل و لاله چکارست مرا به
 و مراد از آن معشوق دوست آدمیم بنیکه مراد از لفظ گل در مصرعه ثانی جام شراب است
 قوله درین ای گل از بلبل انصاف نیست بچون جام بخشیدن اسراف نیست بچهار
 این شعر مشتمل بر تعقید لفظی است یعنی ای گل درین از بلبل انصاف نیست و اینجا خود را
 بلبل قرار داده می گوید که ای گل از بلبل درین کردن از آئین انصاف بعید است
 اگر جام بمن بخواه بخشید اسراف نخواهد شد اسراف بمعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف
 نمودن است چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب هم و دش میگردد و لهذا میگوید که
 جام بخشیدن بمن مستلزم اسراف نیست زیرا که حق من است و در ادا می حق اسراف نمیداشد
 و میتواند که از تعلیکه بود یعنی درین است ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف
 ندارد و مراد آنست که بلبل میخواهد که کل بکالم نبرد از دو این بی انصاف نیست چرا که بمن جام
 بخشیدن اسراف نیست قوله شراب بر جان مخزون من حلال است چون بر لبست خون
 یعنی حتی شرابی که بر جان نعلین من حلال است مثل خون من که بر لب تو حلال است
 این مقابله بسیار خوبه واقع شده قوله بخشیده ام خیر و ساغر بده و چو چشمان خوشم
 مکر بده و عجب بالتحریک گفت که دانی بهار مکر یعنی بار بار و معنی دو نیز مستعمل است
 ای کاش گوش رغبتم احوال شدی چو چشمم تا مهر گنجی از تو مکر رشیدی و در اینجا
 دو المعین واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساقی است و چون تشبیه با غرچ چشم
 نیز است و آن دوست معنی دو نیز است آمده ای چنانکه چشمم تو مکر است همچنان که
 مکر بده قوله بده تا بنوشم چو خورشید و ماه و بیا دو و ابروی دلجوی شاه و در بعضی
 از نسخ ما قبل خورشید لفظی که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع است

و در بعضی حرف ز که مخفف از ست و در بعضی چون خورشید ماه کلمه تشبیه و بدون او
 عاقله و در بعضی با وجود حرف ز نیز حرف عطف ترک شده در صورت اول معنی آن
 چنین بایگفت که ساغر که اول طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه دریا
 و دریا و باد شاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد او شراب می نوشند
 هم چنین کنم و این تقدیر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده
 که خورشید و ماه چنین می کنند و طرف وقوع ندارد و یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید
 و ماه پیاله می نوشند من بیاد باد شاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه نیاید باشد با غریز
 و در صورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد باد شاه فقط بمتکلم ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه
 عبارت از همان دو ساغر که قبل ازین گفته و حرف از ابتدایه و شراب که مفعول بنوشم
 است مقدار یعنی بده آن ساغر را تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله
 اند بر تقدیر این توجیه بکار کلمه بده میقتد تا کید است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب
 است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر در صورت حاجت به تقدیر
 شراب نباشد و در صورت ثالث چون خورشید ماه یعنی ماهی که همچو خورشید باشند آن
 ساغر خواهد بود پس بگوید که مرا آن ساغر بده تا آن ساغر که ماهی است همچو خورشید بنوشم
 بد آنکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز است در کلام اسانده بسیار آمده
 و تشبیه ساغر باه نیز شائع است اثر گوید خبر بده ز خروج الشعل صطرب را که ماهی
 برآمد زاده اشفتی آدمی تواند شد که چون خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن
 بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکور بالا یعنی بده آن ساغر را تا
 شراب که ماهی همچو خورشید است بنوشم و در صورت رابع خورشید ساغر و ماه شراب باشد

از ساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر بیا و کسی که غائب باشد شراب خورند گویند بیا و فلان
شراب خوریم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلانی می خوریم و در شخص حاضر
با وجه و لفظ رخ بلطف یا و هم مستعمل است شاعری گوید **یک جامه ترین پر از باد و ده**
بیا و رخ آن پر زاده ده و اگر ره یکی جام یا قوت پوش بیا آن نوش است و گفتا نوش
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس بیا و بروی کسی شراب
خوردن و پیوندن و ساغر کشیدن هم بدین معنی است اشرف **سه خوش آنکه مست نیم**
برابر رویت و گشتم و چشم تو ساغر لطاق ابرویت و از بعضی اشعار اساتذہ معلوم
میشود که لطاق ابرو در محل غایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید **زاهد امشب با سحر زاهد**
شراب ناب زوید ساغری هر دم لطاق ابروی محراب زوید و نشو اند که در ما سخن فیه
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرورت نیست که متکلم شراب در حضور شاه خواسته باشد بلکه
همین بهتر است که لایحقی علی التامیل مخفی نماید که بعد از تحسیر این توجیهات نسو نظر آید
که در آن مصرع اول چنین یافته شد **عبدۀ تائبو شتم من آن غور زاده** و درین صورت
حاجت بتکلفات دیگر نمینماید چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر غمزه شائع است عرفی
نور خورشید می بر بند شفق و بر سر خاک اغبر اندازد و آسمان بگشیش طلیح آفتابی بساغر
اندازد و تشبیه ساغر غمزه از شعر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار و شعر دیگر
در بعضی از نسخ یافته میشود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب است که این
اشعار در ردیف آثار نیافته خامه را مکلف توضیح تقریر آن گشت **خاتمہ لمؤلف**
شیوا زبانی خامه که روشن سواد نتیجه سپاس گذاری و هب بی منتی است که چین کا سر زبیا
عطای بی برش سطر جام شرح مقامات مشکله این کتاب که در یاد دی نظر محل آن کنده پاک

فکر و تخیل را باب معانی بوجل و در حال گریبان سپری و دشوار گزینان عالم بلبی می
 لک گنجینه سپهری نمود آسانی صورت است و نقش این کار درست است بر آئینه
 روشن که آن حقیقت آگاه به شید نیست که تا در و انقباس و امن صفای وقت در دست
 نیامد و رنگ زردی مرآت خلیل دست از دامن بے انتهای مای ظلمت فروشی بر
 نمی دارد اینجا کاهش جان و تن فزونی سرمایه و قتمای سخن است و سرور کی جاده خود را
 دستیار پیدای سر رشته این فن بی احتمال چارچار کویانی تقاضا شهادت و دجیران
 صرف دماغ سوزیا گردیده است تا بر تویی از شعله اینکار سیاهی خود و روز نام و یک
 در غور یا شهابکار رفته تا سواد نقطه از خط و شش آئینه اظهار زد و دماغ را دماغ ندانم
 ساق و زنا تحمل گران بار بیای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عمر را
 جانگداز بیای اندیشه عبودیت بفرموده نهاد و بیشتری میلان طبیعت را منسوب تر چنان
 وضع بیدلی داشت و خامه را در ره سپری همان جاده مشکل گذاشت با آنکه اغره را
 در هنگام متبع آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سبوم اندیشه نقش
 جان در بدن میگذاشت فکر رسای صهبائی بدستاری قانده توفیق دو گام زد و ستر
 حقیقت کار را در پیش دید و همپای خواص تائید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد و خیر
 دامان تنها گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم بر تو طرز خاص است و از دامن
 این عبارت هم بر نمی آرد و با همه دور باش پاس مقام بے اختیاری آن وضع
 بنجیده و دامن تقاضا از دست نمی گذارد از این راه که در ضبط مرتب تقریر تطبیع
 سراپی عبارت و همه را در چهار سوی گم گشته که آواره دارد و تقاضای ارضای
 حلیه جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بر سر آرد و حقیقت طبع موز

از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معافقه دل آریایان معانی در استقامت
 و سرگرم تماشای همان غیرت فرمایان پرنده‌مانی اما در بعضی مقام استبداد و عزت زان
 که نقای تازه شان سر بایه نور بصیرت و تجلی در بار ایشان و نگاه تازگی نظر چاره
 پذیر نباشد معذابه تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیه‌های سیه‌کار و
 سیخراشدن‌گزیری اتهام این کار طرازدان احوال گردید و چیره دستی جذب
 انقیاد دامن خاطر در شید یا آنکه در عالم نادانی سرگرد و شیه‌های چین پیشانی را
 محلیف ساغر زینت‌های موج شراب بتصور می‌آورد و بسکیریه‌ای محافل بغیری را
 چشمک حباب باده می‌پندارد و دیوانه مشربی عالم بی اختیار می‌رقی عطف وین با
 تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و برج نشینی زاویه تنهانی را هم وضع اسیریه‌ای شکنجه و انمود
 تا آنکه خیال پزیه‌های عالم خام طعمی آبش با فروزی سعی قلم بخته افتاده و دماغ سوزی
 اوقات لاطائل چیرغمی در راه حصول مقاصد نماده صرت نقد این اوقات نتیجه
 خطبی بر روی کار آورد و در دامن جستجو با پاره خد فی تبوهم گوهر سپرد و در عا نیکه
 وقت مطالب آن کتاب در صفت فم طبایع با رجوید و از دانه اذمان اعتر
 رسته دور کرد و پانویید بکمان ناقص در رقت و روب خار و خسی که از بی هنری نشان
 کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می‌بخشید و به دوستی یک عالم خلجان طبعیت
 دامن تردد می‌کشید و ستیاری خامه چابک خرام مستقیم تقصیر بر بنی آید
 و باد ایشکینهای تحت نقصان آغوش نمی‌کشد اما از عالم سیر گریان پوشیده
 که گام زینت‌های جاده این طریق بیکدم صعب ترست از جبال‌نگریه‌های عرصه ایجاد
 عبارت و چهره کشی این ساده و عذر شکل تراز پیرایش حلیه تشبیه و استعارت به

آنکه کاهش و افزونی و رمتاع ملوک غیر از جیب قدرت سر بر آوردن در بار ندارد و در سر
و کانهای غیر خرم با نتم خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آمینه دل هر چند از هر
لوح محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصویر این نقشه غیر از
از بدیهیات است در عالم دهم از پرده بیگانگی چهره کشا لبها را زخا طرکهای راه بدون
شرق ماد است و از عالم اسرار بی کم و کاست و انودن از المان تبیین نکات
دیگران به یقین نمی پیوند که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب
انضامی خود باشد بهر وجه شبهه و شک نمی تراشد چه قدر خوانگار باید خور و کاست
توحی بهست آید که خورده گیران در کسوت رد و انکارش بخورند و تا کجا خورده کار بیا
صرف باید کرد تا پیکر تاملی جلوه نماید که عیب بنیان عی با خورده لغز و شد خا خیر
که اندیشه وقت معاشش در باش جرات رسائی نای فهمست و خیال افلاک عبارت
مانع نگار تا ز جلا نگرهای و هم سپا در تنگامیکه دست داد و تا باید بر سر دست نباشد
یعنی نسخه دیگر شعر حل شکلات و هنوز قائم می بر سر وقت نرسد یعنی کتابی است
توضیح ایامات بر روشن سوادان مکتب و وقی ظاهر است که مقامات نسخه نگار
ممنون خامه به صاحب قدرتی نگریده و اغلاقات آن تا حال در پیشگاه ضووح
شرح نرسیده در صورتی که چندی معنی پیرانی خامه صهبائی تحریک طالع را بپا و ادبی
که زمانی تفسیر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار برداری وقت نگاه نقطه نقطه
ولمائی آگاه بر دارند اما در محفل احتیاط خود شناسی باده عرضی بر ساغر گشتان نیم
نارک خیالی می یابید و هنگامه پوزشی در پیش می آید اهل هنرمی آید که نجاسیه کار بیا
نوبان قلم بر شهادت نامه سیاهی می خود محضر نگاشته است و دوائر الفاظ را متسر

ز نهان پنداشته فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش از ان پایه ست که رسائی
 پرد از اندیشه بوجهم قرب کنگره اش باغبان گشتگی های حیات سعی دامانده مجلت
 هم آغوشهای نقش قدم است و بیایکی خوخیهای خیال تصور شرافت پیشگاهش
 با گام زنیهای فضولی ترو و بیا خوردگی ره نشناسیهای کور چشمی متهم مصطفی نوش
 خنجرانه اشراق یعنی فلاطون تا به نشئه کیفیت خیالاتش ناشناختنکند و ماغ بلند پایگی
 کمال رساند و چراغ افروز دوده مشابثت یعنی ارسطو تا بسیاهی سطور و افلاطون
 در دیده روشن سواد کند طومار بلاغت و انخواند وقت معانیش حقیقت لغز و شکسته
 و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معاشنافته جلوه رنگینی بر طاموس از بوقلمونی کیفیت
 رنگ پریده بر روی حیرت شکسته دامانده و جلا پردازی فروغ سحر با جوش صفائی
 آئینه اش رنگ نفسی عبا ز طلمت فروشی بر سر افتانده غبار بی سرو پایگی از کثرت
 دیده انتظار زنگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبلاست از سبزه
 که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای دربار ندارد به بهانه و
 گرم سر بایه شگفتیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سپیده
 جز تار مکی چشم مطالعه بار نمی آرد و بخیله سازی تقاضا هر دو همان بر توتیای آن عبا شرم باید دوخت

تا درین گلشن چون ز گرس چشم من با کرده اند اختران بهر شکست با کمر بال بسته اند جوهر اصله ندارد و افتاب ز خوب در نشت عجز آخر سر نگویند با کرم کرده است کا صحنائی کنون از بی نشانی هم گد	از شکست رنگ ویم می به دنیا کرده اند سنگها را در گمین شیشه با کرده اند بعد ازین فرق از میان بعلل خار کرده اند فرق نقش پا همان قف کف پا کرده اند از غبارش طبع زیر بال عفا کرده اند
---	--

رشته تابی فکر تاریخ سرشته کاریجی رسانیده و از کارگاه سیر گریبان تار و پودی
 گردانید یعنی خیال بافیهای اندیشه نارسا نقش چند از عالم اودام بست آورد و در کا
 صفحه سادگی رقم به طراز ختم حل مقال مطبوع کرد تمام اجزای پیکر این ماده در بافتنی ا
 و بی نقصانی صورت این هیولی در شکافتنی لطمه بهار تازه زمین پرده دارد و در هر گون

نگاهی تا که این جلوه بالذرقاب اینجا	لهمان حسن این نیزنگ از د عالم دیگر
بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا	ببوی جلوه گلهامان انگذده قیاضی
گل و دل هر دو رنگ شوخی دارد و تاب اینجا	شاهد ماده دیگر نقاب عدم و شکافت

و بی خواست در جلوه گاه اندیشه شتافت خامه صهبائی بی دست شفته از
 سر آن بیچاره بر نداشت و کبسته نگری پیرایه نظم مهت بر گماشت قطعه تار سنج

شد از دست تعدیهای کلک	برو که هر درق صد دایع پیدا
نرینداری صدیر از خامه خیزد	سخن از دست من گوید به اعدا
زبان بد دراز اندر شکایت	دو اثر اربابان از شکوه اش دا
بروی صفحه سطر انگشت نیل است	که از دستش لبالم گشته رسوا
برای هر ورق مانند صفحاف	شکفته از کفسم باشد همیا
سخن بید از نفس صور قیامت	گمانم کاین بود باد سیجا
چو گشتم در پشته بر این شرح	چو شد اندیشه بهر فکر پیدا
منوده هر چه صالح بود فاسد	منو دم هر چه برجا بود حیا
شغیفه این را چو ماتن گفت گردید	خراب صبا س آ باد همیرا

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس بیرون از حد قیاس که درین روزهای محبته آفازه یارین انجام بهارین
 گلشنی با شادابی قرین و شگفته گلزاری طراوت گزین جلد دوم مجموعه کلیات شروع و
 رسالجات مولفانه معدن فراست و دانائی مولوی امام بخش صهبائی حسب الامای
 قدر فهم ال کمال نشی و نمدیال صاحب پیش نشی بختی بھوپال که با صد زینت و زیبا
 یکجائی تفصیل ذیل طبع گردیده بود شرح سه شریطوری شرح مینا بازار - شرح پخر قمر -
 شرح شبنم شاداب - شرح حسن و عشق - شرح معامی نصیری همدانی - شرح معامی
 مولانا جامی - مناقشات سخن - قول فیصل - رساله صرف و نحو قواعد اردو - ترجمه
 خدائق البلاغت - رساله حل و عقد مقامات عبدالواسع بانسوی - مخرجه ازان مجموعه
 و لیسنه چند کتب علمیه مانند شرح سه شریطوری و شرح مینا بازار و شرح پخر قمر و
 شرح شبنم شاداب و شرح معامی نصیری همدانی و رساله قول فیصل و رساله صرف
 قواعد اردو - و ترجمه خدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و خوشمشنیدی
 صاحبان طبع گردیده است الحمد لله والتمه که بمجله آن شرح شبنم شاداب با صد آب
 کتاب بار دوم تصانی و فوخر پیش خریداران در مطبع نامی نشی قول کشور متقام
 کسمه بار دوم مطابق ماه جمادی الاولی ۱۳۵۷ هجری قمری طبع آری بسته و میراست
 گردیده و زینت گلزار جهان گشت

انشائے بے نقاط سب سے مصنفت
مستوفی القاب امین بین تصنیف غشی کا تہا پر سادہ
انشائے لطیف - اسم با سنی ہر تصنیف غشی
بیہ لال -

انشائے راحت جان -

رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے
طرف نشاں اداگان کے تحریر فرمایا -

رقعات عزیز می - مصنفہ مولوی عبدالغیر زار دق
رقعات تفتیل - حسین سلیم عبارت مطابق

تکمل اہل زبان ہر مصنفہ مرزا محمد حسن تفتیل تخلص -
رقعات ابو الفضل - علامی وزیر اکبر شاہ -

پنجم قلم - مصنفہ ظہوری مع دو شرح -

۱ - شرح - از عبد الزراق عینی -

۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد -

شرح پنجم قلم ظہوری - مصنفہ مولوی انجم شیں
صہبائی دہلوی -

رقعات بیدیل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدیل
رقعات کجی نرائن - مصنفہ غشی کجی نرائن -

رقعات نظری - سلیم عبارت کے قلم مصنفہ
شیخ محمد صادق حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -

رقعات لطایف -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز زار دق

فہرست کتب

پنجم قلم ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض الیمن - مصنفہ غشی تذکرہ
دستور المکتوبات -

دستور العبدیان - مصنفہ غشی نوادر -

فیاض دبستان - کتابت بین از غشی ولایت حسین
گلزار ولایت -

سلک سلسل - مصنفہ غشی چند کا پر سادہ -

لذہ الافہام - مصنفہ سید محمد خان عرف
نواب دولہ دہلوی -

کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
غشی راجکرن -

ایضاً - بخط شکست

توقیعات کسری - دستور عمل مرزا غفر و نوشیطان
مصنفہ دودہ مرزا جلال الدین طباطبائی -

ابو الفضل - ہر سہ دفتر غشی بخشی مولوی طوسی
اشک از ابو الفضل

مفتحات ابو الفضل - علامی بہت خوش خط -

رسائل طغرا - مع رقصات طغری غشی

حسن عشق - عبارت تین ہر کہ میں کہانی حسن عشق
بین زور عدلت آرائی دکھایا ہر تہ تہاری کا پر سادہ

مصنفہ نعمت مان حالی -

شرح حسن عشق - از مولوی انجم شیں صہبائی
یہا بازار رنگین عبار - علامی از اردو خانہ دہلی

شرح عینا بازار - تاد شرح ہزار مولوی
امام بخش صہبائی دہلوی -

سہ شتر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری شہور
شہر ہزار لافور الدین ظہوری تشریحی -

شرح سہ شتر ظہوری - شتر لوہی کی شرح ہر
از مولانا محمد سعد اللہ -

شبہم شاداب - از ملا علیہ - تفسیر شری بڑے
ربہ کی انشاہ جسکو مولوی ملا علی اشک - تصحیح
فرما کر اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی منظم کی -
ایضاً - شرح ہر سہ شتر ہزار مولوی امام بخش
صہبائی دہلوی -

کلیات سہ شتر - مرزا سعد اللہ خان غالب دہلی
تین - شتر -

۱ - شتر پنج آہنگ - ۲ - شتر و تہقبو -
۳ - شتر مہر خیر زور -

کلیات شتر و نظم مولوی امام بخش صہبائی دہلوی
نظم العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شتر
کے جو کار آمد انشا نگاران ہر مصنفہ نور محمد حسن قتلان
تاج المداخ - رنگین فقرات صفات دین ہوت
محمد کتاب ہر از جلوہ ناب طبع و قادی شہی انوار سین
تسلیم سوانی -

منصتج الصفات - فقرات صفات تہ از
نہشی رام نرائی -

صفات کائنات - یہ پیش کتاب ہر سین
سب اساتذہ کی تشریح سے فقرات مفت ہر شتر
موجودہ کائنات کو انتخاب کر کے ایک گنجینہ شری
کیا ہر صفت کے ساتھ اول اساتذہ کے فقرات کو ملکر
پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہیں شائقین انشا نگار
واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک اساتذہ کے ہر دفعہ یا کوئی مل
دارستہ -

صحیفہ شاہی - حسین حمید القاب آداب قائمہ
عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جکا اختصار منشیون
کے واسطے ضروری و ادا دل میں مرتب ہیں - وہ
کتاب ہو کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے
کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھی -

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ کنشی روشن علی الصدا
گلشن فیض - قواعد فارسی معلوم -

مفید نامہ - آداب و القاب کے اصول و
طرز حساب آموزی -

جوہر ترکیب - قواعد فارسی معلوم از منشی
شیو ارام تلخیص جوہر تلخیص بانس بریلی -

شرح جوہر ترکیب - عمدہ شرح مصنفہ شیخ
حیدر علی -

ہفت گل - قواعد فارسی معلوم انشہ مصنفہ کنشی کاتب پرا
~ ~ ~ ~ ~

